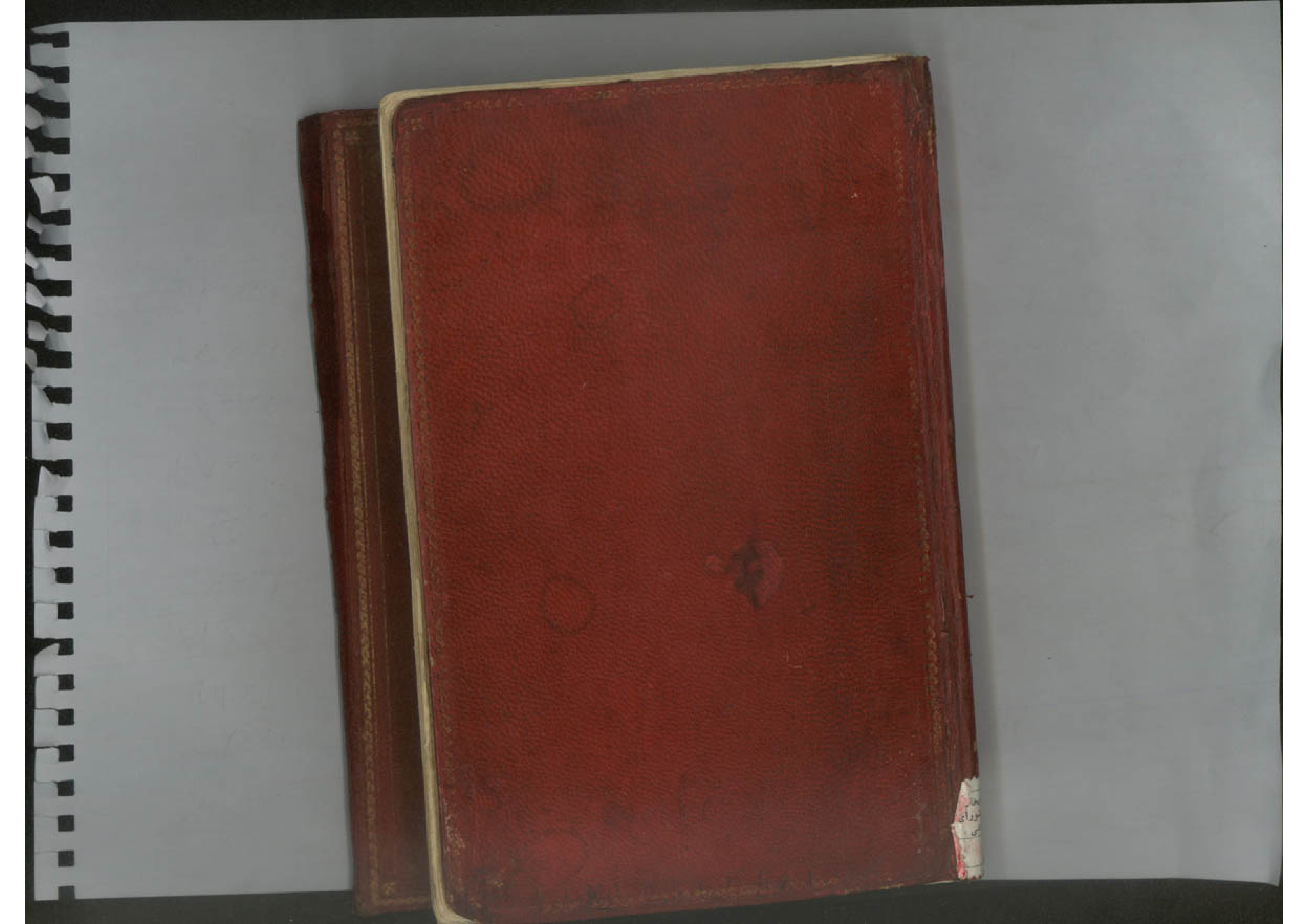
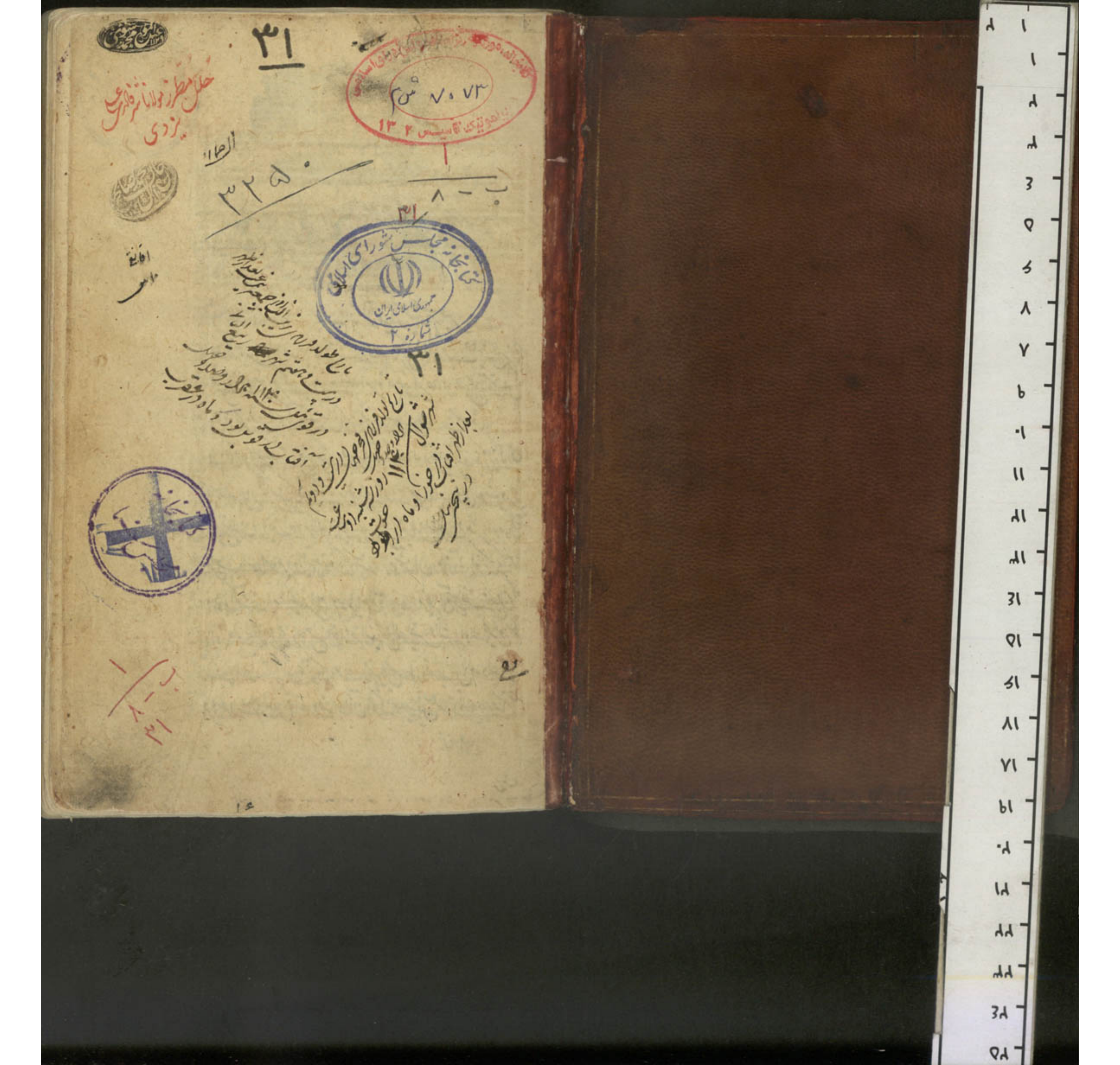










بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بعد از تیمّن واعتصام بنام حجسته فرجام علامی که نوآموز مکتب تعلیمش حمن در
محفل ملأ اعلا حل معمی کرده باقامت انبا، اسما قیام نموده که عابدان صوامع قدس که
دم از نخل تسبیح بحمدک ونقدّس لک میزدند بسجود او مبادرت جستند فرد
از پی آن نو بوجود آمده ٭ فوج ملایک بسجود آمده ٭ وبعد از آن توسّل وتشفع بذکر بزرگواری
که اسم همایون آثارش که زیور کتابهٔ عرش مجید است چنین با اسم ذی العرش در کلمهٔ
توحید الیف وردیف آمده سر الغاز اعجاز عیسوی که از میان بشارت ومبشرا برسول یأتی
من بعد اسمه احمد مرده را بدم زنده گردانیده بر هوشمندان رموز دان لغز کشا روشن
و هویدا گشته بیت عیسی بنام او چو بایام مژده داد ٭ از یمن آن سخن نفسش جان مرده
داد صلی الله علی محمد وعلی جمیع اخوانه من النبیین والصدیقین والشهدا والصالحین وسلم
تسلیما اما بعد نموده میشود که باعث بر تحریر این سطور وتسطیر این زبور داعیهٔ تدوین
فن معماست وتبیین قواعد وضوابط آن ومحرک داعیهٔ این سلسله اطلاع بر مناسبتی شد

این داعیه

که این نوع سخن را باکلام کامل اهل کمال ثابت است چه مبدا، فعل معما خصوصیت
امتیاز سخن که بآن ممتاز گشته از سایر اقسام شعر دلالت کردنست بر اسمی از اسما
ووجه این دلالت اینگی منحصر نیست در آنکه بحسب اوضاع جعلی وتخصیصات عرفی بلکه بهر چه از
الفاظ و حروف آن استخراج توان نمود بوجهی از وجوه که طباع مستقیمه بصحت آن گواهی
دهد واذواق سلیمه از قبول آن ابا ننماید شاید که مطمح نظر اعتبار گردد خواه طریق استنباط
آن مستند بوضع جعلی متعارف باشد وخواه مبتنی بر اوضاع ذاتی واحوال اصلی حروف
بود از تشکلات رقمی ومعانی عددی و نظایر آن واصل این زبان آنست که سخن نوعی
ادا کرده شود که از الجمله ظاهر مفهوم شود که خاص وعام در ادراک آن مشارک باشند
وذکی وغبی از فهم آن محظوظ و بهره مند گردند و وراء آن مقاصد خفیه را متضمن بود
که زیرکان بغور آن رسند و واقفان لسان رمز واشارت از آن دریابند وبر لبیب
صاحب توفیق پوشیده نماند که سوق مقال سعادت مآل ناصبان رایات کمال وصاحبان
آلات تکمیل واکمال بر منوال تواند بود چه از میان آن وجوه بزرگواران طایفهٔ علیه مقام
تخصیص انبیا علیهم الصلوه والسلام ارشاد عباد است بر خیر وصلاح انجهانی واینجهانی
واگاهانیدن خلایق از دقایق حقایق الهی ولطایف معارف ربانی وظاهرست که استعداد
افراد انسانی در ادراک اشیا وفهم معانی بغایت مختلف ومتفاوت واقع شده پس بیان
هدایت نشان ایشان که بتعاقب روزگار در هر دیار محل استفاده واستفاضه
متعدیان و پیروان هر شرع چنان شد که طبقات مردم از سکان جبال ورساتیق تا ارباب

مکاشفات واهل تحقیق از رحیق فواید آن آیت بتکمیل علّه طلب توانند نمود ولهذا افضل
واکمل تمه علیه افضل الصلوات واکمل التحیات چنانچه مبعوث بود بکافه آدمی وپری ودین
متینش بانقراض عالم از عروض نسخ وبطلان ایمن وپری بکرامت اُوتیتُ
جوامع الکلم اختصاص یافت تا کلام تمام سعادت فرجامش عالمیان را علی
اختلاف طبقاتهم وتباین درجاتهم در هر زمانی وهر مکانی داد استعداد توانند داد وهر مستفیض را
آنچه درخور حالت ومقام اوست درکنار ادراک تواند نهاد **بیت** بهار عالم حسنش دل وجان تازه
میدارد ⁂ برنگ ارباب صورت را ببوی ارباب معنی را ⁂ وحقیقت آنکه چنانچه حضرت رسالت
منقبت خاتم النبیین علیه افضل الصلوات اتمها واز کیها ومن التحیات اعمها وانماها
بحسب نشاء کونی عنصری منسوب است به قبیله معین از اشرف قبایل بنی آدم وکتاب
کبریا ربهدایت آیاتش بظاهر المعنی مخصوص بود از افصح لغات طوایف امم وبحسب رتبه
وجودی تجلی الحکم خطاب کرامت اساس وما ارسلناک الا کافة للناس مبعوث
شده بجمیع خلایق وعموم طوایف ومیامن دعوت را نمایش را هیچ اختصاص نیست
باهل زمانی وساکنان مکانی ومکلفان عصری ولا نمیجان حروف وکلمات قرآنی
که جهت هدایت وراهنمایی امت بزرگوارش از حضرت حق جل وعلا فرود آمده و
صحاح احادیث که بتعلیم وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی از برای
ارشاد وتعلیم ایشان فرموده بحسب نظم صوری وسیاق ظاهری نوع خصوصیتی بلسان عرب
نشان عربی دارد وآن را بحسب اوضاع اصلی واحوال ذاتی دلالتی عام الذکر که فهم آن مخصوص

باهل هیچ زمانی از زمانها نیست واین سخن بعد ازین مزید بسطی خواهد یافت ان شاء الله
وحده العزیز وجهی دلالت آن هدیه منزل وعطیه بمر بطریق اول که مبنی است بر تخصیصات
وضع باطوار نبوت که مقتضی آن وضع صور شرعیت واحکام دینی مطابق حقایق الهی
ومعارف یقینی مناسبت بیشتر داشت هم در اوایل انتشار واشتهار ملت حق اعلی
وهم جمعی از موبدان از آیت متوجه تحقیق کیفیت آن نوع دلالت شده ودر تتبع
واستقرا وتفحص واستقصای آن جهد مستطیع مبذول اصحاب الله فنی معتبر از فنون عربیت در سلک
انضباط انخراط داده تدوین کردند ودر هر مدونی از آن بسی مطولات ومختصرات ساخته
وپرداخته بانجاز رسانیدند واولاد عرب از برای اطلاع بر لطایف ودقایق آن
آثار واجداد خویش بخواندن ودانستن تصانیف وتوالیف ایشان توسل نمودند
وتوصل جستند جزاهم الله عن المسلمین خیر الجزا واین نیز از توابع ولواحق
معجزات باهرات آن سرور صلی الله علیه واله وسلم توان شمرد **رباعی** هر بوی که
از مشک وقرنفل شنوی ⁂ از نکهت آن زلف چو سنبل شنوی ⁂ چون نغمه بلبل
زبر گل شنوی ⁂ گل گفته بود ولی ز بلبل شنوی ⁂ اما دلالت آن تحفه یزدانی وطرف
روحانی بطریق ثانی که بوساطت اوضاع جعلی وتخصیصات عرفی وتعلیمات مناسب
طور ولایت اقامه وشیوع ظهور آن نسبت با خاص وعام از خواص زمان عظیم الشان
خاتم الولایه است علی آبائه الکرام وعلیه الصلوة والسلام وازین جهت که علم
تبیین چگونگی آن دلالت وتعیین طریق وضوابطش را متکفل تواند بود تشابه

تبیینش را

وعلیهم را

علم ادب نسبت با طریق اوّل تا غایت پذیرفت و اگر به ندرت از کمّل اولیا و
واحدی بعد از واحدی از مشیخهٔ کشف بلند در تضاعیف تصانیف ارجمند بآن
اشارتی کرده در غایت اجمال و غموض واقع شده والامور مرهونة
باوقاتها که درین عهد همایون و الحمد لله سطوع صبح روز موعود آفاق
جان و جهان بیداران آگاه را منور گردانیده و بسی از مقدمات و اصول آن
علم شریف ظاهر گشته و آنچه حوصلهٔ حال حاضر گنجایش اظهار آن دارد صورت ضبط
و تدوین یافته و می یابد والله هو الهادی الی طریق الرشاد بیت تو پس پرده و ما
خون جگر می ریزیم ٭ آه اگر پرده برافتد که چه شور انگیزیم ٭ و واقفان اخبار ادوار
ماضیه و متفحصان بدایع وقایع و غرایب و عجایب اطوار و آثار قرون بالیه همانا
دانند که سنت قادر حکیم تقدست اسماؤه بر آنجمله جاری شده و لن تجد
لسنة الله تبدیلا که اگر وقتی مشیت قدیم تعلق پذیرد بتمشیت امری
جلیل القدر عظیم الخطر و اشاعت قانونی کثیر النفع عمیم الاثر قبول و اذعان آن متضمن خیر
و صلاح جمهور عباد و بلاد تواند بود پیش از ظهور آن امر خطیر صناعتی که از جنس آن و نوعی مناسبت
و مشابهت با آن داشته باشد در میان مردم شایع کند و همم و خواطر اذکیا و زیرکان عصر متوجه
و مشغول آن شده باقصی مدارج کمال ترقی نماید تا طباع خلایق را بواسطهٔ کثرت مزاولت
و ممارست میل و موانست با آن طور برآید و استعداد فهم و ادراک آن امر خطیر حاصل
شود و مردم بعد از ظهور از سعادت قبول محروم نمانند و بسبب اصرار در انکار گرفتار ورطهٔ خسار

و بوار

و بوار گردند عصمنا الله و جمیع المسلمین من ذلک بیت هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
و آنکه این کار ندانست در انکار بماند ٭ و از تذکر کمال و شیوع فن سحر حلال و صناعت
طب و فضیلت فصاحت و بلاغت پیش از ظهور معجزهٔ کلیم و مسیح و خاتم صلی الله علیهم
و علی جمیع الانبیا والمرسلین واقف لبیب را صدق این تشبیب روشن گردد و درین
منتخبست آنکه معمی را از میان سایر اقسام اشعار با اهالی این روزگار فرخنده آثار مزید
اختصاصی هست چه صاحبان مرتبت سخندانی و متمتعان نزهت آباد ریاض الفاظ و معانی
که از انهار و اثمار طرایف لطایف از بساتین دواوین متقدمان و متاخران بوسایل الآمال
تتبع و تصفح اقتطاف و اجتنا نموده باشند بیقین دانند که معمی در هیچ عهد و اوان
بلطافت و خوبی و سلاست و نازکی اهل این زمان نگفته اند و تا راقم این حروف ازین معنی بحث
وقوف یافته احیانا بخاطر فاتر میگذشت که معمیات را تتبع و استقرا نموده قواعد آن را
ضبط در اصول و ضوابط و قوانین از کسوت تالیف و تدوین بپوشاند باندیشه آنکه
جمعی طباع اهل زمان را مزید میلی باین نوع سخن هست شاید که بعضی از اصول حقایق و معارف
در آن اشنا باز توان نمود بیت کز پی تعلیم کتاب عزیز ٭ طفل فریبند بجوز و مویز ٭ و نکته
چند از خصوصیات نوباوه وقت بهانهٔ آن سخنان خطابی بسمع قابلیت طالبان تواند
رسانید که امثال آن از ممارست برهانیات و اجتماع اعبای آن حاصل نگردد بیت یکی زر زد
و خانهٔ یاقوت یافت ٭ یکی گهر بجست و یاقوت یافت ٭ و آن داعیه پیوسته ضمیر
مرهون بود تا در تاریخ که النصر من عند الله العلیم بلسان عدد ایضاح آن میکند

فرقدفرسای کشورکشای عالم آرای پادشاه جهانگیر جهاندار خسرو کردون صولت کیوان
رفعت بهرام انتصار **مصرع** آن پیش از آفرینش و کم ز آفریدکار السلطان ابن السلطان
ابن السلطان ظل الله ورحمته علی العالمین بالعدل والاحسان مغیث الحق والسلطنة والدنیا
والدین ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله ملکه وسلطانه از دار الملک شیراز صینت
عن الآفات والاعواز در ضمان حفظ و تأیید ملک دیان متوجه ادربایجان شد و نگارنده
این تصویر از لطایف تقدیر بسعادت انخراط در سلک ملازمان موکب گیتی ستان
سرافراز گشت و دران نهضت همایون روز بروز منزل بمنزل از آیین سلطنت و
فرمانروایی و رسوم شوکت و کشورگشایی بتخصیص در حین عرض سپاه مورشمار شیر شکار
نصرت شعار و هنگام نمودن جبا و اسلحه و سایر الات و اسباب رزم و پیکار آثاری
مشاهده رفت که هرچه اهل تواریخ در مناقب سلاطین کامکار و مراتب خواقین سپهر
اقتدار از عهد کیومرث باز الی یومنا هذا بنظم و نثر پرداخته اند و زیور اوراق لیل و نهار
ساخته در جنب آن امری محقر و افسانهٔ مختصر میگنمود **شعر** وان تفق الاعاظم وانت
منهم فان المسک بعض دم الغزال و آنچه از کمال بسالت و شجاعت و نور دلاور
و جلادت در ظاهر سلماس از معقل و متحصن مخالفان شدید الباس بعبرای العین دیده
شد حقا و ثم حقا اگر عشری عشیر آن بطریق نقل از افواه استماع رفتی عقل از قبول آن
البته ابا نمودی **رباعی** زاین ثبات شاه ابو الفتح بجنگ شمشیر زحسد برو زهیجا
دل سنگ این جان زکوههای سلماس بپرس کز راه صدا شرح دهند از دل تنگ

متحصن را

رشته

واین واقعهٔ عظیم الشان که الحق از بدایع وقایع عالم به عظم وغرابت ممتاز و مستثنی است
بهمان تاریخ وقوع یافت که در صدر سخن ایمایی بآن رفت چنانچه ازین نظم مستفاد میشود
رباعیه اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید دارای جهان سزای او واجب دید
از تیغ ابو الفتح چو گردید بجنگ تاریخ شد از قدر ابو الفتح بدید وجمیع کرایم
صفات و جلایل آلایات آن برگزیده ذات ملکی ملکات خصوصا آنچه بخصایص
فضایل عدل و دانش و کرم و نوادر مآثر و مفاخر تیغ و قلم راجع گردد نه دران بضاعت است
که بوسیلهٔ تحریر و تقریر شرح پذیر شود درین تنگ مجال شروع بان نخواهد رفت که شمه
ازان در تاریخ همایون که اتمام آن از مساعدت توفیق مامول است باز توان نمود حالیا
به ثبت این چند بیت مناسبتر به سیاق این رساله دال اکتفا مینمود **مثنوی**
دران قسمت که بخششها نمودند ابراهیم را رتبت فزودند یکی چو لتسرای ملت آیت آن
یکی شد کار ملک از عدل او راست ازان کشت آتش سوزنده ریحان وزین تاریخ شد جسمان
ازان شد خانه در مکه پر نور وزین ملک سلیمان گشت معمور شکست آن یک بتان آزر
بجستر وزین یک دین احمد را درستی شد اسمعیل از آن کبش قربان وز اسمعیل آن قربان
نرد جان ز هر نامی که هست از بخشش عام حروف ابروم اغاز و انجام
میان ابروم زان اسم اینجا چو چشم های همت گشته روشن اللهم کما اتیته الملک
وجعلته عونا للاسلام وغوثا للمسلمین فطول اعماره و کمل اوطاره و عز انصاره الی
یوم الدین بحق حبیبک المصطفی محمد واله الطیبین الطاهرین امین رب العالمین وبعد

از فتح و تسخیر آن دیار و بلاد و قلع و قمع زمره عناد و فساد فوج از عساکر گردون مآثر مراجعت
و معاودت بدار الملک شیراز مأمور گشته و این فقیر حقیر بسبب ضعف بنیه و عجزی
که داشت داخل ایشان نشد و بخیر دین امید از درو غبار موکب ظفر قرین محروم و بی بهره
ماند نیران اسف و اندوه بنوعی اشتعال یافت که تسکین آن بهیچ وجه صورت نمی بست
تا خاطر شکسته از بهر دفع سآمت و ملال خود را با مضاء عزم مذکور مشغول ساخت بقصد
آنکه آن صناعت به نمط مختصر و انموذج و جیز سمت ضبط و تدوین یابد و چون صنعت
معمی که بآن از دیگر اقسام کلام موزون ممتاز گشته دلالت حرفی چند است بر حرفی
و مقصود اصلی از سخن در آن آگاهانیدن اذکیاست از ین معمی که دلالت حروف
و الفاظ منحصر نیست بر آنکه البته بوساطت اوضاع جعلی و مواضعات
اصطلاحی باشد اولا دو اصل کثیر النفع هر یک مشتمل بر بسی فواید و لطایف
سمت تحریر می یابد یکی در بیان صور حروف در مجال بروز و ظهور آن و آن
دیگر در تبیین معنی دلالت و اشارت به بعضی از وجوه و طرق آن و بعد از آن مباحث
صناعی که غرض از این رساله متکفل ضبط و تدوین آن شده اقتضا انتهاج
مسلک بیان آن میکند سخن در مبادی و مقدمات حسب المقدور بوجهی که گذارش
خواهد پذیرفت که اگر خواننده علم و کمال نه ورزنده مناقشه و جدال و
بفطرت سلیم و طبع مستقیم رجوع نماید صدق و صحت آن در تواند یافت
و مقاصد و مطالب بنمط مؤدی خواهد گشت بهجه تفتیش بر نظر

اذکیا

اذکیا پرتو مشاعل دلایل و عکس قنادیل اقاویل اواخر و اوایل روشن
و هویدا شود و از ینجهت شاید که باستعمال مقدمات خطابی و شعری از برای
تمثیل و توضیح و ایراد بعضی حقایق حکمی و معارف ذوقی در نسبت با فن
مذکور بیگانه و دور نماید احتیاج افتد و از ارتکاب امثال آن اجتناب نخواهم
رفت چه مجرد فایده و نفع مقصود است و باب مضایقه و جدال بکلی
مسدود و الله المحمود فی کل فعاله هو المستعان منه بدا و الیه یعود

اصل اول

در بیان صور حروف در مجالی بروز و ظهور آن بر واقف خبیر و ناقد
بصیر پوشیده نماند که شرح معمی حرف و تحقیق حقیقت او نه از ان مطالب
و مقاصد است که در فنی از فنون بر سبیل تبعیت و استطراد متعرض آن
توان شد و سخن در آن مسلک علمانه از ان جواهر و لآلی است که صدف بیان
را در غدیر حقیر امثال این محال طلب دارند مت از دام عنکبوت که بهر بیان بکشند
نتوان امید داشت عنقا شوشکار لیکن بحکم ضرورت از ذکر تقسیمی که ضبط
و تدوین فن مقصود موقوفست بر آن چاره نیست و زیر آن چاره نیست اگر
لاغر فرد دیده تا ذره را کند ادراک آفتابش وسیله باید ساخت لاجرم منقح
میشود که مستحق خطاب از اولی الالباب صحیح از سقیم و خطا از صواب بطبع
سلیم و رای مستقیم باز تواند شناخت اگر نیک تامل کند داند و بدیده بصیرت
از نسخه وجود خود خواند که مصرف این تجرد نهال معانی که از معموره جمعیت اهل قلب

انسانی بمرحلهٔ متخیله مرتشیند ولباس استیناس نعت حروف پوشیده
متوجه دیار وامصار اعلام واخبار میشوند تا هرگونه تحف ونفایس از حقایق واسرار
ونوادر واخبار مجاوران موافق خبرت واستبصار وواقفان جهار بازار استعلام
واستخبار میرسانند اشارا زادرین سفر مبارک اثر وشارع مستقیم از حکمت حکیم علیم
ولقد سیرنهم وموکب شته کاه سلیمان وارتخت ظهور واظهار بر بادپای هوای تموج
بسته مصرع چو برگ گل که بباد هوا درآویزد ٭ ازینجا بره افواه ودهنهٔ دهان لکان
کشور بیان وتقریر روی بصوب صماخ اهل خطاب وبلاغ مینهند ذلک ذکری
للذاکرین وگاه حضرا این خیمهٔ مشکین شعور واشعار که از دوده
صالحی سامی خامه باز مانده بجانب سیاه زده کما تری البدر فی داج من الظلم از
بوادی بادیه ومراحل الامل جانب دبستان خطهٔ تحریر وتسطیر راه میان نواظر
ارباب بینش از غایب وحاضر پیش میگیرند قد جاءکم بصائر من ربکم
فمن ابصر فلنفسه وچون ملب بر سامعه یا بر چشمهٔ باصره هر یک از یکی
ازین دو طریق در اعلا اعلام واعلان واقع شده میرسند عنان توجه
از صحاری وبراری بروز وظهور باز پیچیده مراجعت ومعاود بجانب
مکنون وبطون واحجر شناسند والعود احمد لاجرم هیئات ونقوش
صوتی ورقمی را که از ثغر فم وسواد قلم بار رسم بدرقه همراهی نموده بود بدر
رفق وما منا الا له مقام معلوم در آنجا باز گذاشته جریده

مخفف

مخفف عازم محروسهٔ باطن شنونده وبیننده میشوند ودر غرف وحظایر
مدارک ومشاعر فرود آمده تن جامهٔ حروف متخیل از سر بر میکشند وبهمان
تجرد اصلی که داشتند بحریم حرم قلبی میشتابند بیت وین آن
سرکوی بود کاول ٭ زانجا بهمه جهان سفر کرد ٭ وچون تطابق وتوافق میان
عالم کبیر وصغیر یعنی کونی جامع وجود انسانی نزد محققان مقررست که شعر
وتزعم انک جرم صغیر ٭ وفیک انطوی العالم الاکبر ٭ اگر مستفطن صاحب
توفیق در شئونات اطوار معانی درین سیر دوری از تجرد وتنزه از آلایش
صورت مطلقا در موطن قلبی وتلبس بصورت حرفی مقارن مادهٔ صوتی ورقمی تا شد
در مجالی خیالی ومقارنت آن صورت با مواد مذکوره در وجود عینی خارجی
وباز تبری وتعری از لبس مواد وصور بتدریج در قوس رجوع با بطن بطون
ونزاهت اصلی دیگربار باز بدل میرسد چنانچه در سبق ذکر یافته نیکو تامل
نماید وامعان نظر در تطبیق عالمین کما ینبغی بجای آورد غالبا به بسیار از
جلایل حکم ودقایق علوم فایز گردد از جمله ترتیب اکابر اهل کشف وتحقیق
در نظام سلسلهٔ وجود وتنزلات او بیان فرموده اند وتحقق عالم مثال که از آن
خیال منفصل نیز گویند برزخ واقع شده میان مجردات ومادیات
واز دیدهٔ ادراک بسیاری از اهل نظر چه حکما مشائین وغیرهم محجوب
مانده چه در نسخهٔ مطابق مخدرات نزاهت سمات معانی با نجلی آن حال

متصل در نیامده حله صورت مثالی نمی پوشند بهیچ طریق متصور نیست که
از تتق غیب بمنصه شهادت برایند و حجاب نمایند اقرأ کتابک مثل
بار دانی که من چه میگویم ۵ گرت افتد گذر بعالم هوش ۵ و اگر متامل در نمقال
بدیع المنوال از ارباب ذوق و اصحاب حال بنظر و لمعان بارقه عنایت و مددت
یاوری نماید شاید بعضی از غوامض اسرار نبوت و امر معاد هم در ایمان بان عقل
راجح تقلید محض تقرب نیست برو منکشف شود و بدرجه یقین پیوندد ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و اگر چه
اینمقوله سخن با فن مدونی که قصد رفته مناسبتی ندارد فی الجمله ایمائی بان رفت
تا طالب متیقظ اگاه گشته غافل نگردد و فایده اینمقدمه کثیر الجدوی بمجرد
دانستن فن مذکور مقصور و محصور نشمرد مصرع زنهار ازین گلستان فایح نغ
مشو بخاری ۵ الا انچه از فحوی بیان سابق مستفاد و لایح است و ارتباط و
انضباط مقاصد رساله بان محقق و واضح انست که حروف را دو صورت محسوس
هست صورت لفظی و صورت خطی و از مسلمات کافه طوایف و قاطبه امم
است که هر حرفی را عددی معین مقرر گشته که دلالت بران دارد چنانکه جمل
ابجد مفصح است بران و خلاصه سخن که باعث بر تقدیم این اصل شده
انست که مخدرات عروس نژاد حروف را سه حله هست صوری و دو معنوی
که تا یکی از ان نپوشند از شیم غرت و امتناع بالکل انس و اجتماع نمی خرامند

بهیچ وجه پرتو شعور عقول و افهام و اشعه ادراکات حواس و اوهام
معاطف اذیال قدس و جلال ایشان نمی افتد بر نیان بر موج بیان کلام
و قلم رقمی مخطط کتابی و مخفی بکتابی چو روی عددی بس نشانه سهام دلالات
و اشارات معمایی از شصت فکر و رویت بجانب اسم و ارکانش
گشاد یابد البته این صورت سه گانه تواند بود تا بیکی از انها نگذرد
پیکان اصابتش بهیچ طریق بر غرض اصلی نخورد والله یقول الحق و هو
یهدی السبیل **اصل دویم** در تبیین معنی دلالت و اشارت ببعضی
وجوه و طرق که حاصل دلالت و محصل معنی آن انتقال ذهنست از چیزی
که بوجهی از وجوه دانسته شود بچیزی دیگر پس تحقق او مبتنی بر ادراک شی و چون
انسان منشاء و مدارک متنوع دارد و مدرکات هر یک از ان مخصوص است
بضربی از دلالت که مدرکات دیگر منشاء از افاده ان قاصر است و لا اشارات
که خواهد شد به قوای مدرکه انسانی تا آنچه مقصود است از بیان اطوار دلالت و اقسام
ان کما ینبغی بوضوح پیوندد اشارت انه سبحانه و ان مقاصد در طی تشبیهی چند ایراد
میرود باسلوبی بدیع که بر حسب موعود اذهان مستقیمه را عند الامعان صدق
و صحت ان بدون غرامت تقلید و اقامت برهان بیقین معلوم گردد و من الله الاعانة
والتوفیق **تشبیه** پرتو افتاب که از روزنه بر بقعه می تابد چون اثر ظاهر لازم او بست
یکی انارت و اراءت اشیا و ان دیگر حرارت و تسخین هوا و بر همین منوال

اشعهٔ اشراق آفتاب حیوة حقیقی از افق کرامت وَهُوَ الَّذِی یُحْیِیکُمْ
تابانست و از روزن اعتدال مزاج در قصر بنیهٔ افراد حیوانی مراقبه و اثر او
مترتب میشود یکی نور شعور و آگاهی از امور نتیجهٔ آنست و انواع حیوانات بسطوع
تباشیر این صبح از نوم جماد و سِنهٔ نبات بیدار گشته اند و باخبر شده و یکی
حصول نوعی حرارت در محل یا آن لطافتی مخصوص یافته مستعد آن گردد که
جنبش بارادت تواند کرد و شاید که ازین سخن سر رشتهٔ تحقیق حرارت غریزی که
که اقوال اهل نظر در بیان آن بسی مختلف افتاده بدست فطانت هوشمندان
صاحب خبرت افتد و این دو اثر با حیوة حیوانی دایر است و تعبیر از آن
بحس و حرکت ارادی کرده اند و فی الحقیقه ظلّ علم و قدرتست که از سدهٔ اسم
بزرگوار حیّ بتقدم و شمول حکم ممتاز ند چه محصل کارخانهٔ ابداع و تکوین و ظهور ست
و اظهار و شعور و اشعار و مدار این معانی مطلقا بر این دو وصف کثیر الانوار
عظیم الآثار و این سخن را درین مجمل مزید بسطی در خور است وَمِنَ اللّٰهِ
اِلْهامُ الصَّوابِ وَاِتْمامُ المَقاصِدِ فی جمیعِ الابواب

تتمه

بدید آورنده و نگاه دارنده و پرورندهٔ جمیع مخلوقات حیّ ازلی ابدیست
اللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الحَیُّ القَیُّومُ و عطیهٔ هستی و فیض پرورش که از اثر
بمحض رحمت و کمال علم و قدرت بموجودات رسیده و میرسد و در سیر
ذوات از روحانیات و جسمانیات اثر حیوة که مبدء دانایی و توانائیست

جاودانهٔ ابد

از وظاهر

از و ظاهر میگردد مگر در بعضی اجسام سفلی چه بسایط عناصر اربعه
بحکم بر حسب حکمت و ارادت الهی مواد مرکبات یا آبا و امهات
موالید ثلثه از جماد و نبات و حیوانی واقع شده اند قوت قبول صور
غیر متناهی در ایشان مودعست و بواسطهٔ غلو احکم کثرت و غلبه
سلطنت امکان اثر حیوة در آن اجسام پوشیده مانده و از علامت
استیلا حکم تفرقه و کثرت در بسایط ارکان سفلی تکرر وقوع ثنویت
و تضاعف وجوه تخالف و تقابل در ایشان چه بعد از آنکه هر یک
مرکبند از دو جزء هیولی و صورت دو قسم افتاده اند خفیف که بالطبع
میل بمحیط دارد و ثقیل که مایل بمرکز است و هر یک از آن دو قسم متقابل
دو عنصر است خفیف آتش است و باد و ثقیل خاک و آب و هر یک را دو
کیفیت لازم است و آن کیفیات هم دو قسم است و هر یک از آن باز
دو قسم کیفیت فعلی است و آن حرارت و برودت و کیفیت انفعالی
که آن رطوبتست و یبوست و انتهای آیت غایت نورانی حکم کثرت
چه نهایت تفرقه و کثرت از آن خیزد در اثنین است و حقیقت او بنا بر
ملاحظهٔ جهت وحدتست بوجهی از وجوه بخلاف سایر مراتب اعداد و از
که غایت تضاد و بعد و نهایت تقابل و تناقض میان دو چیز تواند
و لیس چنانکه در کتب حکما مذکور شده و چه بحکم تفرقه در اثنین است

بنیست که

اگر ثنویت در وی منزل گردد و هر یک از دو جزو خویش بصورت کل برآید بعد از آن دو بار غایت تصور تفرقه بیمان تواند بود و لهذا الحکم الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده قوت و استعداد قبول وحدت جمعی در او پیدا شده که چهار اگر آنچه در حیطهٔ رتبهٔ اوست از سه و دو و یک بصورت خود ظاهر شوند ده شود که یک عقد است از عقود عشرات و اگر نسیم هدایت از مهب عنایت وزد از حقایق این دقایق رایحهٔ سر انحصار قوابل سفلی برین عدد در حکمت باهرهٔ حکیم علیم تبارکت اسماؤه اقتصار فرموده بمشام تفطن و حدس زیرکان صاحب توفیق رسد و از نظایر این سیاق بطریق بندهٔ استغراق چهار زاویهٔ قایمهٔ مرکزیست صورت تسویهٔ اعتدال است در جانب قوابل سفلی جمیع منطقهٔ محیط را که محل ظهور آثار علویات

وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد تتمه

چنین بوضوح پیوست که حکمت در تربیع مواد قابل و کیفیات اولی آن حصول قابلیت صورتی و جدانیت نوعیه میشود اما جزو جزو چند بغایت خرد از آب با چنان اجزا از هوا برابطهٔ مشارکت در رطوبت بهم در آمیزند جسم رطب حاصل میشود و بهمین منوال از اجزاء صغار خاک و آتش در یبوست مشترک کنند جسمی یابس متولد میگردد و اهل نظر اول را بخار گویند و ثانی را دخان و از ازدواج بخار با دخان اجزاء استقسات چهارگانه

مماس یکدیگر میشود بحیثیتی که از غایت صغر اجزا شدت امتزاج حکم مماسات بالکل دارد و صورت هر یک از ایشان به کیفیتی که او راست از حرارت یا برودت مقارن با رطوبت یا یبوست اثر میکند در مادهٔ آن دیگر و سورت قوت او در امر شدید و چنین فعل و انفعال میان ایشان بحد کمال میرسد تخالف و تضاد از میان کیفیات بکلی مرتفع میگردد و کیفیت وحدانی طاری کل میشود که هر جزو از ممتزج که فرض کنند مساوی سایر اجزا باشد در آن و چنین از ممازجه حاصل میشود آنرا امتزاج مینخوانند بامتزاج سبب و کل را بواسطهٔ آن کیفیت واحده بوحدت جمعی با کثرت اجزا حاصل شده نوع مناسبتی با وحدت حقیقی از صفات مخصوصهٔ مبداست تعالی عن مشابهت الاشباه والامثال علوا کبیرا پیدا میشود و مستحق افاضهٔ صورتی میگردد که مقتضی حکمت بالغه درخور آن ممتزج است ولله الحجة البالغة و چنین سخن بحکم الکلام یجر الکلام بانیمقام رسید ایمائی کرده خواهد شد بمنشاء تخالف صور مرکبات عنصری بارادت حکیم علیم تعالی شانه عظیم دارد و من الله الکریم الاعانة والتوفیق تتمه کمیت حصهٔ هر یک از مواد اربعه را در هر مزاجی با مقادیر دیگر حصص بضرورت نسبتی معین خواهد بود و نسبت را بحسب قرب و بعد از نسبت عدل مثلی در شرف و خست مراتب متفاوت و مدارج بیرون از حیز حصر و احصا هست و منشا خواص

کامله را

ولآثار مخصوصه بهر نوعی از مرکبات عنصری کیفیت نسبت اجزاء اوست و تأمل
درین اصل مقالید خزاین اسرارست که کمند انظار نظار بر کنگره ادراک آن
نمی افتد مثلا در بسیاری از ادویه سمی و غیر آن اثرهای قوی از مقدار اندک
مشاهده میرود و عقل اسناد آن بمجرد طبایع ارکان نمیتواند کرد و امثال آنرا خاصیت
نام نهاده اند و از درک کیفیت آن بعجز و قصور اعتراف نموده و از انتهاج مسالک
مذکوره بسر حد تحقیق آن میتوان رسید اگر اکابر را دلیل توفیق طریق سعادت
کشد و لهذا قدما و حکما که انوار علوم از مشاهده متابعت ملت انبیا علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام اقتباس نموده اند متصدی تدوین علم نسبت شده اند
و آنرا با اصوات و نغم و الحان مرتبط ساخته و درین ارتباط مصلحت کلی
مرعی است یکی آنکه هوشمندان ببدیهه حس دریابند که نسبت شریف عددی
چون بصورت اصوات ظاهر میشود بغایت ملایم و مرغوب طباع مستقیمه
میشود و تأثیری عظیم در نفوس دارد که آن نوع اثر از غیر آن بظهور نمی آید و از خواص و
اشراف نوع انسانی تا افراد حیوانات عجم از آن متأثر میشوند و همان آواز در رعایت
آن نسبت ملایمت و تأثیری چندان ندارد و چون زوال نسبت بهمان آواز مدرک
میشود موجب نفرت طبع و تشویش نفس میگردد و اذکیا از تکرر مشاهده این احوال
و تدبر در آن متنبه گردند که منشأ ظهور آثار تحقیق نسبت و متعطشان زلال دانش
و کمال را داعیه استکشاف خواص اعداد و استعلام احکام نسب مفتاح کنوز حکم

واسرار

واسرارست در دام همت آویزد و مصلحتی دیگر آنست که چون نغمات و الحان از امور
محسوسه است هر کس فی الجمله از آدمی یابد و طباع را بسماع آن میلانی تمام میشود از آن
علم در میان مردم بماند و الحق همچنانست که بیشتر مردم غایت علم موسیقی همین معرفت
احوال نغم میدانند و در تحصیل آن میکوشند و کتب این فن را مفرد مینویسند و مجا
مینمایند و رب حامل فقه الی من هو افقه منه و ازین قبیل آنکه اصول و
قواعد در نفوس کامله از اطلاع بران فضیلت قدرت و اظهار را با کمال علم
و اشعار جمع توانند کرد بصنعت اکسیر مرتبط ساخته اند والله اعلم بحقایق الامور
تتمه طالب مسترشد موفق چون محل فیض از مکدرات ظنون و اوهام بپردازد
و رفعه همت را از ربقه رقیت تقلیدات مظلمه مضله آزاد سازد و نظر تدبر و
تفکر از منظر صدق و نیت و حسن اهتمام با معانی تمام بر متنزهات شبهات
سابق انداز و جهانها ذوق را تمیز دریابد که نسبت عددی در اعراض غیر قاره
بصورت اصوات ظاهر میشود و آثار گوناگون از و بظهور می پیوندد همان نسبت در احکام
علم و قدرت علیم قادر جل و علا در کیفیات ثابته جواهر عناصر بصورت امزجه موالید
ظاهر گشته و در خارج متحقق شده و هر گونه آثار مختلف و تأثیرات متنوع بران مترتب
میگردد اذا اصبت فالزم و بسبب تأثیر نسبت آنست که نسبت را از جهت تعلق
بمنتسبین و احاطت بران نوع جامعیتی هست که هر چه جامعیت و احاطه دارد او را
از اظلال جلال و کمال حضرت الهیت مظهر جامعیت جمیع اسماء حسنی و صفات

علیاست بهره رسیده و غلبهٔ تاثیر مترتب بران میشود چنانچه در فرمودهٔ السلطان
ظل الله فی الارض اشارتی ظاهر پوشیده بان هست فسبحان من یعلم الجهر
وما یخفی **تشبیه** چنین عدد مبدأ آن وحدتست از جانب کثرت غیر متناهی است
ومقادیر اجسام که کمیت حصص ارکان خراج ازان قبیل است بر عکس آن و واقع شده
از طرف کثرت بحکم تناهی ابعاد متناهیست و از جانب قلت چنین قابل
تجزیه افتاده الی غیر النهایه حدی معین ندارد جزئیات نسبت عددی میان اجزاء
امزجه مرکبات ممکن الوقوعست از حد تناهی متجاوز نمیشود و بعد از اطلاع بر معنی
سر تفاوت افراد هر نوع از مرکبات با وجود مماثلت در اصل حقیقت از ذکی
صاحب خبرت پوشیده نماند والله الهادی الی طریق الرشاد **تشبیه**
مزاج هر نوعی از مرکبات را از دولت افضال احسن کل شیء
خلقه نصیب مفوض از اجزاء ارکان چهارگانه معین شده و عرض محدود
در کمیت هر یک از کیفیات مقرر گشته در امزجه افراد آن نوع اگر در
افراط از حد اعلاء آن تجاوز نماید یا در تفریط از حد ادنی قاصر آید فساد
و هر اینه مقادیر حصص امزجه مرکبات را با یکدیگر نسبتها مختلف در کمیت و ملائمت
و منافرت نیست و تفاوت و تباعد انواع مرکبه و تماثل و تضاد که در وجوه خواص
ایشان متفرع بر آنست و ذکی خبیر را از خواص اعداد و احکام نسبت آگاه
باشند اگر درین نکته امعان تدبر نماید و عنقریب هدایت و توفیق دستگیر آید

از سر

نشاید که بکشف سر از غوامض حکم و اسرار فائز گردد مثلاً واقف
اعداد متحاب و خاصیت آن چنین اصل مذکور را اینکه دریابد همانا حدس
گواهی دهد که اگر حصص مزاج هر نوع بر نسبت بعضی ازان اعداد واقع
شود میان ایشان میل و ملایمت مخصوص بهم رسد و چنین دو فرد ازان دو نوع را
مقارنتی مکانی افتد و مانعی نباشد شاید که یکی منجذب گردد بان دیگر
چنانچه در مقناطیس و حدید و کاه و بیجاده مشاهده میرود و چنین اگر نماید که یکی
از عددین متحابین البته از اعداد زائده بود و یکی از اعداد ناقصه و زائد
را غلبه و تاثیر لازمست و ناقص را استعداد تاثر حاصل منفعل گردد
جز جذب یکی سوی از یکطرف و انجذاب از دیگر طرف و ازین میان حسنات این ازان
کثیر البرکات که ازین گونه حقایق و اسرار که سالها مستتر مانده از نظر عقول
فحول فضلا و اذکیا از ائمهٔ حکمت معقول و محجوب بسته در امثال این مجال ما
باین منوال روشن و مبین میگردد والحمد لله علی جزایل نعمائه و جلائل
الائه **تنبیه** از مرکبات عنصری هر نوع که امتزاج ارکان در ان
نسبتی شریف تر واقع شده صورت اقوی و فایض گشته اشرفیت و ظهور
آثار هستی ازو بیشتر و چنین امهات موالید چهار است و غایت آنچه در
بطن چهارگانه سه تواند بود صور مرکبات حقیقی با وفور تکثر و کثرت تنوع
از سه مرتبه بیرون نیست بعضی ازان حفظ مزاج میکند و اجزا ترکیب

را مدتی معتد به از انحلال و انفصال منع کرده بنات مجموع کل را آنگاه مبدا این تصرف
دران به ازدیاد حجم و نقصان لیز و این مرتبه جمادیست و مرکبات اینمرتبه را هرچند
صورتی وحدانی طاری شده و ظل وحدت حقیقی بر ایشان افتاده از آثار حیوة مر اظهار علم
و قدرتست هیچ در ایشان پیدا نیست مانند جانوری که در خواب گران بغایت مانده
و از هیچ باخبر نه چه درینمرتبه با تعدد انواع و تشعب اصناف حکم امهات و آبا هنوز
غلبه دارد و متولدات این مرتبه بمثابه نبات واقع شده اند و لهذا در مکامن معادن و
اعماق و خلال بحار و جبال متمکن میشوند و هم در وراء حجاب عفاف و مستوری بکمال
میرسند و اصلا بالطبع میل بخروج و بروز ندارند و بهیچ وجه متعرض غیر و بیگانه نمیشوند
و از میامن کرامت هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً اشراف و اعیان
ایشان چون لآلی و یواقیت مثلا در غالب امر تجمل و زینت لانس من جهت نظاره و
تمتع ذکور و مصلحت انس و تعارف ناظر با منظور در بزم حضور و سرور از برای کمال ظهور
و شعور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و قسم دیگر از
صور مرکبات آنست که بلحاظ ترکیب آثار زیادتی زفت چیزی از اجزا مواد از بیرون
بخود میکشد و دران تصرف کرده مشابه محل خود میسازد و بر حجم لیز آن جمیع جهات مناسب
طبیعی می افزاید تا از آن کمال نشو و نما میرساند و چیزی از حبوب و بروز و نظایر آن در اداد
احداث میکند که مثل اصل او شده مبدا ظهور فرد دیگر تواند شد و این مرتبه نباتیست
و چون نسبت امزاج درینمرتبه اشرف از مرتبه سابق افتاده صبح حیات آنرا از افق اعتدال

انواع و افرادش آغاز دمیدن نهاده و از ظل قدرت جذب مواد و تصرف دران
و تحریک آن بجهات مختلف از طول و عرض و عمق ظاهر شده و از ظل علم تولید مثل که لازم
حقیقت اوست بظهور آمده و متولدات اینمرتبه بمثابه ذکورند که بالطبع میل بخروج و بروز
دارند و متعرض غیر شده از انجا که اجزای دیگر را در می آورند و محل تصرف و تاثیر میسازند و مرتبه
سیوم از صور مرکبات عنصری آنست که بعرف اهل نظر از انفس حیوانی خوانند چنانچه
صورت نوعی مرتبه ثانی را نفس نباتی گویند و افراد و اشخاص اینمرتبه را آفتاب حیات
از مطلع اعتدال مزاج برآمده و از عکس انوار علم و قدرت از اخوت و اخوات نبات
و جمادی بمزیت ادراک و جنبش بارادت امتیاز یافته و از اینجاست که ارباب صناعت
تعریف و تحدید باتفاق محققان ایشان بر آنکه فصل قریب ماهیات حقیقی متعدد نتواند
بود فصل حیوان را ابدو معنی ادا کرده اند حساس متحرک بالاراده و عذر خواسته که عقل
هنگام استعراض خواص این محفوظه مدرکات معنی واحد که این هر دو اثر اوست حیوانی اثبات
تواند بودن یابد و تحقیق این سخن آنست که پرتو اشعه حیات حقیقی اندر تسویه محل و اعتدال
مزاج در بنیه بدیع منظر حیوانی تافته و چون حیات مبدا علم و قدرتست از هر یک علیحده
بران بقعه مبارکه افتاده و نظر عقول و اوهام بتعدد و اختلاف آثار باز مانده جهت جامعه
از ادراک یابد و از برکت قبول عکس مذکور رسته افراد حیوان را در نظر شرع مطهر
مزید حرمتی و اعتباری هست نسبت با دیگر مرکبات عنصری چنانکه فرموده لکل کبد
حرا حرمة علی قایلها الصلوة والسلام دلالت بران میکند و لهذا استنجا

باجزاء دیگر حیوانات روا نداشته اند و تعلیل آن برعایت احترام کعبه و هر محل محسن
العین که باستحاله مستعد قبول اثر حیوة میگردد پاک میشود و محلهاء پاک بزوال سرایت حیوة
نجس میگردد مگر در صور چند مخصوص چنانچه تفاصیل آن باتحالف و جوهر که نظر اجتهاد
ایمه رضی الله عنهم بران افتاد در کتب فقهی مسطورست و در مرتبه اثر حکم فاعل و قابل از یکدیگر
امتیاز یافته ذکور واناث هر یک بصورتی مستقل در خارج متحقق شده و این سه مرتبه
در افراد یکی حکم انوثت غالبست و در دیگر حکم ذکورت و ثالث جامع هر دو است و در مرکبات
تامه است که مدتی ممتد بیک قرار میماند و مواد اربعه عنصری را بهوی این سه طور ترکیب اصلی
دیگر هست که ازان آثار علوی و کاینات جو چون ابر و برق و صاعقه و امثال آن پدید

از آمیزش

آید لیکن چون نه آمیزش تامست صورتی و جدانی که از اثبات و استواری مترتب بران
مترتب میشود و خلقی ازان باز میماند و بمانا ببیت هوشمندرا از تذکر این معانی آیه کریمه
یَهَبُ لِمَنْ یَشَاءُ اِنَاثًا وَیَهَبُ لِمَنْ یَشَاءُ الذُّکُورَ اَوْ یُزَوِّجُهُمْ
ذُکْرَانًا وَاِنَاثًا وَیَجْعَلُ مَنْ یَشَاءُ عَقِیمًا اِنَّهُ عَلِیمٌ قَدِیرٌ بخاطر آید و بعضی از
از مخدرات لطایف و حقایق که در نظم و ترتیب آن مندرجست چهره بگشاید
ومن الله الهام الرشد و الصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب **تنبیه**
در مرتبه حیوانی علی الخصوص افراد نوع انسانی که در دار الضرب تکریم و تعلیم
باسم عظیم و سیم ایشان روان شده صورت توجه عالم بمعلوم و وصول او
بکنه حقیقت آن و حصول صور مثلی علمی که منشاء صدور کثرت از وحدت همان

تواند

تواند بود بحکم تطابق مراتب و مواطن در عالم ظهوری ظل تحقق انداخته و بهیأت
مشاکل متصور گشته چه در موطن علمی دقیقه قصد و توجه مخصوص از عالم انبعاث
یافته بجانب معلوم مایل و ممتد میشود و بعمق و کنه آن رسیده صورتی مثل معلوم
ازان متولد میگردد و در مبحث عضوی از جرم عصبی آلت شعور و ادراک بتان
هیکل ذکور بارز شده و گاه ازدواج در باطن اناث ولوج میکند و حصول مثل آن
مترتب میگردد و لهذا بعضی از کبار اهل کشف و تحقیق آن حالت را احسن اتصالات
بشری شمرده **مصرع** فان القول ما قالت حذام و در مقام لطیف این دقیقه
و دقت آن لطیفه که اعضاء توالد و تناسل را در زبان عرب مبین از جانب فاعل
اسمی از ماده ذکر معین شده و از جانب قابل از ماده رحمت بر هوشمندان
پوشیده نماند **مصرع** وکم من خبایا فی زوایا و چنین نزد محققان مقرر شده
که کمال علم باتحاد عالمست با معلوم و در فرح و ابتهاج نفس بحصول علم
شبهه نیست اثر شغف و شره جانبین دران حالت بر رفع حایل و شدت
اتصال و التصاق و وفور نوعی لذتی مثل ان از امری دیگر متصور نیست روشن
میشود و ازین شبهات که ظاهرا از مخیلات شعری و موهومات وهمی
مینماید بسی از معارف بلند و لطایف ارجمند که عقل باقدام براهین
و نعلین مقدمات بوادی ایمن غور نش برای استنباط میتوان نمود
اگر مسترشد آگاه را دیده بصیرت از ذروه توفیق روشنائی یافته باشد

وبنا بر افزوده **شعر** ومشک حلیه تی فی هواها لاهلها لیضوع وفی
سمع الحلیین ضایع **تنبیه** چون افرجه انواع حیوانات بر حسب حکمت
بالغهٔ الٰهی بواسطهٔ مزید قوت باعتدال حقیقی مستعد قبول حیات
گشته وظاهرست که هر مزاج که بحاق وسط اعتدال که حکم مرکز دارد
نزدیکتر افتد بحال او در احتمال تغیر بزیادتی ونقصان کیفیتی از کیفیات
تنگ ترست واز تاثیر اجرام مجاور واز حدی که عرض اعتدال نوع اوست
زودتر تجاوز نماید وفساد پذیرد لاجرم کمال صنع باری تعالی وتقدس
چنان اقتضا فرموده که اول اثری از شعور وآگاهی که بر حیوة حیوانی
مترتب میشود قوتیست که بآن حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست
جسمی که ملاقی او گردد در تواند یافت تا اگر مخالف مزاج او باشد واز آن متضرر
شود بحرکت ارادی که با شعور تواماند چنانچه اشارت بآن رفت ازو
دوری جوید وبزودی عرضهٔ تلف نگردد وآن قوت حس لمس خوانند وحسی که
مبداء فصل حیوانیست این قوتست چه هیچ فرد از حیوانات بنظر استقرا
درنیامده وبسمع استقصا نرسیده که ازین قوت بهره مند نباشد وتحقیق هم
اقتضاء آن میکند که نباشد ودر بعضی حیوانات بغیر ازین حس اثری
از آگاهی بظهور نمی آید ودر دیگر انواع بحسب زیادتی قرب باعتدال دیگر قوای
مدرکه موجودست وغایت تمام آن در افراد نوع کرام انسانیست که عرض از

قرب ما

تمهید

تمهید این مقدمات تبیین تنوعات مشاعر ادراکی اوست ومن الله الاعانة
والتوفیق **تنبیه** قهرمان قدرت قاهره قدیر علیم ومعمار حکمت باهره
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دار الخلافهٔ هیکل انسانی
را بصورتی پرداخته که آفرین فتبارک الله احسن الخالقین
در معرض تحسین آن نازل شده از جملهٔ پاره ودروازهاء آن را بمعتمدان صاحب
خبرت آگاه سپرده تا از سر هوش ودانشی که بمحافظت آن قیام نمایند سور جلد
جلادت شعار استعادتی را از جمیع جوانب بیرونی واندرونی بر اطراف آن مصر
جامع کشیده ومحل استقرار حس لمس که اشارت بآن رفت ساخته تا گرم وسرد
روزگار دیده وبغور تری وخشکی اغیار رسیده واز لینت وصلابت ونرمی
ودرشتی هرچه باو رسد با خبر باشد ودروازهٔ دهان که شارع اصل آن شهرستانست
وممر ورود طعام وخروج کلام واقع شده مرکز دایرهٔ حکومت ذایقه
که بتجربت زبانی چاشنی هر ترشی وشیرینی چشیده ومزهٔ تلخ وشور گیتی دیده
گردانیده ودو دروازهٔ بینی که جهت استرواح روح جادهٔ عام ریاح
افتاده در عهدهٔ اندرونیان شامه کرده تا بوی برده از خوش وناخوش نسیمی
از آن گذاربان دیار وزد خبر دهد ودو دروازهٔ چشم که منظر بینشگاه آن
قصر دل فروز است بنظر اهتمام باصره بازبسته که از حضیض خاک تا
اوج فلک بنور بینش احاطه کرده شکل ورنگ اشیا را دریابد واز تاریکی

و روشن آگاه بود چراست چه دروازهٔ گوش را اگر برج دار بر دو گوشهٔ
این حصار واقع است بقوت سامعه تفویض فرموده تا ازین گوش با دراک
اصوات و دریافتن حروف و کلمات استادگی نماید و محصل این کلام آنست
که انسان ازین پنج مشعر ظاهر است که آن کیفیات جسمانی را با تخالف اجناس و تکثر
انواع و اصناف مجموع در می یابد و این پنج مشاعر حس که قوافل جزئیات
احوال و اخبار عالم جسمانی از آن راهها بدار السلام بنیهٔ انسانی در آیند و بعز
ملاحظهٔ حضرت خلافت پناهی رسند و اگر مستکشفان حقایق اشیا را درین
محل داعیهٔ اطلاع بر سر انحصار و اختصاص حواس ظاهر بعدد پنج در دامن همت
آویزد باید که در دقایق ظهوریه در صحیفهٔ اول مغاحص خلد ظلال مبدعها تسکین
غلهٔ طلب توانند کرد و اگر مساعدت توفیق روزی شود چون نوبت سخن بیان رسد که
مبتنی بر صورت لباس حروف است در خواص پنج نکته چند عددی که در معلومات لمس پنج غار
را هیچ شبهه نماند بر امر خاطر نگردد ایراد کرده شود والله حقیق بتحقیق رجاء الآملین
و در تحولا از نظایر این بحث صورتی چند واقع بازنموده خواهد شد حالیا مشام
شوق طالب متفطن از فحاوی این کلام استشمام رایحهٔ مقصود استنشاق تواند کرد

بیت کاندرین باغ از نسیم سنبلش میدمد از هر گیا بوی دگر

تنبیه

پیکر بدیع منظر انسانی در خامهٔ قدرت کامله هو الذی یصورکم فی الارحام
کیف یشاء از ابداع حسن صورت نگاشته حدود بنیه اش بر پنج عضو

منتهی شده سر و چهار دست و پای و دست و پای که اختصاص بقدرت
بمظهریت آثار او بیشتر از آن دارند که بعلم نهایات اطراف هریک از آن
با پنج عضو کار گذار واقع شده چنانچه بمشاهده معلوم و محقق است و سر که
بطرف علو علم علاقه بیشتر دارد در ظاهر این پنج مشعر او را که مرتب و آماده گشته
که مجموع صور کیفیات جسمانی که بحقیقت حدود اطراف اجسام آنهاست
بوساطت آن منبع محیط وقوف و شعور نفس ناطقه که بخصوص قاطعه
هر چه در عالم پیدا شده از برای اوست در می آید و همانا از کیا از تأمل این
امور تعیین بذوق دریابند که حدود اطراف کثرت بر حسب حکمت بالغه
حکیم علیم تبارک و تعالی بعدد پنج منتهی میگردد و این معنی را مؤیدات
بسیار است از الجمله جواهر حکمت که اصول موجودات آنهاست پنج نوع است
چنانچه اهل نظر بطریقی که مسلک ایشانست بیان کرده اند عقل و نفس
و هیولا و صورت و جسم و امهات اجناس اعراض بنظر تحقیق هم پنج است
کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت لیکن چون عرض نسبی عارض جوهر بملاحظه
امری خارج از و می شود و آن امور مختلف است در واقع اکثر نظار آنرا مقولات
متعدد گرفته اند چون این و متی و وضع و اضافه و ملک و بنا بر آن اجناس
اعراض سه داشته اند کم و کیف و نسبت اما هوشمندان صاحب جز
که در موقف استکشاف حقایق اشیا علی ما هی علیه سبیل تقلید دیده

بصیرتش را تیره و خیره نسازد و چون نیک تأمل نماید دریابد که تأثیر و تأثر را
در ذات فاعل و قابل نوعی تقرری و تحققی نیست که سایر اعراض نسبی را که
محض اعتبارات است نیست ولهذا امر مزاج که سبب تولد موالید ثلث است
بلکه مطلق حدوث و ظهور آثار منوط باین دو وصف است و ازین سخنان
روشن شد که اصول اجناس عالیهٔ اعراض که در اقصی نهایت عالم ظهوری واقع
شده اند ولیس وراء عبادان قریة بحث و در هر یک از مکان و زمان
که از امهات مشخصات و معینات تکونات‌اند و نسبت با جمیع محدثات احاطه
تام دارند سرایت سر مذکور بظهور پیوسته چه کلیات احیاز و امکنه که بشهادت
لوازم و آثار بالحقیقه مختلفند بحیثیتی که هیچ نوع از امکان آنست که متمکن را
بهیچ حال نه خروج است و نه انتقال از آن و نه سکون و استقرار در آن
لاجرم بر دوام و استمرار محل اجرام دوار علوی است و مضمار حرکت دوری و در
داخل آن اجرام که از مقعر فلک قمر است تا مرکز مسافت حرکت مستقیمه
هابطه و صاعده واقع شده چهار نوع متخالف از مکان با تأمل ابداع در سلک
ترتیب انتظام یافته که در هر یک از آن جزء عنصری مخصوص از عناصر اربعه بالطبع
قرار گیرد و البته قرار جوید و سکون هر یک از آن در مکان غیر
بقسر و قهر مانعی از حرکت او تواند بود و برین منوال در زمان نیز نوعی تمامی
متصور است چه اصل زمان آن حاضر دایم است که بحسب تحقیق و انا محض قطعا

زوال

زوال و انقطاع نپذیرد و بحسب ظهور و نمایش اصلا ثبات و دوام ندارد
و یک لمحه قرار و آرام نگیرد و بعد از تنزل از علو نزاهت و اطلاق در موطن
آلایش و آمیزش بصورت چهار فصل از فصول سنه برآمده که هر یک از آن
بالطبع و الاثر مشاکل عنصریست از عناصر اربع و از لطایف اشارات
درین باب دور فصول مذکوره که بمقتضای حکمت باهره الهی مرتبط است بسیر
نیر اعظم سیصد و شصت و پنج شبانروز که عدد تمام درجات فلکی است
با پنج که نهایت هر کرته با و منتهی شده و بحیث کافل بیان آنست سمت تمامی
و استکمال می یابد ان فی ذلک لآیات للموقنین و زیرکان را از تذکار ارکان اسلام
و اوقات صلوات و محامد و فلاقل قرآنی موجب مزید وثوق و اطمینان
گردد و درین مقام از بدایع اتفاقات که مناسب این مقدمات است آنکه چون عروه
اهل نجران چون آیهٔ کریمهٔ قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل شده و فصل مخاصمه
و معارضهٔ حق و باطل بران قرار یافت که خواص و اشراف جانبین در
موقف مباهله جمع آیند از طرف حق پنج فرد حاضر شده اند چنانچه بروایت
ثقات بثبوت پیوسته حضرت نبوی و وصی و زهرا و سبطین علیهم افضل الصلوات
و اکمل التحیات و چون چندی از احوال خواص ظاهر شان نگذارش یافت
عنان بیان بصوب تفحص و نیز دهش شاعر و مدارک باطن انعطاف می یابد.

والله العطوف هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم **تنبیه**
در نور محسوس مشاهده میرود که چون از جهت علو بر جرمی مصقول می‌تابد که در تحت
او باشد اشعهٔ آن بطریق عکس باز بجانب فوق می‌افتد و بعد از تصویر این مثال
معلوم میشود که آفتاب حقیقت انسانی از مطلع کرامت و نفخت فیه من روحی
برآمده و پرتو حیات بر جرم بخاری لطیف که آنرا روح حیوانی خوانند از کمال
لطافت بجایی رسیده که بفحوای **شعر** و من بین احشاء الدنان تصاعدت
و لم یبق منها فی الحقیقة الا اسم و قدس سره ناظمها بوصف حال او منتاب
می‌افتد و چون آن نور از روح محیط تجرد و اطلاق بتخصیص تعلق و تقیید تافته
عکس اول از دل بقبهٔ دماغ که بصوب محیط برافراخته اند انداخته و از اینست که
بهرهٔ از نورانیت حیات آن عضو را زیاده از سایر اعضاست و مبدا
ظهور آثار علم و قدرت که در مرتبهٔ حیوانی بصورت حس و حرکت ارادی
ظاهر شده هم آنجاست و از آن محل عکس بدیگر مواضع افتاده و از اینجهت
افراد نوع انسان را چون بضرب رقاب سر از تن جدا می‌دارند تن باقی می
شود و نغمهٔ از حلیهٔ حیات عاری مانده اصلا هیچ حرکت نمیکند که زوال نور از
محل بزوال محاذات نیز دفعی است و اگر نه چنان مینماید که چون دل که چشمهٔ
آب زندگانی است در جانب بدن است اگر هر اندک زمانی بودی دست و
پای برزدی چنانچه افراد دیگر حیوانات که دماغ ایشان نه بر جهت علو بدن

دارند

مرتفع است و نور حیات در بنیهٔ ایشان نه از وسط سما تجرد و اطلاق تافته
والله اعلم بحقایق الامور **تنبیه** دماغ آدمی که محل نور آگاهی و شعور است از
اقتضای حکمت بالغهٔ حکیم علیم جل و علا سه طبقه افتاده مطابق سه طور شعاری
حرف و در مقدم بطن اول آن منزلیست که جادهٔ پنجگانهٔ حواس ظاهره که
میان عالم کبیر آفاقی و عالم صغیر انفسی واقع شده آنجا بهم میرسند و حراست
آن سرحد بقوتی مفوض است که مدرکات گوناگون حواس خمسهٔ مذکوره که
ادراک هر جنسی از آن بجاسهٔ مخصوص از آن حواس منسوبست مجموع و بساط
او محاط وقوف و دانش نفس میگردد و حقیقه آنکه این قوت در موطن
شعور نسبت با علم بمثابهٔ دست است در عالم ظهور نسبت با قدرت و
حواس خمس بجای انگشتهای او چه و ابا حفظه بدن چنانکه دست و اصابع
که محیط اطراف و جوانب اجسام میشوند آنرا بقبضهٔ اقتدار و تصرف در می‌آرد
باین قوت و حواس پنجگانه که فنون کیفیات جسمانی را احاطه میکنند انواع
مدرکات بحیطهٔ وقوف و شعور در می‌آرد و این قوت را بعرف اهل نظر
حس مشترک خوانند و در موخر همین بطن از دماغ قوتی دیگر است که هر چه
بوسیلهٔ یکی از حواس ظاهر بحس مشترک رسد و پرتو نور شعور نفس بر آن تافته
عکس بر آن قوت افتد و اثر نقش بماند و اگر چه از حس مشترک زایل شود و
نفس از ملاحظهٔ آن ذاهل گردد بتخصیص چون وقوع آن حال مکرر شود و نقش باقی

قوهٔ صور محسوسه را در حال غیبت و بعد از آن ملاحظه تواند نمود و این قوت را
خیال گویند و بسیار افتد که در حال نوم که دریچهای حواس ظاهره بسته میباشد
شعشعهٔ التفات نفس بر خیال افتد و صورتی که از حس مشترک سابقا باو رسیده
باشد باز منعکس بحس مشترک ریزد و نفس آنرا مشاهده نماید چنانچه در بیداری
بعینه و این نوعی از رؤیاست که تعبیر آن وقایع ماضیه میباشد و چون طول
قصه با افسانهٔ خواب انگیزی آغاز نهاد در باب خواب فسانه با دلخواه
پیوست و من الله العظیم الاعانه   از مجاری کلمات اصل اول بوضوح
پیوست که هرچه بنسخهٔ جامع وجود انسانی از مکامن بطون و خفا بمجامع ظهور
و اجتلا می‌آید مرتبهٔ کلی دارد اولا در دل فرود آمده تعینی معنوی میپذیرد
بی مقارنهٔ صورتی از صور و بعد از تنزلی دیگر در خیال صورتی مثالی از حروف
متخیل میگیرد مجرد از مواد صوتی و رقمی و بعد از آن بیکی از دو ممر دهان و بنان
بمرتبهٔ شهادت که بمثابهٔ مرتبهٔ جسم است در عالم کبیر میرسد و از
مقارنهٔ مادهٔ صوتی یا رقمی بآخر منازل مراتب ظهور رسیده محسوس میشود
و ظاهرست که انتقال خبر که از موطن خیال مثالی است با عالم مجالی بروز
و ظهور جز بواسطهٔ اعمال جوارح جسمانی تمام سرانجام میشود و قصد و
اختیار در آن مدخلی عظیم دارد و بسیار افتد که صورت مثالی مذکور مدتی
در تتق خفا محتجب بماند تا در وقتی که مقرر و معین ظاهر شود و اگر موفق صاحب

خبرت

خبرت که از مطابقهٔ تام میان عالم صغیر و کبیر آفاقی و انفسی آگاه باشد در این امور
بیقین وجدانی که در نسخهٔ مجمل شأن انسانی منتقش و روشن است تامل نماید
متفطن میگردد که در عالم کبیر نیز هرچه از کتم نیستی و پوشیدگی بدایرهٔ هستی و
پیدائی در می‌آید آنرا مناسب تفصیل آن عالم سه مرتبه خواهد بود شامل و
مناسب مراتب سه‌گانه که ایمائی بآن رفت و بینهٔ صدق این دعاوی
از لطایف اشارات کتاب و سنت در بعض مواضع مستفادست
و ارباب مکاشفه و اهل تحقیق متصدی اثبات هر یک از آن مراتب شده‌اند
و تفصیل بیان کرده لیکن ذکر آن بشرح و بسط مجال اوسع ازین میخواهد و آنچه
درین سیاق از ملاحظهٔ آن گزیر نیست آنست که چون مطابقه میان عالم
صغیر و کبیر محققست هرچه در عالم ظاهر میشود آنرا از مرتبه‌ای گذر باید کرد که نسبت
آن با آن عالم بمثابهٔ خیال باشد نسبت با عالم صغیر و محققان آنرا عالم مثال و خیال
منفصل گویند و در کلام عظمای حکما که ریاض علوم شان ترشیحی از ترشحات ینابیع
انبیا علی نبینا و علیهم السلام یافته اشارتست بتحقیق آن مرتبه و تصور
صور مثالی اشیا در آن است و گفته‌اند که در مرتبهٔ خیالی اشیا که چیزی بعد از
تلبس بصورت مثالی مدتی محجوب بماند تا بعالم شهادت آید و ظاهر شود و ازین
معنی را در موطن اشعار نیز نظیری هست چه ثبوتست پیوستن که قرآن که نسخهٔ جامع
هدایتست و اشعار و ارشاد بر نهج رشاد و سداد بیکدفعه نازل نشده

بسی

بآسمان دنیا و ازانجا بحسب مصالح عباد بتدریج فرود آمده و بعد از تذکر و تمهید
این مقدمات نموده میشود که در هنگام خواب چون حواس ظاهر که
نفس انسان بشواغل و تفرقه عالم مشغول میسازند دست از شغل خویش
باز میدارند گاه میباشد که نفس متوجه خیال میشود و چون هر یک از خیالات
جزئیه انسانی نسبت با عالم مثال بمنزله جوئیست از دریای نفس انسانی بیمن اطلاع
باید بران عالم و عارف میشود بر امری که بآن موطن رسیده و هنوز در عالم شهادت
ظاهر نشده و بران منوال که در حال بیداری هر چه بدل در می آید متخیله آنرا صورت
می پوشانند در هنگام خواب نیز هر چه بحیطه شعور نفس در می آید آنرا بکسوت
می آراید و بطریق انعکاس در مرات حس مشترک مینماید و نفس آنرا
مشاهده میکند چنانچه در بیداری بعینه و رؤیای صالحه که تعبیرش بعد از دیدن
وقوع می یابد ازین قبیل می باشد و لهذا گفته اند که خواب را چون تعبیر روا وقع
شود و دلالت بر قوت و صفای بیننده کند و قسم دیگر از رؤیا هست که
منشاء آن امور مزاجی باشد و احوال بدین بیننده از کیفیت اخلاط و غلبه
کیفیت بعضی ازان چه در وقت نوم که نفس معرضست از استخدام
حواس اگر نظر التفات بر دیوانخانه دماغ اندازد و شاید که قوت
متخیله حالی را که هم در مملکت بدن واقع باشد حله صورت پوشانید
نه و خبره را از طرق حواس ظاهره رسیده باشد و نه تحفه که نفس از

ازغیب

ازغیب بطون فتوح شده باشد مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبات فضلی
غالب بود نه عجب که در شب آب بخواب بیند و اگر غلبه صفرا را بود
آتش و بر همین و تیره از سودا دود و خیزد و ظلمت انگیزد و بسیاری
دم خون ریزد و رنگ سرخ و ارغوان آمیزد و این ضرب از منامات از
قبیل اضغاث احلام تواند بود که آنرا در خارج از بدن تعبیر نباشد نه
در ماضی و نه در مستقبل چه حال اندرونست که باشارت طبیعت عاملان قوای
باطنی او را که در خلوت بعرض و الهام میرسانند و لله الامر من قبل و من بعد
محصل این تنبیهات آن شد که رؤیا منحصرست در قسم و مخذوره
تحقیق این سخن و تقریر چهره بگشاید ولی حراره و تردد بحجله خاطر هوشمند فرود آمده
بزم دانش بیاراید که یکزمان باخود آید و از سر تامل و تدبر تذکر نماید که روح
آدمی از عالم امرست و خلعت صدقی از دودمان خلافت آب اکرام یافته
تشریف و نفخت فیه من روحی بواسطه تعلق با بدن و تولد حواس و مشاعر ظاهری
و باطنی ازان ازدواج بر اوضاع و حالات عالم جسمانی دمش و تصویرات
موطن مثال خیال و جزئیات معانی اطلاع یافته و ازین جهات احاطه
دارد نسبت با تجرد موطن معنی که نه ماده است آنجا و نه صورت مقداری
و عالم تعلق و آمیزش و جسمانیات که جامع هر دوست و مرتبه تمثل خیالی
و تصویرات مثالیه که در انجا صورت است بی ماده و برزخ واقع شده

بین المنزلتین چه در حیطهٔ حکمت نفس انسانی است که از محدب فلک
الافلاک تا مرکز خاک با کلیات اوضاع و احوالش از کیفیت اشکال و
کمیت حرکات و مبادی و علل آن دریابد و تمام عالم جسمانی را یک گوی تصور کند
که با چندین هزار گوی دیگر مثل آن و بزرگتر از آن در خم چوگان تصرف اوست
و در فضای غیر متناهی با آن می بازد و اگر طالب تحقیق بگذارد که توفیق نقوش
شواغل لاطائل از ورق اندیشه تراشد و کرامات خود را باشد بذوق در تواند
یافت که اگر نفس انسانی امری جسمانی بودی قائم بمحلی معین محصور در مکانی
جزئی امور مذکوره در وسع حکمت او نگنجیدی و اگر این معنی از غافلی پوشیده ماند
سببش در غایت ظهور تواند بود   اینقدر هست که از خود خبری نیست ترا
و مقصود از ایراد این کلام در این مقام تنبیه زیرکان است بر احاطهٔ نفس انسانی
نسبت با جمیع مراتب صوری و معنوی و چون طرق انتفاع و استمتاع او از
جسم جسمانی منحصر است بر شوارع مشاعر حس ظاهر و محل ضبط و ادخار محصولات
مزارع بدایع و ودایع فیها من کل زوج بهیج خیال است نفس بکثرت توجه
بخیال و التفات بآن معود شده و چون هنگام خواب که ابواب حواس
هم بسته و مسدود می شود نفس بعادت معهود نظر التفات بدیوانخانهٔ دماغ می اندازد
قوای مدرکهٔ باطن بقیام وظایف خدمتگاری مبادرت می نمایند و قوت
متخیله بنقش بندی و صورت آرائی در می آید و نفس آنرا در مرآت حس
مشترک

مشترک مشاهده مینماید و خواب دیدن عبارت از آن مشاهده است
و مادهٔ آن صورت یکی از اموریست که تواند بود که ایمای تاثیر آن رفت باشد
یا حالی بود از حال بدن که باقتضای طبیعت متخیله آنرا صورتی مناسب بخشد
یا امری بود مدخر در خیال که در آن حال منعکس شود بحس مشترک و ظاهر گردد
بر نفس و آن ذخیرهٔ خیالی تواند بود که سابقا از ممر حواس ظاهر و حس مشترک
بخیال رسیده باشد و حینئذ تعبیر آن احوال گذشته بود چنانکه سبق ذکر یافته
و شاید که امری بود مرغوب یا مکروه که نفس بواسطه امید حصول آن
یا وهم از وقوع آن در بیداری تکرار اندیشه کرده باشد و صورت آن
در خیال راسخ گشته و خوابی که مادهاش چنین ذخیرهٔ بود از قبیل اضغاث
احلام باشد که آنرا تعبیری نبود و در خارج نه گذشته و نه آینده و قسم از امور
مذکوره امریست مغیب که هنوز وقوع نیافته باشد و نفس در حال اعراض از
مشاغل خارجی و توجه بعالم مثال آنرا دریابد و متخیله آنرا تصویر کرده عکسش
بر آئینهٔ حس مشترک افتد و رؤیای متعارف مشهور که تعبیرش بعد از آن
واقع شود از این قبیل تواند بود و صورت این نوع اگر رؤیا شاید که مناسب
تعبیر باشد چنانکه علو مکان و عروج بر مواضع مرتفعه معبر شود بعلو منزلت
و ترقی درجات و شاید که بر عکس آن بود چنانکه گریه معبر گردد بخنده و شادی
بغم و این هم از غرائب نکته ایست که در تحقیق آن اشارتیست اذا جاوز حده انعکس الی

صده گفته شد و بسیار افتد که نفس در حال خواب واقعهٔ دریابد و
متخیله بواسطهٔ کثرت انتقالات آنرا بصورتی غریب باز نماید چنانچه
تعبیر آن مشکل در توان یافت و اصحاب ترک و تجرید که از برای
تصفیهٔ باطن بملازمت خلوت و ارتکاب ریاضات مواظبت می‌نمایند
نفوس ایشان را بواسطهٔ مزید صفا و اعراض از شواغل دنیوی آن
قوت حاصل میشود که حالی که هنوز ظاهر نشده باشد دریابند چنانچه دیگرانرا
در خواب دست میدهد و این نوعی از کرامات است و خرق عادت
والله اعلم بحقایق الامور حس مشترک و خیال با حواس خمس ظاهر
هفت عالمند از اعیان دیوان دار الخلافه شکل انسانی که اختصاص تمام
بجانب جسمانیات و طرف صورت دارند و سمات و اوصاف
جسمانی که موجودات عینی را می‌باشد و اوضاع و حالات صوری که طاری
هر یک میشود مجموع از مساعی ایشان بحوزهٔ وقوف و اطلاع و الی آن
خطه در می‌آید و منضبط و محفوظ میماند و از آن جمله آنچه ادراک باو واقع
می‌شود حس مشترک است بامداد و اعانت حواس ظاهر چنانچه در
تمثیل دست و انگشت روشن گشت و خیال بمثابهٔ خزانه است آن
مدرکات محسوسه را و صورت که در مقابلهٔ معنی گویند مراد از آن در بسی
مواضع امری بود که آنرا امثال مذکوره بی‌واسطهٔ حرف در توان یافت
وتنبیه

وتنبیه بر قید اخیر از آن جهت کرده شد که بسامعه و باصره که صورت کلامی
و کتابی حرف در می‌یابند هر چه فرض کنند از صور و معانی جزئی و کلی نتوان دریافت
لیکن آنچه بر آن تقدیر بمیانجی حاسهٔ سمع یا بصر دریابند صورت لفظی و خطی
حروف بود و عثور بر دیگر امور از اشراقات نور ظهور حرف صورت
بند و از میامن تجلی حرف است که این مشعر کرامت شعار از سایر مدارک ظاهر
بفنون مرتبت و شرف ممتاز اند و کفی و بیلا علی ذلک لکل واقف خبیر لیس
کمثله شیء وهو السمیع البصیر از قوای ادراکی که اثر آن در افراد حیوانات
بغایت ظاهر است قوتی است که بآن از موجودات جزئی خارجی چیزی
پوشیده از قبیل معانی که آنرا بحواس ظاهر در نتوان یافت ادراک
میکنند و حیوانات بآن قوت دوستی و دشمنی و الفت و نفرت از
یکدیگر در می‌یابند و از برای محافظت نفس که شعور بوجوب آن از برای آن
سر محبت اصلی است لازم طبیعت حیوان است بعضی از بعضی میگریزند چون
گوسفند از گرگ و موش از گربه و اگر چه او را هرگز ندیده باشند و از وی رنجی نکشیده
و بعضی ببعضی میل می‌نمایند و انس میگیرند چون فرخ ماکیان و کره بمادیان
و چون مدرک معنی است رقیقه مناسبتی دارد بعالم تجرد که موطن طهارت
و تنزیه و از آنجهت که مدرکاتش معانی جزئی است که متعلق می‌باشد بمحسوسات
اختصاصی دارد بجهان آمیزش و آلایش که محل تشاکل است و تشبیه

وازین حیثیت بمثابه برزخ واقع شده میان حواس ظاهره و قوت عقلی وازین
جامعیت است که تصرف و نفاذ حکم او در نفوس حیوانی بیشتر از دیگر
مدارک است و شدت تاثیر او بحد اهلاک میرسد و مبداء حرکات و سکنات
حیوانات که بشعور و اختیار واقع شود و منشاء رغبت و نفرت
طباع باعث اکثر مردم بر بیشتر افعال همین قوت است و لهذا بعض از کبار
اهل تحقیق وهم را سلطان نشاء کون خوانده و او را خزانه هست که
مدرکات او آنجا منضبط و محفوظ میماند بمثابه خیال مر حس مشترک را
و آن خزانه را قوت حافظه و ذاکره گویند و محل او در دماغ انسان فوق تجویف
مقدم بطن آخر است و واهمه را نوع اختصاص است ببطن اوسط و هم در بطن
اوسط دماغ انسان قوت دیگر موجود است که نفس بآن تصرف میکند
در صور محسوسه و معانی جزئیه بترکیب و تفصیل مثلا آدمی که او را دو سر بود
یا اصلا سر ندارد و در هوا پرواز نماید تصور می توان نمود و این تصرفات است
ورای افعال و آثاری که از دیگران قوای ادراک بظهور میرسد و آن قوت را
متصرفه خوانند و نفس ناطقه متصرفه را گاه بواسطه وهم کار فرماید و مسلط
بر واهمه باشد و گاه بی واسطه او و مستولی قوت عاقله بود و باعتبار اول او را
قوت متخیله گویند و باعتبار دوم قوت متفکره و محصل این تنبیهات آنست که
آدمی را چنانچه پنج حس ظاهر است لامسه و ذائقه و سامعه و باصره و شامه

پنج

پنج مشعر باطن دارد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه که او را متخیله و
متفکره نیز گویند هر یک باعتباری و معلوم شد که حس مشترک جهت جامعه حواس
ظاهر است و واسطه انتفاع نفس بآن مشاعر و خیال خزانه او است و وهم
آلت ادراک سایر جزئیات اوصاف و احوال جسمانیات که بحواس ظاهر آنرا
در نتوان یافت و حافظه که آنرا ذاکره هم گویند خزانه او است و متصرفه آلت
تصرف است در محصولات آن دو خزانه و لهذا بمقتضی حکمت بالغه در بطن اوسط
دماغ واقع شده که میان هر دو مخزن است و محل او جرمی عصبانیست که مانند
کرم منقبض و منبسط میشود و از تقلص او خزانتین بهم نزدیک می شوند و از
انبساط او بجای خود میروند و ازین جهت آن محل را دوده گویند و نفس
انسانی را نوعی دیگر دانش هست که در آن محتاج مشاعر مذکوره نیست
و این سخن مزید وضوحی خواهد یافت بعون الله و حسن تیسیره
بشهادة نقش ثم سویته و نفخت فیه من روحی نفس انسانی صورت نفخ الهیست
و مظهر نمایش و پیدائی آن و لهذا لفظ هر دو بحقیقه یکی است مگر آنکه ناشیه
در نفخ از مرتبه تمامیت است که موطن قدرت و ظهور آثار و در نفس از مرتبه عجز است
که موطن شعور است و اشعار چنانچه بر دانایان لسان عرب مخفی نماند و از آنست که
نفس ناطقه قابل صور علمی واقع شده و مستعد وقوف و اطلاع بر کلیات
و جزئیات صوری و معنوی لیکن ادراک جزئیات بآلت جسمانی میکند چنانچه

بتفصیل مشروح گشت و ادراک کلیات بالذات و اهل نظر مدرک کلیات
را عقل گویند و آن نوعی دیگر است از ادراک اعلی و اشرف از آنچه ذکر کرده
شد و افراد انسانی بکمال این قوت از درکات سافله حیوانی ترقی نمایند
و بدرجات عالیه ملکی رسند و حظ ایشان از آن بغایت متفاوت
باشد چه تفرقه میان احکام صائبه عقل و تحکمات کاذبه وهم که چون او هم
مدرک معانی است در مقاصد عقلی دخل میسازد و بر بسیاری مشتغلان
بمعقولات پوشیده میماند الا ما شاء الله ان ربک حکیم علیم
فذلک مقاصدی که در بیان مشاعر و مدارک انسانی سمت ثبت و تسطیر یافت
آن بود که انسان را هفت نوع از دانش و آگاهی است که مدرکات هر نوعی
از آن بالحقیقه مغایر و مخالف دیگر انواع است و وجه ضبطش آنست که هر چه
آدمی در می یابد یا از قبیل صورت تواند بود یا از قبیل معنی و در دانش که هر چه
از قبیل صورت است که بوساطت حس مشترک و حواس خمس ظاهر در می تواند یافت
و معنی او دو قسم است جزئی که آلت ادراک آن وهم است و کلی که نفس [illegible]
جوهر که تعبیر از آن بعقل کرده اند در می یابد و بر زیرکان پوشیده نماند که این هفت
گونه ادراک هیچ یک مخصوص آدمی نیست که مجردان حظایر قدس در ادراک معانی
کلیات شارکند با انسان و حیوانات تمام خلقت را حواس پنجگانه ظاهر و قوت
وهمی هست و آنچه از خصائص مرتبه انسانیت و تا آن استیهال منصب خلافت

صورت

بانه

بانه جامعه کلمات چنانچه از اشارت بشارت فحوای و علم آدم الاسماء
کلها استفاده میکرده و ظاهر است که اگر احکام نظر در مقاصد کلی که با ملک دران
مشارکت مدارک را که تا این مجانس حیوانات مطلقا معزول شمارد
و در استعمال مدارک حیوانی عاقله ملکی را بهره که دارد گاهی مطمح نظر
همتش حقایق و دقایق تنزهات موقف تنزیه عقل باشد و لطایف و قطرات
منفرجات مواطن تشبیه از دیده اعتبار محجوب و گاهی مشغول شواغل و مشاغل تفرقه
کونی بود و انوار اسرار آلهی بحجاب غفلت و غرور مستور و خاصیت جمعیت انسانی
که انس جمیع متفرقات و متخالفات عالم ملکی و ملکوت است در مظهر عجب
مجرد او هنوز در انس بظهور نیامده باشد و بحقیقه آن زمان آدمی باشد که خاصیت
نوعی دانش از میان نتایج تعلیم جمیع اسماء تواند کرامت آدم علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام شد و مناط صحت نسب او و حیازت آن میراث
در وی پدید آید و او را دیده بصیرت باید که تا بمشاهده صور مختلف و اشتغال بکثرات
متفرق با ملاحظه جانب معنی و شهود وحدت جمعی جمع تواند کرد و صاحب آن نوع
را نه حجب قیود کونی و احکام جزئی که در موجودات خارجی متراکم شده از ادراک
طرف اصلی اطلاقی اشیا و استغراق بمجالست وحدت باز دارد و نه لمعات
بوارق وحدت که وقت فراغ باطن و صفاء سر متواتر گردد او را از رعایت
جانب کثرت و تمیز احکام آن ذاهل سازد و پس هیچ حال از مراتب

سر معیت و احاطه و انه معکم اینما کنتم و انه بکل شیء محیط غافل نماند و حق را
بجمیع اسما پرستش نموده در هر مرتبه وظیفه بندگی و عبادت بتقدیم رسانده و حق
ما للتراب و رب الارباب بجای تواند آورد و ما التوفیق الا بالله و تا کسی را
این بینش حاصل نشود از کمال خاص انسانی بهره نباشد و او را از ارباب
قلوب و اهل دل نتوان شمرد بلکه فی الحقیقه زنده نتوان گفت چه صاحب سیل دل
دیجور که بارقه و صاعقه تعریض و تهدید انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور
مندرست آن جماعتی بوده اند که مجموع مدارک داشتند مگر دیده حق بین دل
چنانچه از مضمون لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور مستفاد
می شود و این بصیرت قلبی ششم نوع است از ادراک که بتقریب عنایت
ازلی بعضی سعادتمندان را حاصل می شود و بحصول آن مدارک پنجگانه
مذکوره که هر یک بوادی از بوادی تفرقه و کثرت میرود جمله داخل یک شارع
مستقیم میشود و بصوب حرم جمعیت و توحید و مدخل کامل آمنا و در آیه
کریمه و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون اشارتیست باین معانی است و نه عجب اگر خاطر
صاحب ذوق را درین مقام برابطه مشاکله و مشابهه ازین سخن
بخاطر آید که درهای دوزخ هفت است و از آن بهشت هشت و اگر در مخزن
محفوظاتش خلق نعیش این حدیث که من سلک طریقا یطلب فیه علما
سلک الله

سلک الله به طریقا الی الجنة مدخر باشد ذاکره باحضار آن مبادرت نماید و الله
یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم چون طرق شعور
و آگاهی انسان و تنوعات مدرکات او بتفصیل شرح داده شد معلوم میشود که
مطلق شعور و دانش بهر طریق که حاصل گردد از قبیل انوار است چه از شان
این آثار و خواص نور که از حقیقتش بیان نشان داده اند پیدایی است
بالذات و هویدایی دیگر اشیا بدو پوشیده نماند که کمال و تمامی این اثر
و علامت جز در علم و دانش یافت نمی شود و ظاهر است که انوار حسی با آنکه اظهر
اشیا است ظاهر سطوح بعضی اجسام را روشن و پیدا می سازد و نمود آن بنفس
باطن و ظاهر و علانی و سرائر هر غایب و حاضر و مستور و بارز خاصه بظهور
و وضوح می پیوندد و حقایق و ذوات اشیا با جمیع اوصاف و احکام کلی و
جزوی و احوال و اوصاف صوری و معنوی هر یکی از دقیق و جلیل و کثیر و قلیل باجمال
و تفصیل ظاهر میگردد و پس ترتب اثر و خاصیت نور بر دانش و شعور اتم و اقوی
باشد از آنچه در انوار محسوسه مشاهده میرود و بیان این مقصود باین اسلوب
از برای تقریب کلام است نسبت با افهام خاص و عام و اگر بنظر دقیق تحقیق
نمایند عالم دهر چه در وی است از لطیف و کثیف و روشن و تاریک همه از نور
علم پدید شده و بآن پیداست و از شعاع نور چنانچه در اشعه آفتاب مثلا مشاهده
روشن است آنست که چون پرتوش بر محلی تابد که آن از نوع صفایی باشد مانند آب

وآینه و امثال و نظایر آن عکسش از آنجا بر چیزی دیگر افتد و آنرا نیز پیدا سازد
و اگر عکس ثانی را هم صفائی بود همان حکم داشته باشد و شرط تحقیق این انعکاس
و تکرر آن دو امر است یکی آنکه مطرح شعاع را صفا و جوهری باشد و مناسب نمود
شده و دوم آنکه میان محل اول و ثانی وضعی مخصوص و رابطه‌ای ذاتی معین بود
چنانکه در فن مناظر و مرایا مبرهن و مبین گشته و بر همین منوال اینجا که تصویر یافت
نور شعور و ادراک چیزی بر چیزی می‌تابد و ظاهر میشود که بر نفس گاه می‌باشد که
عکسش بر دیگر امور می‌افتد و آن هم معلوم میشود و دلالت که باعث بر تصدیر
این مباحث تبیین طرفی از اقسام و احکام آن شده بتحقیق عبارت
از انعکاس نور شعور است از چیزی بچیزی و در وقوع این انعکاس آنچه بمثابه
صفا و صقالت است در مثال محسوس نوع تجرد و لطافت است که صور مدرکات
و معلومات را بحسب اقتضاء موطن شعوری لازم است و آنچه حکم وضع معین
و محاذات مخصوص دارد علاقه و رابطه‌ای چند است که در آنچه بعض امور را با بعضی
می‌باشد و شعب و فروع آن بسیار است و با وفور تعدد و تکثر از دو گونه بیرون
نیست چه هر چه از تمام مدرکات از مدارک پرتو التفات نفس بران افتد
و دانسته شود انتقال ذهن ازو بچیزی دیگر که خصوصیه البته بسبب رقیقه خصوصی
تواند بود که میان آن دو چیز باشد و آن رقیقه شاید که امری واقع باشد
ثابت فی نفس الامر که تعمل و اختیار کسی را در تحقیق آن مدخلی نباشد مثلا علاقه نور

با آفتاب

با آفتاب که بواسطه دوام ملازمت ذهن از تصور آفتاب منتقل میشود
بنور روشنش است که تصرف و تعمل غیری دران لزوم دخلی ندارد
و تواند بود که رقیقه مذکوره علاقه جعلی بود که بتخصیص و تعیین مخصص حاصل شده
باشد مانند ربطی که عقود اصابع را با عقود اعداد هست که ذهن از ملاحظه
هر عقدی از آن منتقل می‌شود بعددی معین بواسطه آنکه واضعی آنرا
از برای دلالت بران عدد تعیین نموده و چون غرض اصلی از
تمهید این مقدمات استکشاف حال دلالت حروف و کلمات است
چندی از احکام هر یک ازین دو گونه علاقه که شرح پذیرفت در دلالت
لفظی که دال دران از قبیل حروف باشد بازنموده خواهد شد و من الله
الاعانة   اظهر و اشهر اقسام در دلالت حروف و کلمات
دلالتی است که مبتنی بر علایق جعلی و تخصیصات تعملی بود و آنرا بعرف
ارباب تحصیل دلالت لفظی وضعی گویند و بسبب مزید اشتهار و اعتبار
این نوع دلالت آنست که کمال جمعیت که افراد نوع عظیم الشأن انسان را
از فیض ایادی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بوده است
رسیده اقتضاء آن میکند که نهال امانی و آمال ایشان جز در جویبار جمعیت
و کثرت بالا نکشد و لهذا گفته اند انسان مدنی الطبع است یعنی اهل شهر
باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات تعیش از خوردنی و پوشیدنی و غیر آن

محتاج معاون یکدیگر شوند و هر کس بشغلی ضروری سعی برده کار دیگری بر دست دارد
و از هم نوعی حاجت او برآرد تا روزگار ایشان بطریق احسن بگذرد
و مرادات آسانتر برآید و ظاهر است که معاونت و یاری جمعی در مصالح
و مهمات یکدیگر وقتی تمام سرانجام شود که هر یک از ایشان تواند که مافی الضمیر
خود را اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه خواهد بفهم یاران و یاوران خود رساند
و احتیاج باین اظهار و اعلام امری شایع است و عام نسبت با جمیع
افراد انام از صغار و کبار خواص و عوام و همچنین جزئیات حوائج و ضروریات
که هر یک از ایشان را تجدد اوقات و حالات و حدوث وقایع و وقوع حادثات
روی مینماید حصر و احصا ندارد و بنابرین حکمت الهی و رحمت نامتناهی مقتضی
آن شد که وسیلهٔ اظهار و اعلام مذکور امری باشد که تحصیل آن در جمیع ازمنه
و مجموع امکنه بی مزید سعی و کلفتی هر کس را بهر حال که باشد در حال دست دهد
و بآن اشارت توان کرد که بهر چه در تصور آید از موجودات و معدومات
و وجه دلالتش بر مقصود بنحوی ظاهر بود که خرد و بزرگ طبقات مردم در فهم
آن مشارک و مساهم باشند و صاحب اندک تمیزی بی توقف
و اندیشه علی الفور دریابد لاجرم صور کلامی حرف که از لطایف
کرامت الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین از اندک تصرفی که بجنبانیدن
زبان و لب در هوای دایم الحضور کرده میشود ظاهر میگردد و اصلاحات

و در تنگ

و در تنگ ندارد و تا در حفظ آن یا دفع آن کلفتی باشد از برای آن غرض معین
شد و بر حسب فرموده و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف
السنتکم و الوانکم هر طایفه بتلقین مبدائیه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی از حروف
کلامی کلمات و الفاظ گوناگون با سبب مختلف ترکیب کرده اند و هر یک
بچیزی مخصوص داشته که دلالت بران کند چه از ذکی و غبی هر کس که
دانست که لفظی در لغتی از لغات با دا معنی اختصاص یافته و آن لفظ در
خیال او ارتسام پذیرفت و معنیش در ذاکره مثلا محفوظ ماند هر گه
بسببی از اسباب پرتو نور تذکر و التفات نفس بران لفظ تابد عکسش
بران معنی افتد و مفهوم گردد و اما آگاهی از تخصیص الفاظ هر لغتی بازا معانیش
و دانستن آن اهل آن زبان را از سن طفولیت باز از گفت و شنید
نرم حاصل میشود و ملکه میگردد و ارباب السنه را اگر داعیهٔ آموختن
باشد هم بتکرر سماع معلوم میگردد و بی آنکه نکته دقیق دریابد یافت یا
در حل مشکل اندیشه باید کرد و بسبب این معنی دلالت وضعی لفظی
که منشا تخصیصات جعلی باشد در میان طوایف امم بغایت شیوع یافته
و متداول گشته که جمهور خلایق حتی علمای رسوم و متعطشان مناهل
تحقیق در فنون علم از دلالت حروف و کلمات همان معتبر می
شناسند و اگر ذکی حاذق بقدم اندیشه صادق پیرامن این معنی

برای منت این امر مقرر در یابد که الفاظ و کلمات که بحسب عرف عام در السنه
هر طایفه دایر است و در استعمال ایشان متداول بازاء موجودات عینی و ضروب
وقایع و حوادث کونیه که آدمی در امر معاش بدیگران محتاج میشود وضع کرده شده
و لهذا در افصح لغات که عربیست همین الفاظی که لسان شرع از اسما و صفات
الهی بآن تعبیر نموده و آنچه بآن امور و احکام دینی و معارف یقینی ادا فرموده
در طبقه ظاهر سخن رانند و علاقه دلالت لفظ بمجرد تخصیصات جعلی وضعی ابتدا از
پیشتران کلمات معنی اراده رفته که باطلاق شارع و بیان هدایت
نشانش معین و مقرر شده بآن معنی که در عرف عام بازاء آن موضوع
و واقف و خبیر از ملاحظه اسماء عظام که صدر کلام معجز نظام ملک علام موشح است
بآن هم در ضمن بسم الله و هم در مفتتح فاتحه که مفتاح کنوز رموز الهی و خزاین لطایف
و اسرار نامتناهیست بتصدیق این سخن مبادرت نماید و موجب حیرت
عقول و افهام که در اکثر متشابهات قرآنی همان است که اذهان از الفاظ
آن بواسطه اعتبار منتقل میشود بمعانی عرفی و مقصود اصلی نه آن می باشد
که رسوخ اعتبار و استیناس نفس باین نوع دلالت که اگر بهمان معنی عرفی
اقتصار نمایند معظم فوایدش انتظام امور دنیوی تواند بود ایشان را از ادراک
فنون دلالات ذاتیه که حروف را بحسب هر صورتی از صور مختلفه
کلامی که تابود لابد هست با آنکه تخصیصات خارجی و موضوعات اصطلاحی

را دران

را دران مدخلی باشد باز داشته و بآن سبب از سعادت اطلاع بر بطون
و حدود و آیات بینات تنزیل رب العالمین و انتفاع بهر گونه اشارات
شافیات در کلمات تامات اکمل المرسلین علیه و علیهم الصلوه و السلام
محروم میمانند و ذلک هو الخسران المبین و از تبعات و میمنه این واقعه
آنکه چون مستحق خطاب   باکه مایده لطف کردگار جهان را
تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی   بحقیقت حمله موفقه الله اند نسبت
ایمن از تبدیل الهی جریان یافته در هر زمان طایفه سعادتمندان از انتهاج
طریق والذین جاهدوا فینا بکرامت لنهدینهم سبلنا فایز میشوند
و از فوائد بیکرانه رحمت و علمناه من لدنا علما بحظ وافر و نصیب کامل
بهره ور میگردند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بعضی از ایشان
بحکم واردات غیبی متصدی بیان حقایق و معارف ربانی شده اند
و چون الفاظی که بازاء آن معانی بوضع جعلی موضوع باشد نیافته اند بکلماتی
که معانی عرفیه آنرا بحسب مناسبت عقلی و مشاکلات معنوی نوع مقاربی
و مشابهتی با مقاصد ایشان بود ایما بآن کرده اند تا دیگری که او هم
از سعادتمندان عصر خویش باشد ببرکت حسن متابعت شرع و نگاهداشتن
عزت و حرمت وقت از آن رموز قصد ایشان در یابد و صورت
زیادتی عرفان و ایقان او گردد و بکمال مرتبه نبوی و در هر عهد از متعودان

بدلالت مذکور و مبنی بر آن جمعی ناقص که با نامی پندار خود را در سلک اهل کمال
انتظام دهند از جهل و قصور و عجب و فتور بنا بر اغراض فاسده که از حسد و حب ریاست
خیزد سخنان آن بزرگان را بر عرف عامه حمل کرده بزعم کاذب خود محملها
نادرست برمی‌انگیزند و از غایت وقاحت و عدم انصاف زبان طعن
و تعییر و تشنیع و تکفیر جماعتی دراز میکنند که فی الحقیقه بطفیل ایشان باین ضیافت
خانه حاضر شده‌اند و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الجن والانس
اعاذنا الله و جمیع المسلمین من تسویلات النفس اللئیم و تضلیلات الشیطان
الرجیم انه هو التواب الرحیم   چون واسطهٔ دلالت و سبب انتقال
ذهن از چیزی بچیزی تواند بود که علاقه باشد ثابت فی نفس الامر تا آنکه تخصیصات
تعمیم را دخلی باشد چنانچه در مثال ضوء و شمس روشن شد اگر لفظی بوضع جعلی دلالت
بمعنی شاید که ذهن از آن معنی واقعی انتقال یابد بمعنی دیگر که میان ایشان علاقه
واقعی باشد پس از تذکر آن لفظ چنانچه موضوع له او بخاطر درآید آن معنی نیز بخاطر
درآید مثلا اگر گویند   لبش قند است و زلفش پرشکن مشک واقف
بر لغات فارسیان و سیاق عبارات ایشان از لفظ قند شیرینی
فهم کند و از مشک سیاه و خوشبوی و این نوعی دیگر است از دلالت
که تخصیص جعلی را در آن مدخلی هست و ظاهر است که اگر کلمه بازاء معنی مرکب
موضوع باشد چون ذهن از او منتقل شود بموضوع له مرکب البته منتقل شد

باشد

باشد باجزاء او که کل بجزء و نتواند بود و اگر از آن لفظ بعض از اجزاء معنی
اراده کنند نوعی دیگر بود و از دلالت لفظی که وضع متعارف را در آن دخل
باشد و از این سخنان بوضوح پیوست که دلالت لفظی وضعی سه قسم است و وجه
حصر آنست که آنچه لفظ بواسطهٔ وضع دلالت کند بر آن یا عین موضوع له آن
لفظ باشد یا داخل بود در آن یا خارج بود از آن اول را که دلالت لفظ است
بعلاقهٔ وضع بر تمام موضوع له دلالت مطابقی گویند دلالت لفظ انسان
بر مجموع معنی حیوان ناطق و ثانی را که دلالت لفظ است بجان علاقه
بر جزو موضوع له دلالت تضمنی خوانند چنانچه از لفظ انسان معنی حیوان
تنها اراده نمایند یا معنی ناطق تنها و اما قسم ثالث که دلالت لفظ است
بواسطهٔ وضع بر خارج از موضوع له چه تحقق آن موقوف است
بر تحقق ارتباطی که میان موضوع له و آن امر خارج از او باشد و آن
ارتباط در قوت و ضعف و جلاء و خفا تفاوت بسیار دارد و درین قسم از
دلالت سخن عظیم است و علما از رسوم اکثر آن علایق و دقایق را از درجه
اعتبار انداخته‌اند و در آنچه اعتبار نموده‌اند کلمهٔ منتهجان طریق عقل و
متتبعان آثار نقل بحسب اختلاف مقتضیات طور مختلف افتاده و فی الجمله
آنچه معتبر داشته آنرا دلالت التزام خوانند و مدلول مطابقی را معنی حقیقی گویند
و مدلول تضمن و التزام را معنی مجازی و بر لبیب متفطن پوشیده نماند که

ازین دلالات ثلث التزامی را مرتبه جامعیت هست چه در او هم علاقه
جعلی معتبر است و هم علاقه ثابته فی نفس الامر و ازینجاست که ائمه علم بلاغت
دریافته اند که مجاز ابلغ است و این معنی را بطریقی که مناسب مسلک
ایشانست بیان کرده اند شکر الله سعیهم و رضی عنهم چون
در دلالت مطابقی سبب انتقال ذهن از دال به مدلول مجرد علاقه
جعلیت و طریق دانستن آن نقل است و سماع و فکر و رویت درین
مدخلی ندارد و اذکیا و اغبیا را در تحصیل آن فرقی پیش نیست مگر در سرعت
حفظ و بطؤ آن که تعلق بقوت حافظه دارد نه بجودت فهم و ادراک
و مدلول تضمنی جزء مدلول مطابقی است و علم بجزء بنفس علم بکل حاصل میشود
پس از دلالات لفظی وضعی آنچه محل امعان نظر و مزید تدبر باشد
دلالت التزامی بود که در تحقیق آن علاقه ثابته فی نفس الامر نیز دخل دارد
و آن علاقه را در مراتب وضوح و خفا و دقت و جلا تفاوت بسیار
هست چنانچه چندی از آن باز نموده خواهد شد بعون الله و حسن تیسیره
موجب انتقال ذهن از چیزی که دریابد بچیزی دیگر بی واسطه
مواضعات جعلی و تخصیصات نقلی نوعی تعلق تواند بود که میان صورت
ادراک آن دو چیز متحقق باشد و منشأ آن تحقیق شاید که از قبیل
تماثل و توافق و دوام صحبت و امثال آن بود و تواند بود که از قبیل تخالف

وتقابل

و تقابل و منافات در وجود خارجی باشد چه ذهن از ملاحظه امری منتقل
میشود بامری که میان ایشان نزدیکی تمام است همچنین انتقال میباید بامری
که میان ایشان غایت دوری بود و سر این نکته سریان حکم میل حبی اصلی است
که در اول از طرف بطونست بجانب ظهور و در آخر از ظاهر رجوع می نماید
بباطن چنانچه از لطافت و بشارت که فحوای یحبهم و یحبونه منطوی است
بران مستفاد میشود و پس حب منه بدا و الیه یعود حرکت دوری معنوی
جمیع اشیا را شامل باشد و همانست که در اجرام مبدعه سماوی بصورت
حرکت وضعی شوقی ظاهر شده و از نشان حرکت دوری آنست که غایت
دوری در و بنهایت نزدیکی انجامد و از سرایت اطراد این اصل بعد میان
دو چیز چون از حد میگذرد مفضی میشود بتقرب و قضیه الشیء اذا جاوز حده
انعکس الی ضده که از مسلمات اهل تحقیق است مبنی است برین و اگر واقف
بر قواعد ریاضی و اصول هندسه تذکر نماید که میان محیط دایره و مرکز آن
که در غایت بعد است از قرب معنوی است که مقادیر قسی محیطی و زوایای مرکزی
هر یک از آن دیگری استخراج می توان کرد و قواطع براهین گواه است برین
نقاط داخل دایره چون نه در غایت دوری واقع شده اند از محیط
این نزدیکی ندارند باور او زیادت وثوق و اطمینان حاصل در قبول
حکم مذکور و در ضمن این اشارات بسی دقایق و نکات مندرج است و دقت

بافتاد آن حکم نکرد و ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
از وسایط و روابط دلالات که اهل معقول و منقول آنرا اعتبار کرده اند
در دلالت التزامی دوام مصاحبت و ملازمت است که بعضی مفهومات را نسبت
با بعضی می باشد در موطن شعوری و سبب آن مصاحبت ذهنی شاید که
دوام صحبتی بود ثابت ظاهر که ایشانرا در موطن ظهوری و وجود عینی بود مثل
بودن روشنایی با آفتاب و گرمی با آتش که چون از امور محسوسه است
و از کثرت وقوع و شیوع در مشاهدات باختیار و غیر اختیار
صورت آن در مشاعر و مدارک جمهور خلایق متکرر میشود در نفس
طباع بملاحظه نور با آفتاب و حرارت با آتش بمرتبه انجامیده که
هرگاه که یکی از آن دو بخاطر میگذرد صاحبش همراه میشود و شاید که
میان دو چیز با وجود دوام صحبت ذهنی منافات باشد در خارج مانند کوری
و بینایی که چون عمی عدم بصرست در افراد حیوان که آنرا صلاحیت قبول بصر
هست از تصور عمی البته تصور بصر لازم آید با آنکه اصلا جمع نشوند در وجود
عینی و اهل نظر این نوع مصاحبت ذهنی که تصور مصحوب مستلزم تصور صاحبش
باشد لازم بین بمعنی اخص گویند و مصاحبتی که ظهورش باین مرتبه نباشد که
از تذکر مصحوب البته صاحبش بخاطر در آید لیکن بجنسی بود که عقل از ملاحظه هر دو
بی واسطه حجتی جزم کند بر وجوب دوام آن صحبت آنرا لازم بین بمعنی اعم خوانند

چه هر لازم

چه هر لازم که بین باشد بمعنی اول هر آینه بین بود بمعنی دوم و عکسش ضروری
نیست مثلا انقسام بمتساویین ضعفی است ضروری الثبوت عدد اربعه را
و فطرت سلیمه بدلیل حکم میکند باین اما چون امری معقول است و در حال توجه
ذهن بآن ظاهر میگردد و بر نفس پیدا افتد که اربعه بخاطر در آید و ذهن از
ملاحظه انقسام بمتساویین ذاهل باشد و ارباب نظر در معقولات از
دلالت التزامی همین قسم معتبر داشته اند که معنی خارج از موضوع له لفظ
لازم بین باشد بمعنی اخص نسبت با او یعنی بمجرد حضور معنی مطابقی در ذهن البته
معنی التزامی بخاطر آید و ذکر شعب و تفاریع این دلالة و وسیع المجال که از اقسام دلالات
لفظی وضعی محل مزید تدبر و دقت نظر و استعمال روایت است دلالت مطلقا
از درجه اعتبار اسقاط کرده اند و منشاء اتفاق آن طایفه بامزید فضل و
دانش براین اصطلاح که فی الحقیقه جز تضییق طریق استفاده و استفاضه
حاصلی ندارد آنست که ایشان در استخلاص کمال انسانی عمده عده عقل را
میدانند و در اقتباس مطالب علمی و مقاصد حکمی مسلک نظر و فکر می سپرند
بی استضائت بانوار ارشاد کتاب و سنت و فکر همین شناسند
که از ملاحظه مدرکات سابق معلوم چند باز جویند که مناسب غرض
ایشان باشد و در آن حالت ذهن از تصرف در آن بترکیب و ترتیب
مستعد آن گردد که صورت مطلوب در رو نماید و مجهول معلوم شود

بنابرین دلالات و دلایل لفظی و نقلی را در مباحث این فن دخلی تمام است
و سخن از دلالات لفظی از برای آنکه مصلحت تعلیم و تعلّم که بی توسّل بالفاظ
میسر نمیشود در رسم تبعیت گویند و چون قوت عقلا چنانچه اشارت بآن رفت
نورانیت جوهر نفس ناطقه است که بآن معانی و احکام کلیه را درمی یابد و آن جوهر
شریف از عالم امر است و در این موطن سلطنت و وجوب غلبه تمام دارد
و حکم امکان را نفاذی زیاده بر عرق نزاهت و تجرد عقل ایشان برابر
داشته که در مباحث علمی غیر از برهان که مؤلف از مقدمات یقینی می باشد
و تردد و احتمال را در نتایج آن راه نیست استعمال نمایند و از الفاظ
موضوعه احکام شرح حقایق و ماهیات اشیا جز موضوع له و اجزاء آن
نخواهند و اگر در بعضی مواضع از لفظی معنی اراده کنند که خارج بود از موضوع له
البته باید که لازم او بود در ذهن بوجهی که تصور شئ از تصور او مختلف نشود تا
توقف و احتمال را که از جهات امکان است بهیچ وجه در معلومات
و مقاولات ایشان مجال تطرق نباشد و نه عجب که ایشان نظرات
پرده شناسان دریغ مقام ترانه   حفظت شیئا و غابت عنک اشیا
مترنم گردد و ما الفضل الا من عند الله   در دیباچه گفته شد که پیش
ازین جماعتی مؤیدان بیاری توفیق متکفل وضع و تدوین قواعد و قوانین
چند شده اند که بآن اصل زبان کامل عرب توان دانست و بر لطایف و دقایق

آن اطلاع

آن اطلاع توان یافت تا پیروان دین قویم نبی ابطحی را علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها آنکه بیشتر در فهم معانی قرآن و احادیث
بطریق دلالات لفظی وضعی شکر الله سعیهم و رضی عنهم دستور این طایفه
در کفایت آن مهم سخنان عرب عربا بوده که در حین تتبع و استقرا بمنازل
و مراحل بادیه نشینان رفته اند و شنیده یا از کلام فصحا و بلغاء تازی زبان
روایت و نقل بایشان رسیده بنابرین در تحقیق دلالت التزامی علاقه
چند که نظایر در سخنان یافته اند تحت ضبط در آورده اند و معتبر داشته اند
و غیر آنرا یکبارگی پس پشت اعراض انداخته اند و در حیز اهمال گذاشته و بر دانا
خبیر پوشیده نماند که در انتفاع تابع دلالت احکام تدبر در کلام ملک
علام و تامل در جوامع کلم افصح انام علیه الصلوة والسلام اگر بجود علایقی که
در اطلاقات گروهی عوام کسب عرف عام واقع شده اقتصار نمایند
و غیر از آن انواع مخصوصه از نظر اعتبار بیندازند از ادراک بسی معانی بلند
و لطایف ارجمند که بدلالت لفظی وضعی از انوار آیات کتاب و سنت
اقتباس می توان نمود باز مانند اعاذنا الله و جمیع الطالبین من ذلک و
چون وجوب تقلید آن حصر اصطلاحی که ما انزل الله بها من سلطان در اکثر
نفوس استقراری گرچه تمامتر یافته این سخن را مزید بسطی در خور است و من الله
التوفیق   معرفت و شناختن حضرت حق تعالی و تقدس که

ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش و مقصد اعلی اهل دانش و بینش همان تواند بود در خلق
اشیا و ظهور و پیدایی و آثار وجود در مراتب و عوالم مختلف و مجالی و مظاهر هر
یکی که مترتب می‌شود چنانچه از مضمون مشحون بلطایف و اشارات کنت کنزاً
مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مستفاد می‌گردد و ظاهر
شدن اشیا را در مدارج تمامی و کمال سه مرتبهٔ کلی است نخستین مرتبه
آنست که آنچه شایستگی قبول پرتو نور هستی داشته باشد در حضرت
باشارت قول کن که امضاء ارادت خلق ممکنات باوست از
علم قدیم که محیط است بجمیع اشیا ازلاً و ابداً بعین آید و از اعالی
محیط اطلاق و تروح باسافل تقید و تجدد نزول نموده عروج و جنبش در
مدارج ظهور و پیدایی بمرتبه انجامد که بقوای حسی و مدارک شعوری آن را
در توان یافت و جامع مجمل و مفصل این مرتبه عالم است با تمام آنچه
در ضمن او بحکم سعت مملکة الا له الخلق والامر از ممکن امر بانجمن خلق
شتافته و کسوه هستی عاریتی یافته بحقیقت در هر حین صورت
تعلق علم قدیم است بحوادث که از حریم خلوت سرای غیب بجلوه گاه صحرای
شهادت آمده و هو علی کل شیء شهید تا کمال علم او ظاهر
شود این همه اسرار بر صحرا نهاد و دوم مرتبه آنست که چون در عالم ظهوری
تحقق یابد آگاه شود و از خود و غیر با خبر گردد و نسخهٔ منقح مکمل این مرتبه
آدم است

آدم است چه چوب و بر در ظهور که دهقان صنع بی آلت آن نخل را از عیون
در مزارع پر بدایع عالم کاشته و بحکمت بالغه پرورش آن را اسباب سماوی
و ارضی در غایت اتقان و نهایت بستگی مرتب و مهیا داشته از سمای
عیون تنبه و ملاحظات این رتبه شعوری سر بدای از خاک خفا بر می‌آورد و از
فیضان منابع مشاعر که در اکمام و مدارک آدمی بغایت نشو و نما می‌رسد
و هر گونه اثمار خواص و آثار که در اکمام تعینات رتبه ظهوری از نظر ادراک حواس
می‌باشد در پی شکفته و رسیده و بقصد تمتع و انتفاع در آید و با آنکه هر چه
در موطن ظهوری عالم سمت حدوث و مرقوع تواند یافت با جمیع صفات و کمالات
جزئی و کلی در هر مرتبه گنجایش دارد و در لوح شعور انسانی بصورت مطابق انعکاس
پذیرفته هر چیزی که در مشعری که مناسب اوست از مدارک حسی و عقلی و قلبی چنانچه
باشد مینماید بی امور و همی و فرضی که از آن در آن مرتبه اصلا تقرر و ثبوت تواند
بود بحیطه این مرتبه در می‌آید چه از خاصیت نورانیت این موطن بسعت و معیت حاجب
افتد انسان پرتو التفات نفس در حال ملاحظه معانی از وجود بر عدم می
و از ممکنات بممتنعات میتابد و معدومات و محالات از برکت آن نور
بلباس هستی مستعار ملک اعتبار راه می‌یابند و در دار القضای عقل نفوذ نظر
سلیم و رویت مستقیم و چنانچه شود دلایل و عدول براهین حکما در
درست برشان کرده می‌شود و این جمله نسبت بااست قابلیت که مستفیدان

تعلیم خانهٔ خلق الانسان علمه البیان در قبول عموم حقیقی و حقایق حقانی
دارند قطره از بحار زخار و اندکی از بسیار توان شمرد و ازین نسخت
محال که در استعداد دانش و کمال که نوع کرام انسان را کرامت شده
کردن فرازان نحن نسبح و نقدس لک بسجود منتهم من یفسد فیها و یسفک الدماء
سرفرود آورند و پیوسته طاوسان گلشن لا یعصون الله ما امرهم
جناح نجاح گستر در تحت اقدام سعی و اهتمام و طالبان حیازت آن
فضیلت می‌گسترانند و سبحان من فی السموات والارض استغفار
ایشان را علاوهٔ تسبیح پروردگار تعالی عن شبهه والشریک علوا کبیرا
همیکر دانند ولله الحمد حمدا اوفی نعمه و یکافی مزیده و سیم مرتبه از مراتب
ظهوری و بیدایی آگاه باید است و باخبر ساختن دیگری چه چون مذکور
که از اقتضای حب اصلی او در مزارع مرتبه اول مزروع گشته
و در مراتع مرتبه دوم بغایت نشو و نما رسیده و بحس مدارک هفتگانه
حسی و عقلی انسان خوشها اوصاف و احکام که در ضمن هر یک صد گونه
لطایف مندرج است بیرون کرده و در انکس که سابقهٔ عنایت گشته
بمدارک هشتم قلب حصاد سداد و رشاد در استحصال معارف ذوقی
و استکشاف اسرار مبدا و معاد بران مترتب گشته و صورت مضمون
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
تحقیق یافت

تحقیق یافت اگر بفلاحت فلاح انجام اعشار و اعلام در ازای استعدادات
انباران کشت زار الدنیا مزرعة الاخرة افشانده شود و بحسب خصوصیت
هر محلی مرتبت فضیلتی بارآور و ریع معرفت و شناختن آورند کاروان
دخل فنون لطایف و دقایق از حقایق و اسرار که اصل حاصل و محصول
این کشت و کار همانست آن زمان نصاب کمال یابد و شعشعهٔ مصدوقهٔ
من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه بر پیشگاه انتباه هوشمندان
آگاه تابد ابیات باب علم پرور درخت ایمان را : نگاه کن که ازان چند
بار و بر باید : نهال دانش و بینش ان باغ قلوب : کز ان
درخت مبارک بر و ثمر یابد : و غایت قصوی درین مرتبه اعتباری که بهایت
مراتب است حروف و کلمات قرآنی است که از حضرت موحد
کل با کمل و اعلم انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام نازل شده
و رهنمای امت رفیع مقدارش را در منزل فانی باقی مانده شعر امت
لدنیا فانت کل منجز التبیین اذا جاءت ولم تدم چه هر چه
در حیز از حیات بعالم ظهوری در آمده یا در آید و آنچه در مظهر شعوری
بشری از منشاء ادراک روی نموده یا بنماید مجموع با جمیع احوال و احکام
جزئی و کلی هر یک از آغاز ظهور باز تا انجام عود و رجوع که
دور منه بدا والیه یعود و تمام گردد ازان نوادر جواهر کریمهٔ قدیمه استنباط می‌توان

نمود چنانچه مضمون لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و منطوق ولکن
تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء و هدی و رحمة لقوم یؤمنون مفصح
بآن و منوه است این بیان و مشیدات بنیان این داستان در مواضع
کتاب و سنت و کلام اکابر و عظما است از حکما و اولیا و اصفیا
و فحول علما و فضلا بسیار است والامر اوضح من نار علی علم **تنبیه** از امور
واقع فی نفس الامر که معاضد مقاصد مذکور است آنکه آیات بینات
قرآن بتصریح و تعریض مشحون است بمبالغه و تاکید در باب تدبر و تفکر در آن
و تعییر و توبیخ زمره غافلان و ذاهلان از آن تا کافه اهل قرآن
تا قیروان گیهان در هر زمان و هر مکان بانوار هدایت سعادت برتوش
استضائت نمایند و از میامن اهتدا و اقتدا بمقتضای آن بحصول
مقاصد و مطالب دینی و اخروی و نیل فواید و عواید صوری و معنوی
فایز و مستعد گردند و تا انقراض جهان فانی طالبان کمالات انسانی
با وفور تفاوت درجات و ظهور تخالف السنه و لغات هر یک بحسب
قابلیت و استعداد فطری و کسبی از ظهر و بطن و حد و مطلع هر آیتی
اسالیب حقایق و معارف استنباط کنند و اعاجیب دقایق
و لطایف استفاده نمایند و هرگز بپایان نرسد و آن نه اکابد که هیچ
مفسر و را آن استخراج نتوان کرد چنانچه اعلم اولین و آخرین علیه الصلوة
والسلام

والسلام در وصف او بشهادة صدق ادا فرموده که و لا یشبع منه العلماء و لا یخلق
بکثرة الرد و لا تنقضی عجائبه و ظاهر است که لایق و موافق رفعت منزلت و علو
شأن چنان کلامی می نماید که افاضه انوار هدایتش باصطلاح محصور و مقصور واند
بطریقی که انتفاع و اهتدا بآن مخصوص گروهی معین و اهل زمان خاص تواند بود
و بر تنوع اسخه دلالات و اشارتش از حد و ظاهر و حدود بطن اول نگذرد
و با قاصی بطون و بطن بعد از بطن و حد و مطلع که صحاح احادیث با ثبات
جمله ناطق است نرسد **مصراع** ثمن کمن که خلف بر چو پرده بر افتد **تنبیه**
و از قواطع براهین درین مقصد مقطعات حروف فرقانی است که مطالع
نظم و نور قرآنی بطلوع آن نیرات اسماء منور است چه مومن متفطن بدین سبب
جازم و متیقن باشد درین که آن فواید غزیره الفواید و تنوعات صور
و نظم آن مثل **ص و حم و طسم و الم و کهیعص** و تکرر اکثر آن باسالیب
مختلف و مفردان دوره و **ص و ق** مفرد و مؤلف و خصوصیت
وقوع هر یک بمحلی که بآن اختصاص یافته البته هر یک از آن و نظایر آن
متضمن جلایل حکم و دقایق اسرار و محتوی بر بدایع علوم و غرایب آثار
خواهد بود و مطلع بر آن دلیل ائمه تفسیر و تاویل نیکو شناید که دلالتی
که مبنی است بر عرف لغت و قواعد عربیت درین مواضع کمتف
سترا مری از امور مذکوره دلالتی نیست بلکه از افاده معنی که ابو بر صدد و سود

سور جانان کتاب را بشاید و سورت غله متعطشان زلال کمال
در حق تحقیق رنگ عکس نماید قاصر آید پس بضرورت آن لحف ربانی
و حروف نورانی را از نوع دلالتی که منوط باین وضع و مربوط بآن قواعد باشد
باشد ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین و لهذا رموزی که از قدوه احبار حبر الامت
اخرجت للناس عبد الله عباس و دیگر اکابر سلف رضی الله عنهما
و عنهم اجمعین در معنی آن حروف مرویست مستند بوضع لغوی و تواضع
صرفی و نحوی نیست و آنچه از حضرت صاحب بصیرت لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا علیه سلام الله ماثور است که اگر اراده ایشان تعلق
گرفتی بکشف اسرار بسم الله اوقار از اسفار تلمی گشتی مؤمن صانع اعتقاد
را موجب ازدیاد ایمان و ایقان گردد و درینمقام چون روشن شد
که مقطعات حروف نورانی نوع دلالتی دارند که وضع جعلی را دران مدخلی
نیست و اصلی مقررست و حکمی مسلم معتبر که دلالت حروف و کلمات
بر معانی که ازان اراده نمایند بسبب وضعی از اوضاع تواند بود و اشارت
خواهد رفت بمعنی وضع و تحقیق آن واقعه هو المستعان و علیه التکلان
تنبیه لفظ وضع را بعرف علما و حکما از متقدمان و متاخران چنانچه
از تضاعیف مصنفات و موارد استعمالات ایشان مستفاد میگردد
بر سه معنی اطلاق میکنند یکی تخصیص چیزی بچیزی تا ذهن از شعور باول منتقل
شود

شود بثانی و وضع باین معنی مبدأ دلالت است پیش عامه خلایق و اگر چه
انتفاع بآن مخصوص است بجمعی که آگاه گشته باشند از آن تخصیص بطریق
سماع و نقل چه تدبر و رویت را در اطلاع بران تخصیص مدخلی چندان نیست
و طرفی از احوال و احکام این نوع دلالت سبق ذکر یافته و معنی دوم
بودن شی است بحیثیتی که اشارت حسی بآن توان کرد و بنا برین اصطلاح اگر
چیزی را گویند که ذو وضع است مراد آن باشد که نشانه سهام اشارات
حسی میشود و وضع باین معنی هر چند نفعه علاقه دلالت نمی باشد لیکن اشارت
حسی که جزء مفهوم است اظهر و این طریق اشارت و اعلام در تعیین مراد
و تشخیص مرام و لهذا اصغار اطفال که قوت مدرکه ایشان هنوز در
غایت ضعف می باشد و دانش که وسیله دانش دیگر تواند شد ندارند بوساطت
اشارت چیزها در یابند و زبان کج آموزند و از سر تا سر این حکم که
در اصول توحید تذکر شده که غایت ظهور در نهایت خفاست
و بر عکس چنانچه گفته اند بدت باحتجاب و اختفت بمظاهر الشمس از
هویدائی نهان است چنان که عین پنهان هویداست مردم در پیش
چیزها که پوشیده دارند از اغیار یا از حیا نخواهند که بزبان آورند باشارت
حسی آگاه کنند دیگری را و صور تنوعات این دلالت از حد حصر و ضبط
متجاوز است و معنی سیم وضع بیان است که عارض شود چیزی را باعتبار

نسبت اجزاء او با یکدیگر و با امور خارجه از او خواه که محیط باشد یا خواه
محاط و این وضع است که اهل نظر آنرا از اجناس عالیه موجودات شمرده اند
و چون منشأ صدور آثار و مدار امر ظهور و اظهار نسبت است چنانچه
در بحث مزاج بوضوح پیوست و این وضع بتحقیق عبارت از هیأت
مجموعی نسب داخلی و خارجی اشیاست مبدأ ابی خواص و تأثیرات
واقع می‌شود در عالم ظهوری و متضمن فنون دلالات و امارات نسبت
با موطن شعوری و از جمله جزئیات این نوع که استتباع آثار و احکام ظهوری
و شعوری در آن واضح و متبین است هیأتی است که اجرام علوی فلکی را
بسبب نسبت افراد ایشان با یکدیگر و اجسام سفلی عنصری طاری میشود
و بحرکت دوری و وضعی لحظه فلحظه متبدل و متجدد میگردد و هر گونه وقایع
و حوادث جهان کون و فساد بران ترتب می‌یابد بر آن منوال که
در کارگاه کمی مثلا نقشی که صانع ماهر بر بالا نشسته از تبدل اوضاع ریسمانی
چند که محل تعبیه آن نقشهاست بی آنکه ریسمانرا اختیاری بوده یا کسی که
ریسمانها را حرکت میکند از آن تعبیه باخبر باشد بر روی قماش بظهور آمده
و له المثل الاعلی فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم و چون این
رابطه که الفت داشت بر سبیل تمثیل نموده شد اوضاع سماوی را دلالتی بر
احوال ارض است از برای اطلاع بر آن اوضاع انواع علوم از ریاضی

والهی

والهی و اصناف صناعات نظری و عملی تدوین کرده اند و اختراع نموده
و اگر چه دیده دیو دیده طریق تحقیق غشاوه غفلت که از حجب تقلیدات
عادیه ناشی و متمادی میشود از پیش دیده بصیرت دور کند یقین حاصل
تواند نمود که از اوضاع سماوی که در عالم ظهوری واقع است در موطن شعوری
اوضاع صوری کتابت حرفی است که هر یک از آن بر طبق والقمر قدرناه منازل
آسمانی است مشتمل بر بیست و هشت منزل که بیوت اقمار علوم و اسرار گوناگون
هرگونه قصص و اخبار در ایشان سایر است و دایر و از نحوست و سعادت شان
و ایما بسحاب اعلام و اشعار ناظر است و در ریاض خاطر و ضمایر غایب و حاضر
ریان و ناظر و تمام توضیح این کلام آن است که حروف هجا از سماء قدس
نزول مینماید و محل نمایش او یکی از مشاعر ثلثه انسانیست که سوق آیه
کریمه وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون منطوی
بر آن و در هر یک از آن بصورتی چند که خصوصیت مرتبه و محل اقتضاء آن میکند
ظاهر میشوند و طور تنوعات آن صور در زبان عربی مبین که افصح و اتم
لغات است به بیست و هشت رسیده که عدد تام است در مرتبه عشرات
شعوری و از ازدواج عدد امهات سفلی با شمار آبای علوی متولد شده
چنانچه بر واقف از کیفیت استخراج عدد تام پوشیده نمانده و این مرتبه از عدد
و از خصایص شریفه است که صیانت نظام کلام از وصمت انصرام و انخرام

رخصت خوض در بیان آن نمی داند چه مهم درین محل ملاحظهٔ این معنی است
که هر حرفی در هر یک از مجالی ثلث صورتی خاص دارد و هیأتی معین و هر یکی را
از آن صور و هیأت را لوازم و عوارضی چند است که در بعضی از آن متفرد است
و در بعضی مشارک غیر و اوضاعی که بحسب آن لوازم و عوارض در حال
افراد یا در طی تراکیب طاری ایشان می شود مبادی فنون دلالات و اشارات است
با واسطهٔ وضع جعلی و تخصیصات تعملی و بنظر تحقیق دلالت اصلیه که
حروف منزله را ذاتی است با تصرفات و تعملات دیگر این نوع
دلالات نیست و لهذا سوره‌ای که بعد از حمد و ثنا اقامت تضرع و دعا صدر کتاب
مجید آسمانی واقع شده مصدر است بمقطعات حروف که از قول طبع حجج
و براهین است بر تحقیق دلالت ذاتی حرف چنانچه اشارت کرده شد بآن
و از لطایف اشارات درین مقام آنکه مقطعات مذکوره سه حرف است
که بر هر یک از صور کلامی و کتابی و لبابی باستقلال دلالت بر تمام حروف
دارند و شاید که ایمایی بمحل بیان آن کرده شود و این مشهور است تحقیق بزرگان
موفق را برآنکه این نوع دلالت که مقطعات را با واسطهٔ وضع جعلیات
سایر موصلات را هم لازم است و از مؤیدات این سخن آنست که از
تمام حروف یک نیمه را است منقطع نازل شده و در آن نیمه از تمام حروف
که فراد موجودان استقصا نموده تحت ضبط و حصر در آورده اند مجهوره و مهموسه
و مطبقه

و مطبقه و منفتحه و غیر آن از هر یک نصفی یا قریب بآن داخل است و غرض از
ایراد این شواهد و امارات تشحید خاطر منزه شده است و اگر نه چون ظاهر
که آن دلالت مستند با وضاع اصلی و حالات ذاتی حرف است هر گاه اندک
خبرتی باشد داند که آن دلالت عام توانند بود و نسبت با جمیع حروف
در هر حال خواه منقطع واقع شده باشد خواه موصل اما انوار هدایت از پرتو
آفتاب عنایت ولکن الله یهدی من یشاء بر مناظر خاطر اهل سعادت می افتد
نه از تابش مشاعل دلائل و قنادیل دلایل فحسبنا الله و نعم الوکیل
تنبیه از سخنان سابق بحیطهٔ وقوف و شعور در آمد که غایت و
نهایت مراتب ظهور و پیدایی که ادراک و مدارک مخدرات کمالات
آسمانی و مقدرات احکام بانضمام دانش و توانایی خدای بآن آورد
و آماده داشته مرتبهٔ اشعار است و حجم مقرر است که مطلع انوار اعلام
و اشعار نیرات حروف و کلمات افادت شعار آیات
کلمات و تمام این مرتبه بکلامی جامع توانند بود که بتعریف و نمایش کنه
کل با تمام اجزا و جمیع حالات کلی و جزوی هر یک از مبدا ایجاد تا ابد آباد
وفا توانند نمود و در هر حین و ما ذلک الکلام رب العالمین چه
ایشان بکنه آن کلامی در وسع طاقت و توان پروردگان مهد امکان نمی گنجد
ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از سیاق این سیاق مستفاد می شود که ظهور

و نمایش سایر خصوصیات مراتب متقدم از موطن و عوالم ظهوری
و شعوری در کتاب مبین که نعت اجمالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها
علی الاطلاق از خصایص کمالات است تمام سرانجام می‌شود و بنهایت
مقصد تحت اداوات ادا میرسد و از شواهد این فواید آنکه بسلک الهیه وثاقت
انضباط یافته در سلک صحاح احادیث انخراط پذیرفته که حضرت
رسالت پناه ختمی علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین افضل الصلوة
و اکمل التحیات ما دامت السموات و الارضون فرموده که مثل من
و مثل الانبیا همچو قصری است که بنیان آن بغایت نیکو مکمل فراخته
و پرداخته باشند و موضع یک لبنه رها کرده فانا تلک اللبنة و انا
خاتم النبیین و از مضامین این مقال هدایت آیین لایح
و مستبین است که زمرهٔ متعلا قدر اولیک الذین آتیناهم الکتاب
و الحکم و النبوة نسبت با قصر نبوة که بلبنهٔ وجود مبارک خاتم علیه
و علیهم الصلوة و السلام مکمل و تمام گشته بمثابهٔ اساس و ارکان
و رفع قواعد و نصب حیطان بوده اند و لهذا ابدا از اتفاق همه بر کلمهٔ
توحید و اصل دین کما قال عز من قائل سبحانه شرع لکم من الدین ما
وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی
و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه خصوصیت نبوت هر یک

مقتضی

مقتضی اظهار حقایق مرتبهٔ کلی از مراتب مسمی و تبیین متنوعات ظهورات
آن در عوالم ظهوری و اظهاری و مواطن شعوری و اشعاری بوده و بوارق
تحقیق این سخن از لطایف مواقع ذکر ایشان و بدایع قصص و احوال
هر یک که مطاوی تنزیل قدیم حکیم به تمامی منطوی است بر آن اشراف
می‌توان نمود اگر دیدهٔ بصیرت بدرقهٔ توفیق و تایید قابل تابش پرتوی از
فیض فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید شده باشد و الفضل
بید الله العزیز الحمید **تنبیه** چون حقایق و اسرار و خواص و آثار هر یک
از کلیات مراتب در عوالم ظهوری و شعوری از میامن خزاین فواضل
ثم ارسلنا رسلنا تتری بجملها و تفاصیلها از مکامن غیب در قوت
بمیامن شهادت و فعل آمده در منصهٔ صور شرعی و معالم شعار دینی داد
ظهور و اظهار داده حق تبلیغ و انبا بحسب قابلیت استعدادات
هر عهد گزارده شد هنگام آن رسید که مرتبهٔ اشعاری نیز ترقی نماید و اهل
زمان را اهلیت قبول قول کامل ختمی پدید آید صبح اقبال از افق
رحمت و انصاف دمیدن گرفت و مبشر صادق که شهادت
سعادت بر توقیعش بکرامت و یکلم الناس فی المهد و کهلا معقول
مزین بود علی من بشر و علیه الصلوة و السلام طنطنهٔ بشارت و مبشرا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد در عالم انداخت و چون عهد همایون آثارش نسبت

بارور کار رنگور خاتمی بمثابهٔ صبح بود که محل فیض روشنائیش
مشرق است اورا صوب مشرق قبله‌اش تا در وقت اقامت
شعائر دین بحقیقت مستقبل ظهور ملت بیضاء خاتمی باشند و همانا ازین
دقیقه است که ایشانرا با اهل اسلام قرب مودت است بنسبت
با دیگر مخالفان و اگر از برای زیادتی وضوح این معنی دانی تفحص صاحب
بصیرت اندیشه نماید که سیر ظهوری وجود مراتب تنزلات
او بعوالم جسمانی که اسفل آن بساط عنصریست منتهی گشته و امتزاج
و ازدواج آن بسائط موالید سه گانه پدید آمده و حیوان که موالید
آفرینست در نوع انسان بطلوع کمالی که عبارت از قبول قوت
نطقیست رسیده و سخن که بدایت نامه از دست بنهاد نصوص کتاب
دست نظام سلسله بنهایت انجامیده و دور تمام شده متذکر
گردد و ای دوست باغ عالم را غایت حکم شجرهٔ وجود انسانست
و ثمرهٔ ارجمند آن شجرهٔ برومند حروف و کلمات همه نمای که ازشان
میوهٔ جمع رسیده آنست که اصل خود را که مجموع درخت و افزایش
صور تنوعات ظهور اوست درست بنماید و از تذکر این احوال متفطن
شود که در موقف اظهار و ابا که حقایق عوالم مترتبه از میان اقوال
افعال اولئک الذین هدی الله بصورا وضع شرعی و شعار دینی بظهور آید

وبمدارج

و بمدارج کمال عروج نماید سزاوار منصب ختم دران امر جلیل برگزیده
تواند بود که کلامی تمام که معرب باشد از کنه حقیقت کل با جمیع احوال
و احکام از آغاز تا انجام بیاورد و مبشر قرب قدوم او پیغام گذاری
زند که خصوصیت رتبهٔ حیوة آن ذاتی که مبداء نطق و تکلم است بوجود
او نصاب کمال یابد که با شبیه استوای شجره و مزید طراوت و
نضارت شاخ مبشرست و بشیر بحصول ثمره و قرب اوان آن و آنچه
اعلم بحقایق الامور مثنویه مقررست که نشو و نمای که شجرهٔ طیبهٔ پیکر انسانی
در جویبار نبوت عیسوی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام یافت تا بدان
عهد یافته بود و اول در ابتدای غرس شعبهٔ حیوة که از کرامت ثم سویه
و نفخ فیه من روحه در چمن قالب مکرم آدم علی الخاتم و علیه الصلوة والسلام
برآمد و تبرشح رشحات رحمت ثم انشاناه خلقا آخر از ریاض
ابداع فرزند انسانیش سر بر میزند در روضه که نخ میان فتقبلها ربها بقبول
حسن و انبتها نباتا حسنا شعب و اغصان یا مریم ان الله اصطفیک
فطهرک و اصطفیک علی نساء العالمین برآورده بود و شعبهٔ دیگر از
فضل القیها الی مریم و روح منه متمسک پذیرفت که شعر فاشف
الثمار طعما و طیبا ⁂ ما کانت الاغصان منه موصلا ⁂ و نهال همه
کمال و جمال وجود مبارک مسیح علی نبینا علیه الصلوة والسلام

بواسطهٔ حرکت تناسلی ازان پیوستگی بالا کشید که در پیوند آنجا
ببرکت جامعیت و احاطهٔ طرفین بغرس جدید احتیاج می افتد این مثل
عیسی عبدالله کمثل آدم لاجرم پیش از موسم معهود میوه رسیده رسانید
که انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی نبیاً و درین دقیقه که بعد از اضافه و
انتساب عبدیت خود بحضرت اسم الله فتح باب نطق بذکر
نعمت کتاب که صورت جامعیت حروف و کلمات است فرموده
و آنرا مستردف ساخته بآنکه اورا نبی ساخته اند و صاحب انباء
و اشعار گردانیده جدا داده اند اهل خبرت و رشاد را مجال
جولانی است و از جمله نکات منطق است بر مبحث چه سخن از سخن مرتبت
که بنظر تحقیق صورت علم است و شعور و مادهٔ انباء و اشعار و در
آنکه تو زان ظهور کمال او از خصایص زمان ختم تواند بود و از آن
ظهور مبدا اش که حیات از هوا حسب عهد بشارت میدهد و تعجز
آن زمان و لهذا آن نهال حیات منتج آیات که بکنیان کرامتی غرس رفته
بود چون که بدنشو رسید از نسیم ازهار نفس بزرگوارش مرده
چندین ساله بوی زندگی شنیده و آگاه گشت بیت به بشارتش برآمد
نفس مسیح و جان تن چو باد و دست دم زده نه عجب که اکنون
ش و کلبن ارکان آتشش را از فور حیرت قصور خبرت

تو

شوک شرک لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم فرود رفت
و قرنها است تا فردی از افراد نشان ذات قبلهٔ عبادت ضلالت
جمعی غفیر و جمی کثیر از طوایف امم شده و سکه دینار و کتابهٔ دیوارشان
که صورت نقد استعداد و محل نمایش و بقای انواع و آثار تحت
تصاویر و تشکیل تکمیل آن نوع گرامی نگاشته و آراسته میباشد و چون نتیجه
جلوه انسان که شجرهٔ ثمر میوهٔ خوشگوار گفتار است بکمال رسید
و وقت بدو ثمره و پرورش آن درآمد از سطوع تباشیر صبح بشارت
مت را ابر گران خوابان شبستان طبیعت از خواب غفلت
برآمدند و مرده دلان بستر جهالت و بطالت باستشمام نسیم
حیات از جای جنبیده بگفتگو درآمده و اعنه دواعی همم که در قبضهٔ تصرف
و مات نادون الله ان یشاء الله رب العالمین می بایست بعیوب
تکمیل مرتبت سخن و فضیلت کلام تمام که ختام نظام سلسلهٔ تنزلات
مرتبهٔ وجود همانست چنانکه گفته شد و خاتمهٔ مسک انعطاف نسبت
و آن منقبت ستوده از کثرت توجه و اشتغال عقول و اذهان
زیرکان زمان با آن در مدارج و معارج کمال و تمامی عروج نموده
نقد اعتبارش بعیاری رسیده که مایهٔ مباهات و تفاخر و مایهٔ غبطه
و تنافس همه دانان متبحر کامل و در فن مزید تفاضل بمعانی و فضایل قرآن

و سر آمدگان روزگار هفت قصیدهٔ نامدار در معرض دعوی و افتخار از در بزرگوار
کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی بیاویختند و در خصوصیت این عدد که حسب اتفاق
چنان واقع شده نکتهٔ لطیف هست چه اول صورت اجماع بیست و هشت
که عدد صور تمام اشعار حروف است هفت است چنانکه بر دانایان فنون این
احصا مخفی نماند و چون طبایع خلایق بفهم لطایف و دقایق سخن و ادراک
دلالات خفیه و اشارات پوشیده انس گرفت و سیر زمانی و
دوران الزمان قد استدار کهیئة یوم خلق الله السموات والارض تمام
کرد آفتاب رسالت خاتمی که برتبهٔ کمال معنوی بر همه مقدم بود و بنشأ
جسمانی صعودی بعد از همه طالع گشت تا وفق بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بمنصب
تعریف حق و ارشاد عباد و تبیین مناسخ خیر و شر و تعلیم مصالح امعاش
و معاد با دانی اقصی و غایت قصوی رساند و مرتبهٔ اشعاری را که نهایت
مراتب اعلان و اظهار است تتمیم فرموده مناشیر دین و طوامیر آلاء و نعم
رب العالمین بتوقیع رفیع الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا موشح و محلی گردد و مزایا و خصوصیات
مجموع ملک و ادیان چنانچه از مضمون پر نور حدیث مذکور لایح است
بجد کمال رسد که قصر با سایر اجزا بخشت آخرین تمام شوند و سمت کمال یابند
و بی آن ناقص و ناتمام نماید **بیت** چل روز از ان سبب گل آدم سرشته بود

تا قصر

تا قصر دین بخشت وجودت شود تمام لاجرم از برای تحقیق این امور
که تحقیق اظهر دلائل ختم نبوت و رسالت است قرآن جامع که مشتمل است
بر جمیع جمل و تفاصیل حقایق و معارف آفاقی و کیانی و مجموع کلیات و جزئیات
احوال و احکام حوادث و مکونات نامتناهی از روحانی و جسمانی
چنانکه بکرات مشروح گشت نازل شد و در حمی حمایت و صیانت
انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون از طرق و عروض تحریف و تبدیل
مصون و محفوظ مانده آنچه هست و بوده و خواهد بود از نیک و بد
و بیش و کم بکم و بیش در هر زمان درست می نماید **نظم** دو دیده
بدست آر که هر ورق ازو : جامیست جهان نمای چون در نگری :
و از بینت که جمله جلالت قدر این امت بشهادت نص و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس بثبوت پیوسته
و با نهای فحوای کنتم خیر امة اخرجت للناس مسجل گشته چه گواهی از
سر دانش توان داد و ما شهدنا الا بما علمنا و این امت را از میان
افاضهٔ این کتاب مبین طریق تحصیل علم صحیح بجمیع احوال اولین و آخرین
حاصل است و از جمله فواید که طالب هوشمند را از تامل درین
کلمات سانح گردد حکمت جواز وقوع نسخ است نسبت با اهل و ادیان
سابق با آنکه همه از حق بوده و بر حق و امتناع آن نسبت با این

دین مستبین و هر که از تدبر در آنچه گفته شد آگاه گردد که حروف کریمهٔ مرکبه
قرآن را چنانچه بحسب وضع متعارف که از جزئیات مقولهٔ فعل است
انواع دلالات هست البته بحسب وضعی که از علامات اجناس موجودات
در طی صورتها کما هو لازم ظهور ایشان در مراتب فنون دلالات و اشارات
تواند بود بزیادت از آن نیز متنبه خواهد شد چه در امثال این تنبیهات
اگر نفس مقصور شود از قبیل اعداد محض تواند بود و بس و آن هم بمساعدت
توفیق افاضهٔ مقاصد از جای دیگر است اللهم لا تحرمنا من میامن انوار
هدایتک یا ارحم الراحمین بحق القرآن العظیم و من انزلته علیه و من کشفته له
وصلی الله علی صاحب الختم محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله
رب العالمین **تنبیه** از فحوای مقدمات که سمت تمهید یافت
بگوش هوش کسانیکه جویان صواب نیوشش میرسد که حروف
و کلمات هدایت سمات قرآن را ورای دلالتی که تا غایت اکثر
مستکشفان معانی و مستنبطان اسرارش بهمان اقتصار نموده‌اند
و مبداء آن من وضع عرفی و تخصیصات اصطلاحی است دو گونه دلالت دیگر
هست یکی مبداء همان وضع است لیکن با تضییقی که از حصر علایق دلالت
التزامی و التزام رعایت مضایقات اصطلاحی لازم می‌آید چنانچه سبق
ذکر یافته و یکی دیگر دلالت اصلی ذاتی حروف است و مبداء آن وضع الهی است

که از علا

که از علامات اجناس است و وجه دلالت و قواعد و ضوابط آن مستند است
بامور حسی یقینی و قضایای فطری اولی که طباع سلیمه و اذهان مستقیمه را اصلا
در آن خواره و دغدغه نباشد و شبهه و تشکیک را در اصول و فروع آن
بهیچ گونه مجال تطرق و مداخلت نه چنانچه در کتاب معارف اساس
مخصص که خصائص این زمان عظیم الشان است خلد الله ظلال جلال
من ابدعها و دیگر مبدعات قلم عالی قدم حقایق رقم آن موقف مقدس
از کتب و رسائل عربی و فارسی که با شائبهٔ تکلف و تصلف مضمون
هر یک از مصدوقهٔ ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
افصاح میکند او شن و مبین گشته بر وجهی که منصف متفطن بفطانت را
بعد از اطلاع بر آن غیر از قبول و اذعان هیچ رای دیگر پیرامن خاطر
نگردد و او از آیات ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا **ع** یک نکته از این
دفتر گفتیم و همین باشد و چون سخن در دو اصل که وعده رفته بود بحسب
اقتضاء وقت گذارش پذیرفت هنگام آنست که زمام کلام
بصوب تبیین مقاصد فنی که تدوین آن بهانهٔ تسوید این بیاض
و ترشیح این ریاض منزعة الحیاض گشته منعطف گردد و من الله
الاعانة والتوفیق و چون تدوین اول است مناسب مینماید که پیش از
شروع در مقصود کیفیت وضع رساله بر آن منوال که کلک اندیشه بر لوح

خیال علی سبیل الاجمال نگاشته و فهرست اصول و امهات مطالب
و الحاقاتش در ضمن مقدمه باز نموده شود و بعضی امور که عادت مقیدان
تالیف و تحریر بتقدیم و تصویر آن جاری شده در این سلک انتظام یابد.
والمستعان الاتمام المرام هو الله ذو الجلال والاکرام **مقدمه** بر طالبان
این فن و مشتغلان باین صناعت پوشیده نماند که متکفل نظم معمی را ضرورت
که اسمی از اسامی درج کند در کلمه خویش بان معنی که تمام ارکان آن اسم
با ترتیبی معین با محافظه غیر از ان استخراج توان کرد پس اورا از التزام
دو امر گریز نباشد یکی تحصیل جمیع حروف اسم که بمثابه ماده است او را
دیگری رعایت جمع و ترتیب و تخلیص آن که حکم صورت دارد و احکام
هر یک ازین دو امر بطریق متعدد و مقصود است و منظم مباحث و مسایل
این مدون بیان آن طریق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر ضوابط آن
و موضوعش حروف والفاظ از آن حیثیت که در ضمن کلام موزون
دلالت کنند بر اسم و اجزاء آن و چون حروف را به صورت است
چنانچه در اصل اول محقق و مبین شد در تحصیل ماده اسم هر یک از ان
توسل توان نمود و چون آن صور مختلف اند بالذات و هر یک را
سوای احوال و احکام خاص است اصول مباحث که بتحصیل ماده تعلق گیرد به
وجه کلی جملی تواند بود و ایراد تفاصیل هر یک و استخراج انواع و اصناف

بناتی

جزئیاتش در رکنی علیحده از ارکان تالیف مناسب افتاد اما از مقاصد
و مطالب این فن آنچه بتکمیل صورت اسم راجع می شود و تا بعد و طرق
تصرفی چند است معین در ماده حاصل شده بهر صورت که باشد
و احکام ان بتبدلات صور مختلفة الحقایق حروف تغییری نمی یابد پس ذکر
آن در یک رکن ادا نماید و هر آینه معمی را احوال و احکامی چند باشد که مخصوص
ماده بود و نه از ان صورت لاجرم ارکان این تالیف مشتمل میان
اتفاق با فرموده شیخ الاسلام علی خمس علی قاتها الوف الصلوات
و صنوف التحیات خواهد بود و چون ابواب و فصول تصانیف
و توالیف عبارت از عباراتی چند است که حدودشان معانی و در طی
آن ظاهر شده جلوه نمایند از ارکان سخانه این رساله بکلمه تعبیر خواهد رفت
و در بیان ترتیب آن نموده می شود که هر چند ماده را تقدم طبیعی هست
بر صورت و ارباب تحصیل در تالیف و تصنیفات تطابق وضع
با طبع مستحسن داشته اند لیکن درین فن نیز وجهی که اندیشه نیز تمکن ضبط
و تدوین آن زده تقدیم مباحث صورت اولی نماید و چنانکه
این حکم بعد ازین معلوم گردد بنابرین **حلهٔ اول** در شرح ماهیت معمی
و لغز خواهد بود و ذکر اقسام و احکام آن و تبیین بعضی امور که مخصوص
یکی از ماده و صورت نباشد **حلهٔ دوم** در نمایش و آرایش وجوهی که

تعلق بتکمیل صورت اسم داشته باشد **حلهٔ سیم** در بیان تحصیل
ماده حرفی بحسب صورة کلامی که اظهر و اشهر صور حروف است
حلهٔ چهارم در بیان مقصد بحسب صورت کتابی **حلهٔ پنجم**
در تبیین قواعدی که مبتنی است بر صورت معنوی عددی حروف و انتهای
مباحث هر یک از حلل پنجگانه بعد از ذکر جمله که مقاصد مشترکه را
متضمن باشد بلفظ طراز معنون میگردد و تنوعات اینها جمله و طراز
بذکر پیرایه و جلوه امتیاز می یابد و هر باب که مقاصد آن مستند باشد
بمقدمه که خارج بود از فن مصدر خواهد گشت بصدری مشتمل بر تمهید آن
و صدور مقاصد صدر بوشاح توشیح زینت خواهد گرفت
و چون معمیات و الغازی که باندیشهٔ تحریر این رساله در هر وقت
جمع کرده شد و آنچه احیانا از خاطر فاتر سر بر میزد و تا آن انضمام یافت
مجموع در اثنای بعض اسفار عرضه ضیاع گشت در ایراد امثله شکسته
بسته خاصه که هنگام احتیاج بیاد آید اکتفا خواهد رفت و چون
قواعد کلی در ضمن صور جزئی بوضوح می پیوندد اگر در یک محل امثلهٔ متعدد
روی نماید مثبت خواهد افتاد و از تکرار معمیات بعینه در دو موضع
احتراز واجب شمرده خامه قصد باعادهٔ آنچه سبق ذکر یافته
اقدام خواهد نمود مگر آنچه از نظر تذکر و تحفظ پوشیده ماند و ما شاء الله

لا قوة

لا قوة الا بالله و در جمیع مواضع تصریح باسم معقود کرده خواهد شد تا از
اندیشهٔ در ان نظم مطالعه انقطاع نپذیرد و اگر گاهی سیاق تحریر مقتضی
آن شود که گفتهٔ غیری بر سبیل استشهاد ایراد افتد از برای امتیاز ایمائی بان
خواهد رفت و چون اصول ابواب کتاب معنون بحله و طراز خواهد بود
بحلل مطرز در فن معمی و لغز موسوم گشت و ما التوفیق الا من عند الله سبحانه
حلهٔ اول در شرح ماهیت معمی و لغز و ذکر اقسام و احکام آن و تبیین
بعض امور که مخصوص یکی از ماده و صورت نباشد و عرایس نفایس
اینها در طی جمله و طراز پیرایه بسته و بجلوه درآمده متعرض حسن
التفات مدارک منتهجان مسالک لطافت و ظرافت می شوند
رجا واثق که از حلیهٔ قبول عاری و عاطل نمانند و الحق حقیق بتحقیق رجاء الآملین
جمله در معرف معمی و لغز و فرق میان ایشان و ذکر بعض الفاظ اصطلاحی
الغاز مشتمل بر صدری و دو پیرایه و من الله العصمة و الهدایة **صدر** در بیان حیثیات
دلالت روشن است که کلام تمام را در ابانت مراد و افادهٔ مرام است
با مدارک ذوی العقول و الافهام سه شایع عام هست هر یک از آن
مشتمل بر فنون شعب و اقسام یکی آنکه سبب اشتغال ذهن از وضع
موضوع حقیقی باشد و تخصیصات عرفی و در دلالت بر خارج از موضوع له که
آنرا مدلول التزامی گویند علاقهٔ چند اعتبار کنند که علمای عربیت معتبر داشته‌اند

و بس گویند که چرا اکثر مردم از دلالات لفظی وضعی همین یک طریق
معتبر داشته‌اند و طریق دوم همین دلالت است بشرط آنکه علاقه مذکور
مقصود و محصور باشد بر آنکه در تنگنای مضایقات اصطلاحی منحصر
شده و در مضایق تدوین و انضباط انضباط یافته بل هر چه
واسطه انتقال ذهن تواند بود از فنون مناسبات عقلی و
صنوف مشاکلات صوری و معنوی و ضروب مناسبات تقابلی
و تماثلی مجموع ملحوظ نظر عقل اعتبار باشد هنگام تفکر در کلام و تدبر در
استنباط لطایف و دقایق آن با ملاحظه اشتقاق کبیر و دیگر
احوال الفاظ که در نشاء رسانیده شاید که بعضی از این سالکان این راه
و این منهجی است مستقیم و مسلکی سهل که ببضاعت توفیق درین طریق
بسی لآلی علوم و درر معرفت از بحرین کتاب و سنت بدست می
توان آورد و هر یک بس فراید فواید ارجمند در عقد افاده در آن ضمن
منتظم فرموده و راهی با کاهان دانش جوی نموده شکر الله سعیهم
و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم بواسطه التزام تقلید اصطلاحی چند که اکثری
بسبب وضع و حصر آن کرده‌اند امثال آن علایق را با وجود صحت
مطلقا رقم تعطیل کشیده اند و ورق اعتبار در پیچیده و شاخ عرایس
و سیم اجداد و اسوار رسوم عرف دقیق و عادی بهر جانب افراخته اند
و معنی

و مضیق ساخته و بحقیقت ابواب فیض و فتوح بر خود بسته اند
و محروم نشسته و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و طریقه سیوم
که فی الحقیقه بر همه مقدم است دلالتی است که واسطه در ان اوضاع
ذاتی و حالات اصلی حرف باشد که در طی صور ثلث کلامی و کتابی
و لبابی اظهار او میشود که از فروع و توابع آن دو طریق از دلالت که
تا غایت از نظر تحقیق اکثر علما پوشیده مانده در میان شعرا که
وجهه قصد ایشان سخن است دو طرز از کلام موزون متداول
شده و اشتهار یافته و ان معماست و لغز چه در معمیات
چون لازم نیست که دلالات آن البته مستند باشد بوضع
جعلی اوضاع ذاتی حروف اعتبار کرده میشود و بعضی قواعد آن مبتنی
بر حالات اصلی حروف است چنانچه بتقریر و تقطیر شرح پذیر خواهد شد
ان شاء الله و در دلالات الغاز انواع مناسبات عقلی و مشاکلات
صوری و معنوی معتبر داشته اند و انیز از تتبع لغزها که استادان استعمال
گفته اند و آنچه در اوائل قصاید برسم تشبیب ایراد نموده اند محقق میشود
و مبارزان مضمار سخن وری طریق لغز را در نثر نیز مسلوک داشته اند
و بس رسایل بر لطایف مثل قلمیه و قوسیه و درمیه و رحیقیه و نظایر آن
بر وادیه ابداع و اختراع نگاشته لیکن بعرف مشهور لغز قسم معمی را بر کلام

منشور اطلاق نمیکنند و چون مبحوث عنه درین مدوّن معمی و لغز مورد است
تعریف هر یک بحرف متعارف کرده خواهد شد و من الله العون
و التأیید **پیرایهٔ اول** در شرح ماهیت معمی و لغز و فرق میان ایشان
معمی کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بفنون
دلالات لفظی و صنوف اشارات رمزی و لغز عبارتست
از کلام موزون که دلالت کند بر عین شیء از اشیا بعد صفات
و سمات و ذکر خواص و لوازم آن و لا بد که در آن تعمیه و خفائی باشد
و عمده در فرق میان این دو نوع از شعر آنست که هدف سهام قصد
اصلا در معمی از آن رو که معماست از قبیل حروف و الفاظ می باشد
و از آن حیثیت که لغز است مطمح نظر قصد ذوات اشیا و احوال
آن و شاید که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت
مثلا در اسم جلال گفته اند **بیت** ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد :
بر رخ چهرهٔ نیسان فلک خال شود : هیبت آن نام که بر حرف نخستش
الفی : که زیادت کنی ای خسرو دین دال شود : در فصیحی بحدی باشد که آن نام بزرگ
بر زبان بر گذراند بیقین لال شود : این نظم دلالت بر لفظ جلال می کند
بذکر احوال و اوصاف او و از این حیثیت تعریف لغز بر او صادق است
و چون لفظی که مدلول اوست اسمیست از اسامی چنانچه در نظم تصریح

رفته

رفته با آن تعریف معمی بر او صادق است و بعضی گفته اند که باین اسلوب
اندراج باید در نظم او را از این دو حیثیت تواند بود و چنانکه درین بیت
گفته اند **نظم** چار حرف است نام مطلوبم : که تمنای اهل عالم گشت :
هست چار حرف عجب که از و : دو اگر بفکنی بماند هشت : اما
دقیقهٔ هست که مقام اقتضاء ایراد آن میکند بباید دانست که
هر چه وجه قصد الغازی کرده و لغز دلالت کند بر آن مقصود هم او
باشد بملاحظه و اعتبار آنکه او را دلالتی هست بر چیزی باید و در معمی چون
مسرح انظار قصد اسم می باشد و اسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی
در مطمح اشعار اشارات معمائی صلوح نمایش امری دیگر معتبر است
و شعور بآن مستتبع شعور دیگر پس اگر آن مثال را لغز دارند
حاصلش مجرد لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر
از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معمی بود مراد آن لفظ باشد با ملاحظه
دلالت او بر مسمی و اگر نه با اسم نباشد و دال بود نه معمی بنابرین نکته که
متضمن فرقی دیگر است میان معمی و لغز نظائر امثلهٔ مذکوره را معمی داشتن
اولی باشد و عرف هم برین جاریست و الله اعلم جلوه او حد خطه
مدح گستری انوری تغمده الله بغفرانه دو قطعه نظم کرده و هر دو را لغز خوانده
و ظاهرا معمی میماند یکی از آن اینست **نظم** ای رای ملک شه معظم مهر پرور

سال بخش نمانند : امر کرده کلیم وار عدالت : آبان خدا را شناختند
حقا که شوی بمهر مهر و در : دیماه بهوس چو آن : در دولت تو که راست زمین زنی
کان دولت هست جاودان : بادی همه ساله شاد تا هست :
آب حب اصل شادمانی : ای خواجه فیلسوف فاضل : کز فضل تو گشته
جهانی : کز معنی این لغز بواجب : پیدا کردن نمی توانی : تا آخر هر چه گفتم
گفتم : از اول سالش ار برانی : وانکه بشهور تی با نام : معنیش هم آبان ماه
مصرع دوم این قطعه لغز است با اشتباه چه تیر اعظم اراده کرده که نور
ضد اوست و سال شمسی عبارت از مدت یکدور واز دیگر رموز قصد
لفظ چند کرده واز انوجه نظم شبیه است بمعمی ولیکن مقصود اصلی معانی آن
الفاظ است نه نفس حروف وکلمات تا ملاحظه صلوح دلائل حاجت
خود بازنموده مبنی بر تواریخ مذکوره مشهوره است میان منجمان وبعضی
اصحاب اصطلاحات ایشان از لفظ آبان که ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی
بمه خواسته چه در آن تاریخ با چهار ماه سی شبانروز گیرند و در تقاویم
خمسه مسترقه بعد از آبان آورند بنابر قصه که در بحث کبیسه شمسی ذکر کرده اند
وهشت سی با پنج و دویست و چهل و پنج باشد کر اگر بحروف رقم نهیم
برسمی که مصطلح ایشانست از تقدیم وتاخیر اقل رمه بود و بهمین منوال
از مهر و دی که یکی ماه هفتم همان تاریخ است و یکی ماه دهم قمری اراده کرده

داشت

داشت حاصلش آنکه دو رای پادشاه سوی وار نیسان که ماه هفتم است
از تاریخ رومی رجب مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه تشرین
الاول وکانون الاول وکانون الثانی و آذار و هر یک سی و یک روز گیرند
و دو ماه تشرین الثانی و نیسان هر یک سی و شباط بیست و هشت
ومجموع دویست و دوازده بود که حروفش ریب است و مقصود از رجب
که ماه هفتم تاریخ است از هجری از سنت که اهل حساب شهور این تاریخ را
یکی سی روز شمارند و یکی بیست و نه بر ترتیب پس از هفت ماه متوالی چون
از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم وچهارم وششم بیست و نه بی سلخ
محسوب افتد وجمله دویست و هفت باشد که رقمش زربود و قطعه دیگر
اینست نظم ای کریمی که بر زمین امید : هر چه هست از سخای تو درست
لغزی گفته ام که تشبیهش : هست احوال بد سگال تو چست : آنچه از بار سی
و تار زاو : چه مرکب کنی دو حرف نخست : در زمان هر که بشنود
گوید : یکی از نامهای دشمن تست : باز چون بار پیش افتد : در پس
مادرش چه سخت و چه سست : وانچه باقی بماند از تارش : هست
همچون تمایلش بدرست : مرمرا در شهر که خدمت تو : روی بخشم
باب لطف تو شست : داده بود آن عدد که بر کف دست
پشت ابهام از کوع آن جست : بده از کیسه تو کرم نی : نه در بصره و

زنهر در بت ❊ بدو هستیت بس مرسا و ❊ تا که مرفوع باش بت ❊
خونریزه اراده کرده که بتازی آنرا بطیخ گویند و حل رموزش ظاهر است
و پوشیده نماند که درین قطعه نیز مقصود اصل معما است نه الفاظ چنانچه
در معمیات مولانا بدر الدین شاش رحمة الله تعالی که در سخن میل تمام بطرز
لغز داشته و بکلک فطانت بس نقوش لطیف بر صحیفه نظم نگاشته
چند بیت گفته و از ان خواب خواسته و شبیه است بمعمی در ابیات
این است مولانا بدر الدین قزاشی برادر اول زر را اگر که می دارد ❊ وصال ❊
جسم زاد کان سیم اندام ❊ اگر که مصحف از نیز کی دیدی ❊ کسی
پیاله زرین لطافت مینا فام ❊ اگر تو قلب ورا نصب ملک بخش سازی
بیکد و نکته ازین امر فهم کرده نام ❊ بود شکستن شرط ستون دین
از دین ❊ لقد ادلک ان کنت من ذوی الافهام ❊ مباش در طلب وصل
او که بیوستن ❊ مصاحب است بحبث حسود شاه اکرام ❊ از زر بطریق براد
کرم خواسته و قلب او مرکب است و برادرش نوم که النوم اخ الموت
و ازین قرینه روشن می شود که مقصود از جسم جهرکان سیم اندام
چشم است و در بیت دوم از تصحیف نوم بوم اراده کرده و ازین قرینه
قصد مصرع ثانی است و در بیت سیم از قلب گشتن عکس رقم
هندی او مراد است که آن بود و نیمه او آ و نوم را چون ح واو الف سازند
نام کرده

نام کرده و بیت چهارم مبنی است بر مسئله مشهور فقهی با ملاحظه الصلوة
عماد الدین و ازین بسط بوضوح پیوست که در بیشتر مبنها خصوصیت
اسم نوم ملاحظه شده و قلب او تصحیف و ترادف و ابدال حرفی بحرفی
تا لفظ بلفظی دیگر شود استعمال رفته و این جمله از قواعد و ضوابط
معماست و ازین جهت مشابهت تام با او دارد و از وجهین حل میتوان
کرد بر آن اما ظاهر است که مقصود اصلی ناظم نه ادراج اسم نوم است
در نظم بلکه ایما رست بمعنی او پس لغز باشد و چون ماهیت معمی و لغز معلوم شد
و تفرق میان ایشان و تشخیص خصیصه امتیاز هر یک در ضمن امثله
مبین و روشن گشت اشاره کرده خواهد شد ببعض احوال لغز که بعد ازین
او کار رعنا دل افکار در کلزار مسائل و اسرار معمای خواهد بود که او را
با خصوصیت اقتضا زمان مناسب بیشتر است و رساله کافل بیان
آنست والکفیل الکاف لکل هو الله سبحانه پیرایه دوم در بیان فایده
و غایت لغز و ایما ببعض احکام آن لغز را از فواید متعدده که از عیار
اعتبارش رنگی بر محک کمال نماید و خاصیت است اول آنکه
طباع مستقیمه را از اشتغال بآن ملکه تفحص و تفتیش از وجوه پوشیده
سخن حاصل شود و صدق تامل در فنون مماثلات و متقابلات
معانی و ضروب محتملات کلام عادت کرده تا باحکام استنباط

مطالب و مقاصد تخصیص از گنجینهٔ مشحون بنفایس اسرار و حکم جوامع الکلام
مجید و آنچه ظاهر عبارت بدلالت عرفی افادهٔ آن کند خرسند نگردد
و از دقایق حقایق و طرایف لطایف بی بهره نماند که بیت ورقی تا
کردم از سخنش : زیر هر توی آن سخن توی است : و کثرت اهتمام
و تحریص متدبر آیات کلام تمام حکیم علام که در آن عقد مخزن نظام انتظام
یافته تنبیهی شافیست سعی دانشمندان را که در استخراج فواید فواید از آن
جزئی بایان جهة مستطیع مبذول می باید داشت و در تحصیل وسایل و
مقدمات آن بقدر طاقت و توان کوشید و مساعدت توفیق
از حضرت اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت بحمد الله
و منه مفتوح است و موائد کثیر الفواید فیوض و فتوح نهایت موفور
و مبسوط بیت در ضیافت خانهٔ فیض نوالش منع نیست : در
گشاده است و صلا در داده خوان انداخته : و ازین حال آگاه
بودن که در زمانه بر حسب اراده بفضل الله ما یشاء و مقتضیات
احکام سلطنت اسماء حسنی طوری از اطوار کمال و نوعی از انواع
علوم را شیوع و رواج بیشتر می باشد و فیض و هنر که بخاطر فارغ
متوجه میسر اکثر از آن متیسر می بود و اگر زیرکی که از تواریخ اهل اسلام
که از جهت قرب عهد و مزید اهتمام است ضبط آن اعتماد بران

زیاده




زیاده است باخبر باشد درین قرون ماضیه و آنچه هم اکثر علما و طلاب در هر عصر
متوجه آن بوده اندیشه کند حال مطابق مقابل باید و اگر تامل نماید که در مجالس
درس و مجامع افاده و استفاده کثرت تداول و فضل اعتبار که در صد سال
پیش ازین شرحین اشارات را بوده این زمان شرحین مفتاح راست
در علم معانی و بیان که مخصوص است بشرف نسبت بقرآن و مباحثش
مفصح است باعتبار دلالت وضع کلمات نسبت تاکید که تقدم
و تاخر با آنکه وضع جبلی را در آن نوع دلالت دخلی نباشد در تواند یافت
که خصیصهٔ فیض کمالات درین عهد همایون و لله الحمد کما افضاله فهم اسرار حروف
منزلهٔ سماویست و ظهور ضروب معانی که آن زواهر جواهر قدیمه کریمه را
بحسب اوضاع اصلا لازم است ع بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا
پس اگر طالب کمال حقیقی بعد از حصول مقدمات بقدر ضرورت
نقد فرصت را بچیزی غیر از آن صرف کند با آنکه من و سلوی بقبل و
قثا بدل کرده باشد طالبی چندان بر ساعی او مترتب نگردد و نظر استصحاب
در اوضاع اهل روزگار بینهٔ صدق این گفتار بس است هوشیار آگاه را
والله اعلم بالحکم و خاصیتی دیگر آنست که اولها را از ممارست الغاز ها هرگونه
علایق دلالت التزامی که اکثر آن را محجوبان از مضایق مضایقات
اصطلاحی معتبر نمی دانند استیناس پیدا می شود و باعتبار اشتقاق کبیر و جمع معانی

الفاظ مشترکه و ملاحظه مراد فی الجمله معنی چنانکه بعد ازین مشروح خواهد گشت
الفت گیرد و خو کند و بدان سبب فسحتی تمام در مجال استنباط بدایع معانی
پدید آید و بر لبیب با نصیب از خبرت و وقوف مختفی نشود که این دو حالت
که الغاز را هست در معمی اکمل است و اتم و بفضل الله تعالی سبحانه اشمل و اعم
جلوه از شرایط حسن و جودت لغز بعد از آنچه با صل نظم راجع گردد از فصاحت
کلام و سلاست ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال معانی و اوصاف
مقصود که ذکر کنند با تکلف و بمحلی منطبق باشد بران و اگر همه با بعضی از خواص
مقصود باشد که آنرا ممتاز سازد از سایر اغیار باید که از احوال
مشترک آنقدر فراهم آورند که مجموع آن خاص شود تا چنانکه بعد از شعور مطلوب
شبهه نماند که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب
که ظاهر المحال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع باشد با نفس منطبق بر مقصود جمع گردد
شود حظی تمام از قبول نیابد چه طبایع را باستماع امور بدیعه میلانی عظیم می باشد
و بسیار افتد که در آن لغز اسم مقصود را بطریق معمی درج کنند در نظم صورت
چند از آن معانی که علی الاجمال گفته شود در ضمن امثله باز نموده می شود
و چون بنا بر سببی که در مقدمه سبق ذکر یافته التزام رفته که از معمیات
گفته دیگری بسمت ایراد نیابد مگر از برای استشهاد و در الغاز نیز همان سبیل
سپرده خواهد گشت مثلاً در اسطرلاب **نظم** صحبتی خوش داشتم

دی با حکیمی نامدار ٭ کاملی از دانش اندوزان یونان یادگار ٭ گرد طاق
مجلسش اجزای گردون منتقش ٭ زیر سقف کرسیش اجرام و ابر امدار ٭
مرسلی مانند موسی صاحب الواح آمده ٭ بر در غارش حواجد عنکبوت پرده دار
مریم آسا گشته ایمن با وقاعی حامله ٭ طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت گزار
گاه موجش چو عزم ارتفاع عرش بر است ٭ نعل بند از بشیری باز و اش استوار
حکم او در باب اعمال نجومی ممتنع ٭ رای او در فصل احکام ریاضی استشار
کرده استفسار اسرار سپهر از حد سالم ٭ فاضلان دهر رمانی کاهلان در هر دیار
زو تفحص کرده صوب قبله و وقت صلوة ٭ مفتیان خط دانش وری
پیش دهار ٭ طبع او مایل بمر گردی او سوی محیط ٭ داده اصحاب بمنیش اختصاص
بار ٭ تا ز یک چشمش نتابد نور در چشم دگر ٭ در نیابد هیچ و باشد نور
چشم مستعار ٭ دوربینی با بصر بسیار دل هنجر ٭ راست گوی بی زبان و گرد دل
پیش هوشیار ٭ گوهرم زان سطر بالا در آب زیرکی ٭ کز شرف خواهد
داند نام آن حکمت شعار ٭ افتخار او تا آن باشد که گاهی بکرر ٭ هست دست
آویز خدام خدیو کامکار ٭ خسرو کیوان محل اسکندر برجیس قدر ٭ هرمز
بهرام کین جمشید خورشید اقتدار ٭ داور دوران مغیث الحق والدین کامیاب
خاک درگاهش کشیده در چشم دولت سرمه وار ٭ ماه اوج پادشاهی شاه
ابوالفتح آنکه هست ٭ آفتاب عدل پرور سایه پروردگار ٭ خسرو جم

رتبه ابراهیم سلطان کاسمان * هست قصر قدر او را غرفه از صد هزار آسمان
بر دشت اسطرلاب مهر و در نیست * ارتفاع نیر قدرش کی زند شرمسار
آنچه در اوصاف شاهان گفته است * رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار
تا شود هر ماهی اسطرلاب گردون زرنگار * ماه نعلش باد افزون در سپهر افتخار
لغز برای عصا دستگیری که دید با بر جا * کز هر دست میرود پیشش
موسوی نسبت است و از آدم * بیشتر ذکر کرده فرایش * چون صبا
عاشق است و آشفته * شقی از وی بجان و نیمایش (?) * و در خلال فی الید آن ز صفت
کرشده دهان آماجش * وز طور کلیم راز کرموا جش (?) * هر چند بجز وی و ضعیفی مست
حکام دهند از بن دندان باجش طرز اول در ذکر طرفی از اقسام و احکام معمی مشتمل
بر دو پیرایه و من الله العون و الهدایه پیرایه اول در بیان تعمیم معمی بحسب مراتب
کمال و نقصان هرچند مقتضای اصطلاح معمی آنست که کلام موزون چون
اسمی از ان استخراج توان نمود از حیثیت معمی تمام باشد و بوصمت نقصان
اتسام نیابد اما چون معمی متعارف که از اقسام شعر باقتضای مزید دقت
نظر و حدت ذهن ممتاز است و زیرکان از برای اظهار و جستیار ذکا
وجودت قریحه مقصدی نظم آن می شوند چنانکه دلالت او بر مقصود با وجود
تعمیه و خفا اصح و اتم باشد پسندیده تر افتد و بقدر قصور در ان
از رتبه کمال و استحقاق و استحسان متنزل گردد بنابرین نموده می شود
اهل

که اسم مقصود از معمی بی شبهه هر چند خواهد بود با ترتیب خاص و کیفیت معین
از حرکات و سکنات پس فی الحقیقه معمای کامل آن باشد که دلالت کند
بر تمام حروف اسم با ترتیب حرکات و سکنات آنچنانکه در اسم حسین
در بر حسن از هوای نام نیکوی تو دل * از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی
بفتح * و همین قصد بعبارت و مکر حسین خورشید حسن را چو قرین گشت
مشتری * فتح فزود و نام تو گشت ضم دلبری * و او اول اتمام است
چه در ثانی اشارت بسکون هست و چنانکه در اسم محسن
اگر چه سیم است نقد دکان * نگاه سکه شد محتاج سندان * منجم چو ما
مراد دید گرد * سر افکنده تخفیف و تسکین دل * و چون اسم در معمیات
اراده کرده می شود و در اکثر و اغلب علم می باشد و آنرا بنا بر تقدیر شهرت هست
اذهان بعد از فهم حروف اسم و ترتیب آن بی تکلف فکر و تاملی
منتقل می شود بمقصود و اگر چه اشارت بچگونگی حرکات و سکنات
آن نباشد و از نیست که سابقان این مضمار و مبصران این بازار در افادهٔ
صورت اسم غالبا بمجرد رعایت ترتیب حروف اکتفا نموده اند
پس هر معمی که حروف اسم با ترتیب از آن مستفاد شود تمام بود و از
اعتبار در اصطلاح حرکت و سکون مبرا بنقصان موسوم نگردد و لهذا ارباب
طباع سلیمه و اذهان مستقیمه این معمای مشهور در اسم کمال نام است بمنزله

لطف آمیت میان کل حکیم مسلم داشته اند و پسندیده در سلک
معمیات گزیده کشیده اما هر معمی که دلالت بر حروف اسم کند
باشارت ترتیب آن کیفیت عمل وران از معمیات کامل نتوان
شمرد و اگر چه باندکی تاملی استخراج اسم ازان توان کرد چنانکه در اسم
فریدون گفته اند از نوزدنی سوال کردم نامش و اگر همین جنس ادا کنند که
ماه سی بزن نوزدنی آشفته شد نامش دران آشفتگی در بزم
رندان گفته شد فی الجمله ایمای اجمالا بصورت اسم هم باشد و از موضع تفصیل
سالم ماند مگر آنکه فریدون بدان معجم مشهور است و ازین ماده بدال مهمله
بیرون می آید و چون در لغت ماوراءالنهر دال معجم اصلا مستعمل نیست چنانچه
مولانا شمس الدین طبسی رحمة الله تعالی در کتاب عروض پارسی ذکر کرده و بعضی
از شعرا ادا و دده و دیده و نظائر آن در قافیه دال مهمل ایراد نموده اند
و شاید که در اسامی امثله این رساله بندرت مثل آن مساهله
اتفاق افتد اما اگر تفرقه کرده شود اولی باشد و ضابطه در فرق آن است
که آنچه ما قبل او حرف صحیح ساکن باشد دال مهمل بود و غیر آن ذال معجم چنانچه
بنظم آورده اند شعر اعرف الفرق بین دال و ذال : فهو فی الفارسیة
معظم : کل ما قبله سکون بلا وای : فدال و ما سواه فمعجم
[و این بیت را] در میان فارسی فرقه میان دال و ذال : یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهم است

بپیش از او در لفظ

پیش از او در لفظ مفرد حرف صحیح و ساکن است : دال خوان او را و باقی جمله ذال
معجم است : و بعضی در لفظ معمی همین کافی داشته اند که در بیت تعیین عدد
کرده شود که ما در عدد مجموع حروف اسم باشد با ایمای مقصود بعینه هر یک
ازان و از بمقوله مثلا چندین جمع رفته بود و ضایع شده و چون درین وقت
هیچ ازان نه حاضر است و نه بر خاطر ناچار بر تکلف این اسم مثال در اسم
شمس الملک و یگانه ز دو عالم گزیده ام که سه حرف : که چهارصد
شمار است اسم آن یار است : و این مثال در دو اسم قطب و کاف
دل از جفای رقیب و حبیب دیوانه ست : یکی میان دو یک نام
آن فرزانه است : چه بحساب ارقام حساب هندی صورت یک
درمیان دو یک صد و یازده می شود عدد هر یک از قطب و کاف و ازین
سخنان روشن گشت که معمی از حیثیت دلالت بر اسم اولا منقسم میشود
بدو قسم ازان جهت که یا دلالت کند بر ماده و صورت اسم
هر دو یا دال باشد بر ماده فقط و هر یکی ازین دو قسم باز دو گونه است
چه قسم اول که دلالت کند بر صورت نیز یا افاده ترتیب حروف کند
یا چگونگی حرکات و سکنات یا مفید ترتیب بود و در پی قسم دوم که
افاده ماده تنها کند دلالت او بر حروف اسم یا بر سبیل تفصیل بود
که حرف حرف مخصوص ازو مستفاد گردد یا بر سبیل اجمال پس معمی یجب

مدارج کمال و نقصان چهار قسم باشد **اول** آنکه دلالت کند بر حروف اسم
با ترتیب و حرکات و سکنات و این اتم و اکمل اصناف معماست **دویم**
آنکه دال بود بر حروف اسم با ترتیب بی تعرض با حرکت و سکون و گفته شده که
این قسم از معمیات کامل محسوبست **سیم** تمام حروف اسم با خصوصیت
هر حرفی مستفاد شود اما بی ملاحظهٔ ترتیب آن و این قسم از جهت اخلال
در جزء صوری از شائبهٔ نقص خالی نماند **چهارم** آنکه دلالت بر حروف اسم کند مجملا بی
ایمای بخصوصیت هر حرفی و این انقص اصناف است و همانا خاطر اذکیا در نظم معمی
بسلوک این طریقه رضا ندهد و مشتمله اقسام اربعه در سلک ثبت انتظام یافته
بعون الله و حسن توفیقه **پیرایهٔ دویم** در ذکر اموری که موجب مزیت معمی
باشد و مزید حسن و جودت آن چون معما از اقسام کلام موزونست
و دلالت بر اسم دارد و باین خصیصه از سایر اصناف شعر ممتاز
گشته و بلقب مخصوص که لفظ معماست اختصاص یافته او را دو جهت باشد
حیثیت شعری و حیثیت معمائی و نصاب حسن و خوبیش وقتی بکمال رسد
که هر دو جانب او بیک مرعی باشد قطع نظر از دلالت بر اسم نظمی بود فصیح
پسندیده و ورای جودت نظم معمای باشد در بیت لطیف و چون از محاسن
و مقابح آنچه تعلق بحیثیت شعری دارد در مواضع غیر محصور از مولفات مشهور
مبین و مذکورست مهم درین مقام ذکر دقایقی باشد که بخصوصیت معمای باز گردد

و از آن جمله

و از آن جمله آنقدر که وقت بافاضهٔ آن مسامحت نماید سمت تحریر خواهد یافت
بعون توفیق و ما هو الا بالله العلی العظیم **جلوه** مبین اصولیکه مخصوص باشد
بحیثیت معمائی مستدعی تعقیب است الفاظ معمی را و تسمیهٔ هر قسمی باسمی تا در
مطاوی کلمات اشارت بآن توان کرد چنانچه رسم مدونین علوم است
و کلماتیکه در معمیات بسلک نظم در می آید اولا دو قسم است یا ضروری الذکر بود
بآن معنی که اسم بی ملاحظهٔ آن حاصل نشود یا ایراد آن ضروری نباشد چه
معنی مذکور و از قسم اول باصول تعبیر خواهد رفت و از ثانی بلواحق و احتیاج
باصول یا از برای تحصیل مادهٔ اسم باشد یا از برای تکمیل امر صورت
و اول اصول مقدمه است و ثانی اصول متممه و اما لواحق که ذکر آن ضروری
نیست شاید که آنرا از نوع حشو بهتر باشد با اصول نسبت باید که نباشد بلکه ایراد
آن جهت مجرد معنی شعری بود و اتمام بیت و قسم اول که آنرا زاید الحجبه
فایده و دخلی باشد در مقاصد معمی با آنکه مقصود بی آن حاصل بود و از
مزایا و محاسن معمی بود چه ذکر آن از قبیل التزام ما لا یلزم باشد و از آن
بلواحق مجنبه تعبیر کرده خواهد شد چنانکه در اسم منصور **نظم** بر روی مهوشی ببین
آنکه زمن ایمای بگذر ز دو صوفی که هست ترا راه * آنکه زمن ایمای از
لواحق مجنبه است که ذکر او ضروری نیست و اشارتیست بمعنی بعضی ارکان
اسم که از کلام سابق مستفاد میشود و چنانکه در اسم جلال **نظم** ما صبت

دولت نور فیض صبا شده ٭ بر جان خصم نام تو کوه بلا شده ٭ نام تو از لواحق
محسنه است که بافاده معنی شعری دلالتی دارد و بر آنکه نظم معما است و محل استنباط
اسم کجاست و چنانکه در اسم ابو المعالی ٭ تا شرف دل بر گرفت از ابرویش
در طاق آن محو شد از آغاز و انجام ٭ دو عالم نقش غم در عالم عالم عین و میم
که مجموعی باید کرد مکرر است و از ذکر آغاز و انجام آنچه انداختنی است معین و مشخص
شده با آنکه تعیین امثال این واجب نمی‌دانند ارباب صناعت
پس از لواحق محسنه باشد و چنانکه در اسم ابو المکارم ٭ او با دل است و مهر
ز عالم بریده است ٭ کارام جسته دور ز آزاده سرو خویش آزاده
چون مشعر است با آنکه لفظ کارام از الف دوم که بغیر نیست دور است [دور مانده]
از لواحق محسنه باشد چنانکه در اسم مبارک ٭ افسر مهر تو بر تارک ماه مبارک
دیدم آن صورت فرخنده چنین است بلا شک ٭ مبارک از لواحق محسنه است و در
اسم تاج ٭ تا کشیدیم و نظر کرد بآن گوشه چشم ٭ نام او بر سر شاهان جهان افسر شد
مصرع ثانی از لواحق محسنه است ٭ قسم دوم از لواحق که آن را بهیچ وجه مدخلی نبود
در دلالات و اشارات معمائی تواند بود که موجب تشویش اذهان باشد
و موهم آنکه از اصول است و شاید بود که نه چنان باشد و از این قسم که
مشوش و موهم نبود بلواحق سلسله تعبیر میبرد چنانکه اسم فرخشاه
تا شرف شد بی براه آورد ٭ از چرخ جفا می‌بیند و در اسم ضبل صورت حالی که

دور

دور از روی او دارد شرف ٭ لال لبش و ابله و ابکم فرد و در وصف آن در مثال [اول]
لفظ مردم و در ثانی تخلص و فرد و در وصف آن از لواحق مشابه است و قسم اول
که موهم بود او را بحسب وضع و وقوع در نظم تقسیم دیگر طاری میشود که دخل دارد در [این]
مبحث چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال اصول واقع شود که دلالت
و اشارت آن معتبر است الفاد حکم سابق و لاحق باید کرد و ابطال
حکم وسط و این معنی با آنکه از نوع تکلف خالی نیست بمثابه رخنه می‌شود در ارکان
اصول و حذاقت در صناعت ادا است از ارتکاب این از معایب و
عیوب محسوب افتد و بلواحق مشوشه معبر خواهد گشت چنانکه در اسم
یوسف ٭ در باغ که جلوه چو چشم دادی سرو ٭ شرمنده کجا ماند آزادی سرو
یار رفت و گل چهره رو نهادند بهم ٭ سر سود بر اوج فلک از شادی سرو ٭ و در اسم
کریم ٭ قد کو آید بقبض من ز قدیم ٭ نیست این شبهه مدعی محدث ٭ در مثال
اول لفظ از شادی و در دوم بقبض من از لواحق مشوشه است ٭ از ادای کر از شادی
سرو اراده نمایند لفظ شادی از اصول باشد و لفظ سرو از لواحق موهم
چنانکه خواهد آمد و اگر موقع موهم غیر مقصود پس از الفاظ اصول باشد
یا بعد از آن چنانچه نظام کفیل او از اسم مشوش انصرام نیابد مستوجب
عیبی نگردد و تخصیص که در آخر افتد بعد از اتمام اسم اما احتراز از آن ستایش
نماید معمی را و این قسم بلواحق موهم یاد کرده خواهد شد چنانکه در اسم شکرالله

شرف سر بر سر کویش چو کردی از سر رغبت ؛ هلا آشفته باز لفش بر آمیز او
از بود فرصت ؛ و چنانکه در اسم لقمان زا به رخنه و بر و ربای می دانند ؛ رسم و
ره عاشقی کجا می دانند ؛ در فرقه اش آن دهن که از حد بگذشت ؛ درد بی
منان بیت خدا امیدانند ؛ در مثال اول از بود فرصت و در ثانی در فرقه اش
از لواحق موهمه است و از این سر تقسیم روشن شد که از حروف و کلمات
آنچه بمعمیات در آید از شش قسم بیرون نباشد و نظر بحکم راجع می شود
مشاکل احکام خمسه شرعیه و الاقسام به اول و دوم اصول مقصودات
و اصول متممه و چون ذکر اصول مطلقا ضرورت است و نظر بحیثیت معمای آن
هر دو در کثرت تعمیه از اقسام پنجگانه داخل اند سیم از اقسام شش گانه
لواحق محسنه است که ایتان بآن ستوده و پسند و خوب و ترکش نه
از مقابح و عیوب هر آینه مانده باشد لمندوب چهارم لواحق شامله که
نه استیفن ذکرش را طراز مجمدیت آراید و نه دامن ترکش بغبار مذمت آلاید
لاجرم در سعت اباحتش چنانچه آید شاید پنجم لواحق مشوشه که
چون شوک انکیک و تشویش کار و عیب و نکوهش بار آرد
نه عجب که ناهر در صناعت ارتکاب آنرا از محرمات شمارد ششم
ششم لواحق موهمه که هرچند بجد و جهد که بر طرف باشد نتوان گفتن که عیب است
لیکن ترک آن ستوده و اولی است و ایرادش بکراهت و محذور

این

این تطبیق منطبق بر تحقیق اگر حق صداق بیابد از صدق رغبت و تامل کفو بالغ
رسیده ام قانونی کلی می شود در معرفت محاسن و مقابح سخن با طلاقه و دستوری
صحیح بسیار نفع در باب رعایت جانب بلاغت و توفیه حق کلام
بحسب هر مرام در هر مقام چه قول مفید که بر نهج صواب و سداد ایراد افتد
مراد ی باشد از آن قائل را روشن است که هر چند عبارت اشتمال یابد
بران از مواد لفظی و صور ترکیبی حالش نسبت با مقصود و از این اسلوب
پنجگانه خارج نخواهد افتاد و اولویت ذکر و ترک آن نظر با حوال مقصود
و لوازمش بطریقی که در تقسیم مذکور سپرده شد در احکام خمسه انطباق
یافت استنباط توان نمود و چون مرتبه فعل و اتفاق شده در سلسله
ظهور آثار صفات و کمال ذات بنا بر انتهای اطراف و نهایات
بعد دیع چنانکه در بحث حواس ایمای بآن رفته با وعده و الله هو الموفق
لا تجارت قاعده تمهید یافته مطرد افتاده و عام در استکشاف مصالح و مفاسد
سائر افعال اختیاری نسبت با اغراض و مهام و صورتش بر وجهی
کلی اجمالا آنکه طالب کوشنده چون همت بر مطلوب بگمارد و در تحصیل
ضروریات حصول مراد بای سعی و اجتهاد بواجبی بفشارد و الجمله
از معدات آن حصول تواند بود حق تدبیر آن بگذارد و جوامع اسباب
بحسب تیسیر بدست آرد و از هر چه مانع و منافی قصد او نماید بنوع دفع

دخلی دران کرا بند نگذارد و نگذارد و از قبیل محظورات و مکروهات احتراز کند
و در دیگر کار و در دیگر مشاغل که حکم مباح داشته باشد نسبت با مقصود بیش از قدر
حاجت مصروف ندارد و دوخته همت معیشت غالبا میسوره فوز و نجاح بار آرد
و اگر فرضا مقدر نباشد آن امر هیچ واقع مضعف او را دران نوع طلب
و کوشش به تقصیر تغییر نکند و دران امور مخطی نشمارد و اگر منع حفظ صحت
بدن در ماکولات و مشروبات و سایر سته ضروریه نسبت با مزاج
خویش همین قانون نگاه دارد و چنین مداومت با حن تحیر نگارد و در ضعف ما بین
عجز و افتادگی بسیار و لیکن سلوک این سبیل بی هدایت و دلیل توفیق
اصلا متمشی نگردد اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا عما تکره و تسخط جلوه
بر هوشمند سخندان پوشیده نماند که اقسام سته که شرح پذیرفت
در تنوع هر یک از آن در نظم بطرق مختلف و اسالیب متنوع تواند بود
و در مقدمه معلوم شد که سر رکن تالیف در بیان قواعد است که تعلق باصول
مقدمه داشته باشد و رکن دیگر در آنچه باصول متممه راجع گردد و ظاهر است که
اگر خواهد از برای تتمیم مباحث فن و تتمیم توابع و تفاریع آن کلیات صور
محتمله دیگر اقسام را نیز استقصا توان نمود که بازاء هر نوعی از آن
اسمی وضع کند و احوال و احکام آنرا بحیطه ضبط و تدوین در آورند لیکن در
تحت آن فائده چندان متصور نیست و ضرورت با قواعد صناعت به بسط
و تفصیل

و تفصیل احکام آن اقسام تمام سرانجام می‌شود و بنا برین اکتفا بهمین میرود که در
تضاعیف امثله که در هر دو محل ایراد افتد اشاره کرده شود و بعضی از آن
علی الخصوص لواحق مخترعه که فی الجمله دخلی دارد در مقاصد معمای چه از تکرر
ملاحظه هر قسمی از آن بوجوه متعدد و صور گوناگون طبع سلیم را قوت آن
پیدا شود که نظم معمی را از عیوب صیانت نماید و محسنات بجا آرد و باید دانست که
تقسیم الفاظ بر شش قسم درین مبحث نسبت با حروف و کلمات معمی است
بل مصرعی که مشتمل باشد بر چیزی از اصول چه هر مصرعی را باستقبال صورة
و عدد انه موزون است و چون متضمن مجموع اصول مقدمه و متممه باشد
و اداء اسم کند معمی بتحقیق همان مصرع بود و الفاظ دیگر مصرع را
همچنانکه در صحت وقف و وزن او اثری نباشد در تنقیح و عدم تنقیح هم
دخلی نبود بلی اگر آنرا بوجهی از وجوه تعلقی باشد بحیثیت معمای از لواحق مخترعه
محسوب افتد و اگر نه حکم لواحق شامله داشته باشد پس قسمت آن منتهی
تواند بود پس چنانکه در اسم **کمال** آتشین بر عالم فشان کو گهر
های ندارد ؛ هر که نام نیک خواهد این سخن بر گل نگارد ؛ و در اسم **جمال الدین**
چو نام نیک را هستی طلبکار ؛ بخت از جود در بر مال و نیاز ؛ در مثال
اول مصرع ثانی و ثانی اول از لواحق مخترعه است و چنانکه در اسم **قیصر**
یار در قصر ار نباشد نام نیکش گفته شد ؛ گوهر دانش بالماس تفکر سفته شد ؛ و در اسم

منوچهر برروی تو خورشید بوجهی شیفته شد • مه با طرف روی تو در نور چه بیند

درین مثال مصرع ثانی از اول واول ثانی حکم لواحق سالمه دارد و اگر از برای
رعایت جهت شعری با معمی بیتی یا زیاده انضمام یابد حکمش همان باشد که در
مصرع گفته شد چنانکه در اسم ابوالفتح بکمیت یاد ده هزار رشی رقیب عالم سوز
دلا ثبات قدم ورز و نام نیک اندوز • تو در میانه یکی و هزار تا بکند که
عاقبت تو بوجه حسن شوی فیروز و در اسم علی در دولت بسعادت
بکنج غم دشاد • شادمان آنکه در بسته بروی تو گشاد • دیده را
بهر سر خواب زبیداری بخت • تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد و در اسم
عبدالستار شش جهت و چار ارکان پرده اند • از دو عالم یکی
بگزیده ام • در غبار خط او بر خاک لب • چار و شش هر یک بنوعی دیده ام
دگر هر یک بنوعی از لواحق مجدد است چه از چار دال اراده کرده و از شش
سین بطریق تسمیه است با ملاحظه عدد و یکی بطریق ترادف و چون
اسم از طرق مختلف مستفاد شود انفصال آن از مرایا و مجانست
تواند بود چنانکه در اسم علی از نام نیک سید هدا اهل سعادت را خبر
خورشید و ماه و مشتری هر یک بعالم دیگر و در مثال عبدالستار بیت
زاید بلا حکم لواحق سالمه است و در دو مثال پیش ازان لواحق
محضه و اگر در ابیات متعدد اسم از یک مصرع مستفاد شود و استعاری بود

بخصوصیت

بخصوصیت معما پسندیده افتد که ایمای کرده شود و همین مراد چنانکه در اسم
میر محمد نگار اگر لعل با وفا در آمیزد • مباش غره که تا که چو بخت بستیزد • چو آ
از لب شکر نثار جان بخشد • جو میر و دبستر نیزه خون دل ریزد • حکایتی که
شنیدی ز رفتنش دریاب • که آن اشارت پوشیده نام او جز دو
جلوه و چون در معمیات بحسب اغلب مقصود به یک بیت تمام می شود و اگر در
رباعی اتفاق افتد و تمام سازند از حیثیت شعری بی تکمیل باشد چنانکه فریدی
بران متصور نشود چه از اوزان شعر همین وزن است که استادان
نظر آن وزن واحد معین نهاده اند و متعارف گشته و اگر در آن رباعی بالاتفاق
معز شوی اشارتی بود بخصوصیت معمای احسن و انسب باشد چنانکه
در اسم نجیب تا جلوه کند عروس اسرار ز غیب • بیرون فکن این
لعبت پندار ز جیب • ای بسته میان بجستن نام نکو • بگشا سر کیسه و
دیده بردار ز عیب و در اسم سام کز عکس مهت ز مهر بر جام افتد
و در اسم سلمان چون رشته دندان طلب لب نهاد • بیکی دهان
نام دهم و داد باد • انصاف بده شرف باین شیرین • کس در عالم
از نامی نداد و در اسم نجم گوید ل تنگ باد هان راز نهان • جان تیر
بصد حیله سراغ دمیان • وین نازک که در تنگ مجال • جو بد شرف از
نام شریف تو نشان و در اسم طاهر کام جو نمی دهد مه مهر گسل • گفتم کرم

نشان و نامش حاصل میلم چو زد برف بار ز گرم، نمود سر طره رها کرد و دل
و در اسم میر حسین تا جعد تو تکیه بر مه انور زد سودای تو از دو سر دل بر زد
تا در دهن عالم نغمه نامت گفتم رمزی که هر چه گوی ارزد و در اسم مقصود
هر بر سر صلح و تو رو گردان دامن بنشان ز ارشوم گردان از نام جوش تو
نکته چون دهنت شیرین و نهفته گفته ام گردان در اسم جنید تا خامه مشک
سوده کافور اندود در شیوه رمز این ید بیضا که نمود چون بند قلم عقل دهان
بسته بماند از مشکل کلکم چو شرف آب گشود جلوه از مباحث سابق
همین گشت که در معمی غیر از اصول مقدمه و تتمه هر چه ذکر کرده شود زایدی بود
مستغنی عنه نظر بر حیثیت معمای و شک نیست که رعایت نظم از آن
موجب تفضیح کلام باشد و بلکه سخن پس اگر کلمات معنی با مصراعی که مشتمل بود
بر اسم مجموع از مقاصد ضروری باشد از مزایا و محسنات شمرده
شود چنانکه در اسم عبد علی از عتاب میان تهی زیر دل ز مهرت
که بر سر باری است در اسم یعقوب گیسو چو فتد بطرف ماهت آن سو فکن
و بیاد بر ده و در اسم شکر آنان که بوصف تو قلمها زده اند بر چهره ز خون
دل رقمها زده اند تا بر سر کوی تو سر افراخت شرف در راه تو عقل و دل
قدمها زده اند و هم در این اسم نظم دل در پا و دست بخنجر میزد.
می سوزد و با سوز جگر می سازد گر تنگ داری تو بار آن دانه را دل
زر لطف

زر لطف که سر می بازد و اگر از این نوع زرب بصفت تطبیق تغییر نماید بعید بعید چه نظم
بر آن تقدیر نه قاصر باشد از افاده مقصود و نه مشتمل بر زوایدی که محتاج باشد و بر اهل
سخن مخفی نشود که اگر در نظم ورای اصول یک دو کلمه باشد که آن را معنی باستقلال نبود که
موجب دغدغه اذهان گردد و تمیز آن از حلیه تنقیح و تهذیب عاری و عاطل ماند چنانکه
در اسم میر علی میل بر دیده دشمن زن و ناقص گردان مر بدان آور و باری
و گر شش زن از چشم لفظ دشمن و گر شش ضرر الذکر نیست اما یک مضاف
الیه است و یکی صفت و هیچ یک از آن سخن مستقل نیست و چنانکه در اسم
ابراهیم سلطان ابر ز لعلش چو فتد بر طرف ماه عذار در میان آر طلسم ای که از نگار
واشمه مصرعی چنانکه در اسم منیب از شرف گفتم حدیث شنیدی گفتا که نه کو غم دل
از حد گذشت آن حدیث و در اسم محمد شاه شرف آن مه ورو چو گرد نگار
چون آشفته گشت در یکماه و در اسم شریف شکر ز وجهش تا لب عطار
بدید بر دوخت دل ز شکر و از حیف لب گزید و در نظایر اینکه اسم از مجموع کلمات
مستفاد شود اگر در دیگر مصرع مشتمل باشد بر لواحق محسنه نظم از حیثیت معمای
بکمال جودت و حسن متحلی بود چه بر آن تقدیر به وجه از وجوه مزایا و محاسن
جامع باشد فضیلت ایجاز و اختصار که اسم از یک مصرع بیرون آید و تنقیح و تهذیب
که اصول غیر نیامیخته باشد و ضرری از لزوم ما لا یلزم که دیگر مصرع لواحق محسنه
بود چنانکه در اسم صدیق در میان قصه با انتهای دل گفتیم نام دلبر و بستیم از آن

جمع و در اسم **معروف** با شرف روزی که نام دوست بر زبانم ذکر منبر نیکم

نماید ره هم از آغاز فکر **جلوه از محاسن معمی** رعایت تنسیق اصول است و ترصیف

او را اسم بآن معنی که تمام الفاظ اصول متسق و منتظم باشد و متضمن نشود و بکلی که

آنرا اسم خلل نباشد و در مقاصد معمای خواه که در دو مصراع واقع شده باشد و خواه در یکی

چنانکه در اسم **بایزید** طلعت آن یگانه در بازار گشت وی آفت صغار و کبار

و در اسم **حسن** هر چند که حسن مه بپایان برم گیرم که آفتاب تابان برم

چون روی ترا به چند آفرنجد ناقص شود و بجد نقصان برم و همچنانکه در اسم

ولی جان فدا اگر براحت شرف ار هر کس چه شود اگر ز سر لطف ای

او را اول و تنسیق اعم است از تنقیح و تطبیق چه در و شرط نیست که بیت

یا مصرع که معمی باشد مشتمل بر کلامی نباشد که نه از اصول بود و ضابطه کلی درین

اسلوب آن سخن که متفرع بتقسیم مذکور می شود آنست که مقصود اصلی از معمی

دلالت بر اسم است و شکی نیست که صیانت کلام از آنچه تعلق بمقصود

نداشته باشد البته مستحسن افتد نظر بر پاکی سخن و این را مراتب متفاوت در

کمال و نقصان متصور است چه غایت این فضیلت در آن تواند بود که

مجموع الفاظ معمی را دخلی باشد در افاده مقصود چنانکه در اسم **شکرالله**

شرف رو بر حضیض خاک دارد درین راه از تذلل نیمه کاست و بعد از آن

آنکه در یک لفظ مفرد حشو نباشد که نه از اصول بود چنانکه در اسم **حسام**

شرف

شرف زان سرو خوش صورت اگر منحنی شود آخر دونا بیند جاویدان شرف از بخت خود

سکر و فرود از آن آنکه واقع در اثنا اصول از لواحق نشانه بود موهوم غیر

مقصود نباشد چنانکه در اسم **سلطان** از سنبلت هر دو کم باید بهر مسکین سر

آشفته از آنش خواهد و از آن از جهه که بصورت و عیب صلی الکاید آنست که قاطع نظم

اصول از لواحق مشوش بود چنانکه در اسم **نجیب** تا بیخ بهر از اول بران کنده ایم

در شاخ امل ترنج حرمان کندیم تا بیخ رخت چو آتش اندر آب

زنخدان تو دندان کندیم لفظ بها اگرچه کلامی مستقل نیست الجمله موهوم غیر مقصود است

و اکثر را این ضابطه کافی باشد در معرفت حسن و قبح معمی بجهت انواع نظم که از کاملان

اصلاح اوست **جلوه** چون معروفست که خیر الکلام ما قل و دل اگر اندک عبارت تمام

درست بیرون آید از مزایا و محاسن محسوب افتد چنانکه در اسم **امین** گفتمش گر

بعد از این نام از شرف داری نهان جامه بر تن میدرم خندید و گفتا می دران

و از این قبیل آنچه پوشیده و بی تکلف واقع گردد حظی تمام از قبول یابد چه موجز

باشد کافی و مختصر مفید و هر آینه این معنی مقبول طبایع سلیمه باشد چنانکه در اسم

کریم تاند اهند خصوصا عاشقش شرف از هم بگردان تا شوم و هم در آن اسم

جادو نام تو چشم شرف چو خون بزند چه لعل لب که هم آندم در آستین بزند و در اسم

هاشم گفتم که ز ترک غمزه جویم زنهار و زمهت امان چشم مدار هشیار گفتم سکنی

سنگ ز کلاه حسن بشمارم گفتا با شرف تو آنها بشمار و بر خلاف این اسلوب مقصود است

که اسم با آنکه قلیل الحروف بود در بیشتر از یک بیت اندراج یابد و استخراج آن
مسلک و فن مقبول افتد که مجموع مصاریع را در مقاصد معمای دخلی باشد بصورتیکه بیداری
همه از اصول است و بری بود از الفاظ مشوشه و موهمه و آنچه بیگانه نماید از بیان
مطلوب چنانکه در اسم **جمال** ای ماه منم آن سر موی جو شست در گردن جان
خسروی بین گونه که بست جانم ز سر زلف طرب خاست بحث بین از لب لعل
بنشست و در اسم **مرجین** میخواهم و آن رخ از سر تمام باشد که بستی برقع و از دام
نی رزان رخ بوسه بر بام جان و آنگاه بر آورم بجای نام و قریب است باین طریق
آنکه اسم سه حرفی از تمام یا بیشتر الفاظ یک بیت مستفاد گردد چنانکه در اسم **تاج**
سر ز جان زیر پایش اندازم با کسی از نهد قدم گستاخ و در اسم **بها**
مشو فریفته دور چرخ دولاب در این سراچه فانی که تا خبر یابد جهان میرود بیا که
خاک بر سر آن ترا ابابه عدم برد هرز چیا بد **جلوه دلیل سخن شناس آگاه باشد**
از آنکه اگر سخن مبوعی ادا کرده شود که از اصل بر دو معنی توان کرد هر دو صحیح از بدایع صنایع
محسوب افتد و نظیر این معمیات عجب خصوصیت جهت معمای بوجه مختلف مقصود است
از الجمله آنکه بعضی از اجزاء اسم بدو طریق از نظم مستفاد گردد چنانکه در اسم
زکریا در زر گرفت طرف کمر نام نیک را آن یار سیمتن که ندارد سر ریا در مطلع
ثانی یا که از تتمه است هم از یار استخراج میتوان کرد و هم از لفظ ریا و نام نیک از
لواحق محسنات است چنانکه در اسم **بایزید** بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی تا بر که
از

شرف طلعه و هم از اول رشتش لفظ بازی میتوانند بود که با یا اخذ کنند و مراد از
سرودت باشد و رشایه که با اعتبار نمایند مقصود از سرودت بالای بود
و طلعه و ادن از غرایب طرق ترکیب امتزاجی است چه جای طلعه اندراست و این سخن
در بحث تألیف مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی چنانکه در اسم **میرانشاه** سیاه خوانند و گفت
شاه و ماه از مهر و میان زده ماه را هم از مهر استخراج میتوان کرد و هم از ماه
و سیاه باید که یک حرف از کلمه معین بود و چه تعین پذیرد یا تصریح بآن چنانکه در اسم
داود گفتم میان میدان با او بود شرف گفت میدان میان ندارد
با جز میان ندارد و بوجهی از نظائر این مبحث است و در اسم **اولیا** اولی آنست که
بر قول شرف دار گوشش تا شود اول و آخر یکی و با دجموش چه یکی را
دو محل هست و هر دو صحیح **جلوه** و از جمله وجوه مذکور آنست که در یک معمی بیش از
یک نام اندراج یابد و استخراج این طریق با سالیب متنوع صورت بندد و طرفه از آن
در ضمن امثله باز نموده میشود مثلا در دو اسم **بهاد بهادر** که یکی جزو آن دیگر است
هر که سر در باز و از نام تو گردد با خبر بس عجب در باید تقشی جان خوش و نامی دگر و قریب
باین دو اسم **سراج و شاهرخ** سرو قد تو دیدم و زین یکجا یکی دوش از آن گل
جانفزا را اول داده ام از هوش و در اسم **بهاد و نور** در نوبهار حسن میان دو دلبر
گل نام نو است و نام رقیب آن **درتقی و بخشی** دی بر سر کوی دلبر از قلاشی
از آب دو دیده کرده ام فراشی چون نام سوال کردمش و از بخت بگر رفت

باز گفت تا تو باشی و در اسم قوام و صواب قاصد که منتهای امیدی یاد آر که دارا
چو جمشیدی از قطره ذره چو خورشیدی عیان واگوی اگر بسوی خورشیدی
و در اسم لیلی و شبلی آن سرو قد لاله رخ مهرویان چون نام خود در شب
میکرد پنهان بگرفت دو گیسو و جهت آن نماز خیر و شبست آنکه بدارد دو پایان
و در اسم میر احمد و میر محمد از بهر معمای سخن هست بدکر کز مکر جهان محجوب پناه الا که
می‌جو و کنار یار و آنکه لب آب چون جمع شود این هیچ مگو الا شکر
و از لطایف این اسلوب این مثالست در دو اسم قطب و بها مبتنی بر خلاف
که ایمه کرده اند و در آنکه ایمه بسم ابتدای آن متصل است ازتران از دل طرفی
گیر و زان طره همان و انگاه بخوان تحت حرف از قرآن چون هست
ز رحمت اختلاف علما داده شرف از دو رحمت مخفی شان
و در اسم حیدر و ادریس شرف از وحی در ادریس اگر حرف فزوده خواند
برآور زان میان نامی که تا هست آنچه میماند و باشد که از یک معمی زیاده از دو نام
بیرون آید چنانکه در اسم امام و هشام و هاشم از مهر تو تا گشت مه در دل ماست
مارا نه غم مهر و نه اندیشه ماست و بعبارة دیگر در عکس ماه روی تو حرفی ز
مهر هست ما کانکس کم خواند چنین شرف از جو دشت و دست و در
چهار اسم قاسم و قوام و همام و هشام چون نام نگار بامه غمخوار پرسید
شرف بست کل اندام طرف قمر از کنار آن مهر نبود که بگذرد از سر نام

دیدی غزلی

و ازین مثال که چون ادیگر که گویم جانب مشکل کمر چون ز حرف راست دام
میکند آن شش حرف شش نام استنباط می‌توان نمود جمال و جلال و بلال
و هلال و کمال و کلال که در بعضی بلاد و جواری را تسمیه میکنند آن پوشیده نماند که در امثال
امثله مذکوره آنچه ایما باشد در آن بتعدد اسم از لوح مخیله تواند بود و در معمیات
که مشتمل بود بر زیاده از یک اسم باشد که از هر اسمی بعضی اجزا حاصل شود با انفراد
و بعد از آن مجموع بکبعض تمام گردد چنانکه در دو اسم مجد الدین و تاج الدین
ز دور مستی نهاده ام بجدال تا کز ابتدای صورت حال هر سخن نکته است از سر
هما زدین همی رسم کمال و این طریقه در اسم واحد نیز متصور است که در یک
معمی مکرر درج کرده شود چنانکه در اسم بهمن از حلقه زلف زده تا دگره
لعل تو تا بنار ز جان برده فره تا هست چو شرف ز شوق تکرار کند طرف چمن و
روی چمن تا بشنبه و از متنوعات صور این صنعت آنست که یکنام از هر مصرعی
معمای باستقلال مستفاد شود چنانکه در اسم حسین تا بحر چمن گشت تا لان
راز او کردم نهان وقت نازک بود و در دو بیت عیان و در اسم
شهاب افتاده دل از لب تو با آب حیات ور زدی شمات بپیش
ماهی بصلابت دل که چه کند شرف در شب تار تا نام تو یابد دل ما پیش
شبهات و در اسم نام تو چو از شب تنها صدر پیاله بر آب زدیم
نقش دهان چه جان تمثال مهر شست بیک نام نقاب از منور و مشرق چون

اطراف چمن را و در اسم قطب از لب قند تو رطب سوخته لب دل ما
بود و بلب تو در طرب بسکه ستد دل ز میان کز افزاید بسط و ز قبض
دل بغم جام طلب و باشد که اسامی درج کرده در هر مصرعی مختلف بود چنانکه فرد و اسم
داود و عبد الفتاح بحسن چو داود باکه نجز در دو سر بافت الفت میان بنده
احباب در نیافت و چنانکه در اسم مقبل و عمر و شجاع الدین گر یکی بر مقبل غمزه با
پیش آرد بر گوشه سینه نقش غم نگارد همنشین سر شوق کند جاری چشم
گر او قدم از روی زمین بردارد و چنانکه نام نجیب میان غم تو بر چهره جان نقش غم
نشان غم تو مارا نکرم چو عمر در آری شمار باشم سر سود ازده کان غم تو از
مصرع سیم عماد و عابد و عمید مستفاد می شود و از مصرع دیگر همام و عمر و حمش
و توانه بود که دو اسم در یک محل بنوعی درج کرده شود که از ترتیب و اتصال آن
مفهوم گردد که یکی نام پسر است و دیگری نام پدر و از جای رود و آن چنانکه در اسم حسن بلال
نامش سوال کردم در حال گفت سنبل با ما شب نیز روش پس از تامل
جلوه دار از امور مستحسنه در معما آنست که بعضی الفاظ که عرف جاری شده بذکر آن
با اسما از برای تعظیم مثل سلطان و ملکشاه و امیر و مولانا و شیخ و خواجه و مانند آن
با اسم در یک جا اندراج یابد و قید یک بیت ازان جهت کرده شد که اگر سلطان
یا ملک مثلا از بیتی مستفاد و اسم از بیتی دیگر حکم دو معما داشته باشد و در آن
صنعتی چندان نیست چه سبب زینت و استحسان این اسلوب آنست که حروف بسیار

[illegible]

از عبارت اندک بیرون آید باداء و همین سوزی چنانکه غیاث الدین و علی رحمی زعتابش
دل گشته درین هجران مهرش چو بهی گفتم صورت زده ام بر جان و امیر حسین و حسام
دیده ام آهوی جادوی تو مردد دل او گشته سحر و دوران صورت شده ام نیست
و در اسم در صورت ملیحش کلکی دلبر زد نقاش صنع آن سرو
قدش راست و در اسم مولانا حبیب موی بالا تا کشیده بر رخ نیکوی است
بابا از حسنت و بابا از نکوئی است و در اسم مولانا ابراهیم بسته بولا غایت
احسان تو در ما وز ابر کف در دلها هم در یا و در اسم خواجه جان از خوا
چو بر داشت سر بداری دل داد جهان از سر جباری و در اسم جان کمال
دهانت خورد و تیر هدف به دوران شد که جمله گوشت صدف
در خواهش بکران چو از پا افتاد روی هوس از جهان دادن تافت
شرف و در اسم خواجه جوهر خوکه داری تو جهانگرد و بریشان ز عتاب و هم از
جور تو در مانده چه جای گرفت و در اسم خواجه جمال الدین خواستم تا جور از آن رو دامن
آن مه کشید قلب لاله در کمین بود و سر و دستم گرفت و در القاب چون
لفظ دین با اسم درج کرده شود در نظر اولی اصح آنست که معرفه بود بالف و لام
تعریف اگرچه بعضی به آن هم گفته اند و این حکم از فحوای این مثال مستفاد میشود و در اسم
سعد الدین در شفقت عدد کار تمام است وله یک بار اگر درین میان باشد
و چندی در امثله این صنعت در اثنای مباحث آتیه ثبت شاید که ایراد افتد ان شاء الله تعالی

الاعانة والتوفیق **جلوه** ائمه علم فصاحت و بلاغت که در فن بدیع محاسن لفظی
و معنوی کلام را در سلک بیان کشیده اند متفق اند بر آنکه آن وجوه وقتی موجب
حسن و خوبی گردد که سخن بالذات فصیح و بلیغ باشد و اگر نه رعایت صنایع
بی آن بمثابهٔ جواهر بود که از اعناق خنازیر بر درآویزند چنانچه شیخ سعدی
روح الله روحه
زشت را گو هزار حله بپوش — که همان مرده شوی یا رب آن
پس اصل و عمده در باب جودت معما آن تواند بود که با ملاحظهٔ معنی شعری و رعایت
دقایق آن قواعد و قوانین این فن کما ینبغی مرعی باشد چنانچه در آن سبک تکلف
و مجل نبود که اگر در اعمالی که از برای مادهٔ اسم و تکمیل صورت آن بجا آرند
مشروح خواهد گشت تهاون و تهاون اهلی روا دارند هر آینه نظم از حیثیت
معمائی بمثابهٔ عیبی باشد و اگر چه مشتمل باشد بر وجوهی که از مزایا و محاسن شمرده شود
والله اعلم والحکم **طراز دوم در بیان بعضی مصطلحات این فن** مشتمل بر دو پیرایه و منه الله
التوفیق والهدایة **پیرایه اول در تبیین معنی** بساطت و ترکیب معنی بعرف این تدوین
و تنبیه بر اصطلاحی چند که در ضبط قواعد فن بکار خواهد آمد از فواید فواید مقدمه
کردن بیان بعقود این معانی زیبا یافته اعمالی که تصرفات معمائی باعتبار نتایج
و فایده از دو قسم است یا از برای تحصیل ماده حروف باشد یا از برای تکمیل صورت آن
و اگر توفیق مساعدت نماید در مباحث حل آتیه مبین خواهد گشت که
اصول اعمال بسیط که در تحصیل ماده توسل بآن توان جست نه طریق کلی است

در تصرفاتی

در تصرفاتی که از جهت اصلاح ماده تا مستعد قبول صورت گردد و بار تکاب
آن احتیاج می افتد سه طریق کلی است و چون نقد تصرفات متنوع
هم از برای مادهٔ اسم و هم از برای صورتش در تکمیل ممکنست از جمع و
ازدواج آن بعضی با بعضی طرق بسیار متصور است و ظاهر است که ابسط
و ضبط قواعد نامه متعمائی که مقصود بیان تمام سر انجام شود در آن نتواند
بود که مجموع ارکان اسم با ترتیب به اعتبار یک عمل اندراج یابد.
در نظم چنانچه متصرفهٔ دیگر از برای صورت ضرورت نیفتد چنانکه در اسم
زین رحمی کن ز شرف گو همت سلطان — زین که میگویم غرض نام تمام
و بعد ازین آنکه حصول تمام ماده بیک عمل باشد و اصلاح صورتش
هم بیک عمل چنانکه هم در آن اسم **نظم** شرف چو گوهر نام تو گو نوازش
کند — ز آنکه بگذرد از سر دگر چه چاره کند — و هر ضابطهٔ کلی که حصول آن
در آن یکی ازین دو وجه منحصر گردد و تغییر از آن بقانون کرده خواهد شد
و بیان اقسام و احکام آن بحسب مباحث در وقت مساعدت
توفیق گذارش خواهد پذیرفت که چون بسایط طرق که بضبط آن رتبت
مشروح گردد و احوال خاصهٔ هر یک بوضوح پیوندد حال مرکبات آنکه
در معمیات بصور گوناگون وقوع یابد بر طالب واقف پوشیده
نماند و ازین مقدمات مستفاد شد که قانون باصطلاح این تدوین

عبارت از قاعده ایست که وافی بود بافاده اسم و مشتمل باشد بر یک نوع تصرف
از اصول اعمال معمائی و بس یا بر دو نوع یکی از اعمال تحصیلی و آن دیگر از
اعمال تکمیلی و هر معمی که اسم در و بطریق واحد درج کرده شود از بسائط محسوب
خواهد بود و غیر آن از مرکبات والحمد لواهب العطیات جلوه چون ادراج
اسم در نظم از ضروریات تحقق معماست اتمام آن با تصرفی از اعمال تحصیلی
صورت نمی بندد لیکن ظاهر است که تحصیل تمام ماده اسم بیک عمل میسر نشود
بر وجهی که مقصود بهمان حاصل آید و بتصرفی دیگر از اعمال تکمیلی احتیاج نباشد
و بعد از تذکر این معانی نموده میشود که اگر اصول اعمال تحصیلی را منحصر برین
طریق دارند و آن تکمیلی را برین طریق چنانچه ایمائی بآن رفت و بعد از
درجه ضبط و حصر شش مبین خواهد گشت سی و شش قانون بسیط باصلاح
مذکور متصور باشد نه در غایت بساطت بغرض آنکه بر هر یک از اعمال
تسعه تحصیلی مقصود بحصول پیوندد و بیست و هفت بر تقدیر آنکه بر هر یک
از آن با یکی از اعمال ثلثه تکمیلی مراد حاصل شود و این حکم مبنی بر احتمال
عقلی است و شاید که بعضی از آن وجوه واقع نباشد بافاده اسم و از
معونت نماند مرجو است که هنگام ذکر هر یک از اعمال نه گانه که تحصیل ماده
اسم بآن میتوان کرد اشارتی کرده خواهد شد بکیفیت ترتب قوانین
بسیط بآن و باعث بر تقدیم حد که کامل بیان اعمال سه گانه تکمیلی است

اندیشه

اندیشه سهولت امضاء این عزم بوده با آنکه اول چیزی که بنظر ادراک
در می آید از هر مرکبی صورت ترکیب آنست و در موقف تعلیم و تفهیم تقدیم آنچه اظهر است
و اشهر اولی است و احری والله اعلم و احکم جلوه نظام عقود معمیات را
شاید که بعد از اعمالی که بر سبیل اجمال ایمائی بآن رفت بار دیگر
بتصرف دیگر احتیاج افتد که نه از اصول اعمال معما باشد بلکه متفرع
بود بر یکی از آنها چه لفظی که بعضی از اعمال تحصیلی مندرج گردد در نظم تواند بود
که جمیع حروف آن بوصله قصد اصلی نشیند و اگر مجموع بکار آید شاید که
ترتیب آن نه موافق غرض او باشد و بر تقدیر اول آنچه مقصود
باشد از آن لفظ تعیین باید نمود تا عمل تحصیلی باتمام پیوندد و یا اشارتی
بغیر مقصود باید کرد تا عمل اسقاط از درجه اعتبار تواند انداخت
و بر تقدیر دوم شاید که احتیاج افتد بتخصیص بعضی از حروف آن لفظ
تا تصرف توان نمود در آن بنقل از محلی بمحلی دیگر از برای اصلاح
ترتیب مثال اول چنانکه در اسم نجم
جو سرو نو دختر کشان می چمید
چشم من از شرم بر سر کشید
و ازین نوع تصرف که اشارت است
بتعیین جزء از لفظی که اندراج یافته شد در نظم بعمل انتقاد تعبیر خواهد رفت
و چون تصرفی است مبتنی بر تقریبی دیگر و غایتش تکمیل عملی است از اعمال
تحصیلی یا تغییر عملی از اعمال تکمیلی چنانکه باز نموده شد از اصول اعمال معما

محبوب نفیضا و لیکن تصرفیست بسیار نفع کثیر الوقوع و اظهر طرق در استخراج
این مسلک آنست که تصریح نمایند بمقصود مثلا از حرف نخستین کلمه باول
و مبداء و مفتتح و امثال آن نشان دهند و از حرف اخیر بآخر و نهایت
و پایان و نظایر آن و همچنین حروف ثانی و ثالث و چهارم آنچه خواهند
بصریح گویند چنانکه در اسم شرف در طریق معما واقع: آن کس که نه
که نداری غم نه، واز ذکر کنار و طرف و جانب و سو و گوشه و امثال آن
هم حرف اول اراده توان کرد و هم حرف آخر نیز رخنه حکم الفاظ
مذکوره دارد ولیکن چون در محاوره فارسی بجای عجز به پایان اشتهار یافته
اولی آنست که از برای حرف آخر استعمال کنند از او بر سبیل تجوز
و توسع از حرف اول سر و لب و رو و آنچه بمعنی آن باشد چون رخ و
و طلعت و غیر آن تعبیر می‌کنند و از حرف آخر به پا و قدم و کلاه و افسر و
نظایر آن درین باب حکم کرده داده چنانکه در اسم فتوح اگر ناز و
بماه نو و سپهر ای مه تراهند و کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو
و در اسم مجد چون شرف صف کله داری شاهم گوید دل جم
ز آرزوی ش افسر دارا جوید و چون معنی حقیقی غره بیاض است که بر روی
اسب می‌باشد و در اول ماه را غره می‌خوانند اگر از غره حرف اول خواهند
شاید چنانکه در اسم صدر و صفی چون غره صبح گشت غرا در بابت
ای فخ را

می فرح را واز ذکر بالا و اوج و فراز و زیر و امثال آن اشارت بحرف اول
توان کرد و بمقابلات آنها مانند زیر و حضیض و نشیب و آنچه بآن معنی بود
بحرف اخیر و چون هوا و طرف علوی است از و حرف اول اراده
توان نمود چنانکه در اسم قطب ای عشق تو پادشاه ده کشور دل من
مهر رخت نشسته و بمجره دل من بر داشته‌ام دل از دل شیدای تا هست
هوای طره ات در دل من و چون از مایعات صافی بر بالا می‌باشد و دردی
در زیر از آن حرف اول و از دین حرف آخر چنانکه در اسم سیف الدین
در سفالین ساغر انگن صاف یاقوت عقار در بود و درد و در ایشان هم در آن
اشتها یار و ضابطه کلی آنست که بهر چه مشعر باشد بطرف مبداء و جانب علو
اشارت باول کلمه توان کرد و بهر آینه بمقابله آن نشان توان داد و بآخر
کلمه چون غره و سلخ و شاخ و بیخ و گریبان و دامن و نظایر آن مثلا در اسم
نجیب گریبان من در جانم زد دست دامن فرشتم بدو در اردو من و دامن گریبان ز
گریبان و در اسم شکرالله گفته که رو نماید از غره شهر تا بسلخ درد لها
تمام مه گشت بمکرر از شرف و چون پوست هر چیز محیط باشد با آن
هر حرف اول و آخر کلمه محیط است بدیگر حروف آن از ذکر پوست
اول اراده اول و آخر کلمه چنانکه در اسم نجم آن گل اندام که موی شوق از
شوق میانش غنچه در پوست نگنجد چو کنم با دهانش واگر حروف

لفظ فرو باشد هرگز و دل اشارت تواند کرد بحرف میانش و اگر زوج بود و خواهند
که بلفظ دل زیاده از یک حرف اراده نمایند حذاقت در فن مقتضی آنست که ایمائی
کرده شود بآن چنانکه در اسم **ثابت** رتبت خواجه است که باید ز نام دوست خبر
چو در ثبات دو دل بود گشت زیر و زبر ؛ و در اسم **ابو اسحق** بکنیه حلوا آ
شد از شرم دهانش گم و ؛ تا گوشه قند لبش دهان از حلوا شده ؛ و عرف
مصنفان جاری است از آنکه حرف اول کلمه ظرف بخبر تعبیر کنند و از حرف ثانی به عین
و از حرف ثالث که در افصح لغات اکثر ابنیه اصلیه کلمه بآن ختم شود بلام و این معانی
گوشزد بیشتر قلم تراشان مکتب ادب و ورق گردانان دفتر هنر شده
باشد و اگر چه تحصیل علوم عربی زیاده ننموده باشند پس در عمل انتقاد و توسل بآن
مصطلحات توان جست که نسبت با عموم اهل تمیز مستور نماید و نظر با
خصوصیت محل مناسب پسندیده در سخن آید چنانکه در اسم **نجیب**
چو عین آن دهن جویم کشد یار از تمارش سر ؛ اسرار از هیبه یکسر تا پدید آرد
گریستن نگیرد و چون انتقاد را بواسطه عموم نفس نسبت با اعمال تحصیلی
و تکمیلی کثرت وقوع و شیوع تمام داده است و مثالش در مباحث گذشته
و آینده بسیار ورد ایراد است امثله این باب بذکر بعضی از آن اکتفا رفت و
مقصور است که ایراد کرده شود به تعیین حروف متعدد از لفظ واحد چنانکه در
اسم **علی** تا عقیق یمنی دید لب لعل ترا ؛ تا فتاد فتاده همیشه
در خون جگر

مشتهر است و این هم نوعی از انتقادست والله اعلم **جلوه** از تصرفاتی که
در معمیات واقع می‌شود اشارت کردن است بحرف غیر معین یا زیاده از کلمه معین
بی آنکه لفظ حرف در میان آید و این هم قسمی است از اقسام انتقاد که نوع ایهامی
در روست چنانکه در اسم **قاسم** قامت از شرح میدهم مشهور است جزوی از
سرو و جزوی از شمشاد ؛ و در اسم **لطیف** گو بخت که بکام بوصالی برسم
وز چشمه نوشت بزلالی برسم ؛ چون کار ترا صرف کنم اگر عمر از لطف تو آخر
بجانی برسم ؛ و اگر در هر محل تعبیر از آن حرف مبهم بلفظی کنند که مناسب سیاق
کلام بود جانب حقیقت شعری مرعی باشد چنانکه در اسم **خضر** سر برآورد سبزه خطت
از ناگاه ؛ بر کنار از ضمیران بجانب ماه ؛ و ملاحظه مناسبت مجمل امری است مهم و در جمیع
مواضع و در عمل انتقاد دخلی عظیم دارد و مثلا درین مثال باسم **قوام** باشد جستم
آن مه مهرآیین را ؛ بگشت و بهر عشوه لب شیرین یار را ؛ چون قول گفت و بازگو کرد
تمام ؛ گفتا که میانجانه نباشد این را ؛ تعبیر از حرف و آخر و وسط بباز گو و میانجانه
رفته و مستحسن نماید که در دیگر مواد که نظیر این باشد شاید که نیکو نفهمند و دستور
کلی در قبول و رد امثال این تصرفات شهادت طبع سلیم است از اهل ذوق
مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات ارباب این صناعت و دانش زبان
رمز و ایما والله یهدی من یشاء ؛ **جلوه** اعمال تحصیلی چنانچه تفصیل میبین خواهد گشت
از دو قسم می‌باشد یا آنچه مقصود بود از مواد و حروف بعینه نظم در آورده از آن حیثیت که

مراد باشد یا چیزی ذکر کنند که دلالت کند بران و از قسم اول بعمل تنصیص و تخصیص
تعبیر کرده خواهد شد و از تصرفات لطیف که متفرع است برین عمل آنست که لفظی بنظم
در آورند و بعضی حروف آنرا بقصد معمای لفظی مستقل دارند و بعضی را لفظی دیگر و این
تصرف بعمل تحلیل معبر خواهد گشت و الفاظ مستقله که از تحلیل حاصل آید شاید که
هیچ یک را بحسب وضع معنی نباشد و اگر بود مطمح نظر و قصد و اراده نکرده باشد و شاید که
از همه یا بعضی از آن معنی وضعی اراده کرده شود و در صورتی که از آن الفاظ اصلا اراده
معنی وضعی نکنند بلکه مراد از هر یک عین آن ملفوظ باشد تحلیل یک لفظ بدو لفظ بیش
نتوان کرد و فایدهٔ تحلیل تبدیل حروف باشد بیکدیگر چنانکه در اسم **فرخ** شرف
ز افتاد بکا چون نصرت دعوان   زکاخ کبر کافر گشت فرعون   و در صورتی که بعضی از آن
الفاظ را معنی وضعی باشد و اراده کرده شود و یک لفظ مفرد بحسب معنی شعری تواند بود که
بچند لفظ تحلیل یابد و از بعضی معنی وضعی مراد بود و از بعضی همان ملفوظ گوهر مثلا لفظ
مازندران اگر از برای اسم امان ذکر کنند منحل گردد بچهار کلمه و در امثال این صور
تحلیل را فواید متعدد و متصورست چه در بسی اصول اعمال معمایی باین عمل فرعی توسل
میتوان جست و در طی امثله که بعد از آن ایراد افتد اشارت کرده خواهد شد
بمواقع تحلیل و منافع آن و من الله الاعانة و التوفیق **پیرایه دوم** در ذکر اموری که از
مسلمات است میان ارباب این صناعت و خصوصیتی ندارد به یکی از دو جانب
ماده و صورت اسم بر زبان قلم سخنوران عرب و عجم هنگام تقریر و تحریر بسیار

جاری است که نسبت و اضافت افعال و آثار اختیاری و غیر اختیاری بچیزی می کنند
که آن فعل و اثر از آن او نیست مثلا جوی روان گویند و در واقع آب روانست
نه جوی چنانکه جوی محل آنست و علمای عربیت این بحث را بشرح و بسط بحیطهٔ ضبط
در آورده اند شکر الله سعیهم و از جزئیات آن قانون مقرر است که
عرف اهل این صناعت بران جمله جریان یافته که اسناد تصرفاتی که در اسم
کرده می شود بنفس حروف و کلمات می کنند بحسب معمی چنانکه در اسم **تاج الدین**
تا طلبکار روی جانان است   این دل آشفته و پریشان است   و در اسم
مسیح سر در پای او نهاد و دل تا نامش   حاصل کند و زر زبر آید کامش
و لفظی را که اضافه فعلی باو کنند بحسب ملاحظه معنی شعری جانب دارند و مخاطب شمارند
و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد و گاه بطریق جمع چنانچه سیاق نظم اقتضا
نماید و اینمعنی از ذکر امثله نیک بوضوح میپیوندد چنانکه در اسم **جلال** تا که بهوا
نهند که هست چو لاله خوش برا   چون بردم من از چمن لاله زپای کو درا و در اسم
بهرام باره برای دوست برویم باز   ور پیش سرای بازگشتیم تمام و در اسم
میران چون دلارام در میان آید   گر نباشی تو هم دلا شاید و در اسم
شمس اگر شناز سر این جریمه درگذرید   شود ازو دیشرف قطره های خونین هم
و هم درین اسم   چشم تو که با لبت ندیم تا هستم   سر داده بباد و دل هم
از دستم   این صورت حال است که گفتم با تو   ور نام خوشت نیز خیال هستم

و در اسم **همایون** چشم تو ریخت بکینی خون عاشقان و ایشان برای تو
ز سر خوان گذشته اند و بسیار افتد که اسناد فعل بضمیری کرده شود که مرجع الیه
او بحسب قصد معمی غیر آن بود که بحسب ظاهر سیاق کلام مقتضی آن بود چنانکه
در اسم **فرهاد** شرف وسیله ام کمو سغرها ساخت که زنشت از سرو افزود قد
تاج افراخت و در اسم **جلال الدین** جلاد با کین شرف امد که بر دار و سرش
شد درمیان لال از حیا یاقوت مرجان پرورش **جلوه** بحرف این فن کتابه
صورت کتابت حرف را اعتباری تمام هست تخصیص در کلمهٔ ده اسم چه حروف
مشدده را که بحقیقت دو حرف است یکی شمارند و الفات بامد را چون آب
و آفتاب هم یکی گیرند و اسم **مرتضی و مجتبی و عیسی و یحیی** و نظائر آن که بیای نویسند
و بالف می‌گویند غالبا اگر در معمی بالف درج کرده شود از شایبهٔ عیب بری باشد
چنانکه در اسم **یحیی** نا کشم قرآن حرز دل سوزان نه پنهان گویم اگرچه
خود پنهان نیست ز اشکم چو بهم بسته جیران دریا معلوم شود ترا که آن
باران نیست و همچنین بعضی از کلمها که مصور است بلفظ آب و در اکثر موارد
استعمالات عامه بالف گفته می‌شود چون **بوتراب و بوالوفا** اگر با الف اندراج
یابد در معمی از عیوب محسوب افتد چنانکه در اسم **بوسعید** آنکه چو خشت بنده آمد آفتاب
از جان غلام کرس خواهد که داند نام آن عالیمقام رسر از فو یابد اول انکه
سرنگام نا مکرر از مطلع دولت برآید صبح کام و چون لفظ آب که در اول کلمه

الف

واقع می‌شود در سیاق کلام عرب گاهی بواو می‌باشد و گاه بالف و گاه بیا چنانکه
ابو سعید ساعد ابا سعید مع ابی سعید و آنچه در اول کلام وقوع یابد با تاثیر عاملی و
لفظی در دو البته بواو بود و اولی آنست که کنیت را بواو درج کنند در نظم و اگر چنان
اتفاق افتد که احتمال وجوه سه گانه داشته باشد از معمی حسن و مرایا بود چنانکه
در اسم **ابوالمعالی** عین عالم خوان مدرگاه اضافت جز شرف پس
سرانجام ذکر عالم مدان جز و عین غیر و کلمهٔ میر که با الف درج می‌کنند در معمیات
از عیوب می‌نماید لیکن از غایت شهرت دگرگشت وقوع بمرتبه رسیده که حکم
کلمه شده دارد که بجای سه ماه می‌گویند و عیب نمی‌دانند و در اسم چند که میان
صورت کلام و کتابت آن مخالفتی است بزیادت و نقصان بعضی حروف با آنکه
ابراهیم و اسحق و هرون ایراد آن در نظم بهر دو وجه روا داشته اند و صحیح انگاشته
و هیچ دو از حلیه توجیه بکلی عاری نیست مثلا در اسم چنانکه **ابراهیم** سه نکته
گوشه ابرو که همی آید درمیان آرد **چنانکه** سر قدش برآرد از هر سو
در چه آن بار کشد در سم او و ازین قبیل امثله در اثنای مباحث آتیه
وقوع خواهد یافت و در محل بطریقی که اتفاق افتاده باشد اسم صحیح بهمان
وجه ثبت خواهد افتاد و ما التوفیق الا من عند الله علیه توکلت و الیه انیب
والصلوة علی حبیبه محمد و آله و سلم **حله دوم در تمامی آرایش** و جوهی که تعلق بتصور
اسم دارد و فراید فواید ضوابط و قواعدش در مطاوی جمله و سطر از

توام ذفذ رشاح اعلام وانفصاع میکرد و وفر اسد الفوز بالفلاح **مجله در تحقیق معنی**

صورت و ماده و ذکر اعمال که جهت تکمیل صورت اسم احتیاج افتد آن مشتمل بر

صدری و بیرایه **صدر اثر در بیان** درین مقام استدعا تبیین معنی صورت و ماده می کند

و تبیین آنچه اراده خواهد رفت از ایراد هر یک در موارد استعمال و خلال

مقال درین مجال لازم نموده می شود که اجزاء مقومه مرکبات خارجی از دو قبیل

می باشد قسمی آنست که کل در خارج تحقق می یابد و کل با او در آن حال بالقوه بود

نه بالفعل مانند پاره ها چوب نسبت با سریر و قسمی دیگر آنست که در حصول و تحقق

خارجی مقارن کل می باشد بحسب زمان و اگرچه جزء را تقدم طبیعی هست بر کل و کل

با این قسم از جزء در همه حال موجود بود بالفعل مانند هیات اجتماعی سریر نسبت با او

و اهل نظر قسم اول را ماده خوانند و بملاحظه توقف کلی بر او علت مادی گویند و قسم

دوم را صورت خوانند و بهمان ملاحظه علت صوری گویند و اقتران صورت

با ماده و انضمام ایشان با یکدیگر تا تحقق کل مرتب گردد بران چون امری

ممکن است بضرورت آنرا سببی باید و آن سبب را علت فاعلی خوانند

مانند نجار نسبت با سریر و هر آینه کل را فائده و نتیجه بود که اندیشه آن

فاعل را بران دارد که تحصیل صورت کند در ماده مانند جلوس سلطان درین مثال

و آنرا علت غائی خوانند و لهذا گفته اند علت غائی علت علیت علت فاعلی است

و بحسب تصور مقدم می باشد و بحسب تحقق متوخر و علاوه بر آنکه در السنه ارباب تحقیق مثل اول

ان

می باشد عبارت ازین امور چهارگانه است و صورت و ماده علل و غایت و الی الجمله آنچه داخل

در حقیقت معلول ماده است و صورت چه علت فاعلی و علت غائی هر دو خارجند از

معلول و این دعاوی از ملاحظه مثال مذکور باشد بی شبهه به ثبوت میوند و بعد از

تصویر اینمعانی باید دانست که آنچه درین تحریر تعبیر از آن بماده کرده خواهد شد حروف است

و آنچه بصورت معتبر خواهد گشت جمع و انضمام تمام ماده است بترتیب مخصوص مقارنه

و مخالطه زائدی پس اگر مجموع حروف اسم که با ترتیب در یک محل از نظم اندراج یابد

دا بهامی کرده شود و تخفیف آن چنانچه بعد از تبیین ماده و امتیاز آن مقصود که اسم خواهد

بود حاصل شود و احتیاج بتصرف دیگر نبود و صورت در ضمن ماده حصول یافته باشد و بکار

اعمال تکمیلی ضرورت نیفتد چه باصطلاح این قوم عمل تکمیلی عبارت از تصرفات است

که بعد از اطلاع بر ماده مرکب آن باید کرد از برای تمام اسم و حصول مقصود مثلا

در نظائر این مثال باسم **بدر** بدر و دوست زان فتاد شرف تمام از پیش دو

باید کام صورت مقارن ماده بود و در حصول آن بتصرفی از تصرفات تکمیلی احتیاج شاید که

منشا در بعضی از آنها چنان شود که در امثال این مثال مجرد ایراد حروف اسم در نظم

از اعمال تحصیلی است و شناخت تعیین آن از اعمال تکمیلی لیکن چون تمامی کلام با فائده

منی طب است فائده تام و مقصود اسنی از فن اعلام است فی و انکشاف است و ظاهر است

که حصول ماده نسبت با ایشان وقتی متحقق شود که عاشر شوند بران بنا برین نصف قرار این

تخفیص و تبیین ماده را از متممات اعمال تحصیلی داشتن اولی نمود و در عرف صناعت بران

جمله پیوند یافت که ذکر کرده شد ان شاء الله اصابة الصواب و الیه المصیر و المآب. پیرایه

بعد از تصویر این مواضعات که در صدر قرار یافت معلوم می‌شود که اجزاء اسم که

اندراج باید در معمی یا در یک محل از نظم واقع گردد تا آن معنی که مجموع در ضمن لفظ بود که منظور

باشد بحسب قصد معمائی یا در زیاده از یک موضع وقوع یابد و بر هر تقدیر مبرا باشد از معقات

و معنی لطف اعتبار یابد و بر جمیع تقادیر اربعه یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود یا نه

و ظاهر است که از مواد اسما هر چه بطریق از طرق تحصیل ماده در نظم معمی اندراج یابد خالی

ازین صورتهای هشتگانه بیرون نتواند بود ۱ مجتمع خالص مرتب ۲ مجتمع خالص غیر مرتب

۳ مجتمع غیر خالص مرتب ۴ مجتمع غیر خالص غیر مرتب ۵ متفرق خالص مرتب

۶ متفرق خالص غیر مرتب ۷ متفرق غیر خالص مرتب ۸ متفرق

غیر خالص غیر مرتب ۰ و در صورت اول چون تمام حروف اسم با ترتیب

باعتبار نظم در آمده صورت مقارن ماده بحصول پیوسته باشد و بعد از اشارت

تعیین آن که از تتمه تحصیل ماده است بعمل دیگر احتیاج نیفتد چنانچه در اسم کریم

گویم امشب ز مهر گه ماهی که شرف   ز آغاز سخن بجام او داشت شغف   و در دیگر صور

آنچه مجتمع نباشد ایمای باید کرد بجمع و انضمام آن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم بهمن

گفتم ز پسته ده شکرم یا بگو بی نم   گفتا که نام به و ما از فرس نکام   و ازین نوع

تصرف که اشارت بجمع اجزا متفرق است بعمل ترکیب و تألیف تعبیر کرده خواهد

و آنچه خالص نبود و با غیر هدف ناوک اشارت معمائی گردد و تعیین پذیرد البته

نوع

نوع غیر صوری باشد تا مقصود بر منصه حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم بها

نام جستم زان صنم لبها نمود   لب گزیدم زانکه او بنمود بود   و این گونه تصرف که

انداختن اعتبارست از درجه اعتبار بعمل اسقاط و تخلیص تعبیر خواهد گشت و هر جا که

ترتیب مخالف اسمی باشد تدارک و اصلاح آن بتقدیم و تاخیر واجب گردد

چنانچه در اسم قاسم   سیمای سخن چنین نمایش بدهد   در اول سخن نقد

دل میبرد و این نوع تصرف بقلب معروفست و در صورتها که از امورست که نه

که اجتماع است و خلوص و ترتیبش از یکی مقصود باشد محذور مقصود برنیاید

از یک عمل چهره نماید مثلاً در قسم اخیر که متفرق غیر خالص غیر مرتب بود تا اعمال

ثلث مذکور کار بند نشود مقصود بحصول نه پیوندد چنانکه در اسم منوچهر مجنون زیبا

در آید بکمند شسته از سر جان   چون بجر لیلی آرد سر در میان   یقین دان و از

بحث و درو هشت پیش گشت که بعد از تحصیل ماده اسم از برای تکمیل صورت

بسه گونه تصرف احتیاج افتد تألیف و اسقاط و قلب و این اسلوب

از تصرفست که چون اعداد مذکوره جمیعی تعلق بصورت دارد و هیچ یک را

در تحصیل ماده مدخلی نیست و احکام و احوال هر یک از این اعمال در طی طرازی شرح

و بسط که در شرح خواهد پذیرفت بتوفیق الله و حسن تیسیره طراز اول در بیان

عمل ترکیب و تألیف مشتمل بر دو پیرایه وفقنا الله العون و الهدایة پیرایه اول در

شرح ماهیت این عمل از تصرفات که وقوع آن در معمیات شیوعی تمام دارد و حیثم

ضرورت بلکه گاهی هم در تحصیل ماده اسم و هم در تکمیل امر صورت باین ضرب از تصرف
توسل می‌توان جست و سبب عمومش آنست که این عمل بدو تقریر واقع می‌شود یکی آنکه
دو کلمه یا بیشتر با هم جمع کرده بنظم در آرند بر وجهی که مجموع در حکم یک لفظ مفرد باشد
بقصد معما چنانکه در اسم قاسم بقا رسم ار براندازد مرا چه ترس
فانی است او را از فنا چه و دیگر آنکه مواد را هر یک بانفراد نمایند و انضمام و
التیام آن مراد باشد چنانکه در اسم مذکور تا بر نسیم اندامست چو ساید
نه آنرا اول بجا ماند نه این را و آنچه درین تدوین اختصاص می‌یابد بقسم ترکیب
و تألیف و طراز متکفل بیان آن شده همین قسم دوم است که بغیر از عملی
جهت تحصیل ماده ارتکاب آن نمایند از برای صورت بضرورت ملاحظه
جمع و انضمام اجزا متفرق می‌باید کرد اما در قسم اول ضم کلمات از برای تحصیل ماده است
و صورتی که در آن صورت حاصل می‌شود حصول آن در ضمن حصول ماده باشد
بی تصرف دیگر چنانکه ایمائی بآن رفت و مقرر است که تألیف بحیثیت عنه از جمله اعمال
ثلثه است اعداد و اسقاط و تعلیق با هر صورت دارند بس تألیف در عرف این
تدوین عبارت باشد از اشارت بجمع مواد متفرق در نظم تا حصول صورت
اسمی مترتب شود بر آن یا از مقدمات آن حصول تواند بود والله اعلم
واحکم جلوه مراد نبود که در تعریف تألیف ذکر کرده باشم اعم از آنست که
حروف مفرده باشد یا کلمات چه اجزاء تألیف در معمی شاید که هم حروف مفرده باشند
چنانکه

چنانکه در اسم طاهر فردوس تا آن حور بیکر جوییم جنت ز کنار کوی دلبر جوییم
طوبی که کند به پیش قدش سر خم از طرف لبش کنار کوثر جوییم و شاید که
ضمه کلمات باشد چنانکه در اسم مسعود با دل نشود خاطر ارباب هنر الا که شکسته
طینتی خوب سیر شاهی که سعود نه فلک از پایه نام چتر ماه نهند افسر دوشش بر سر
و مراد بمتفرق در نظم آنست که هر ماده از یک محل اندراج یافته باشد و مقصود
از ذکر او احتراز است از جمع کلمات از برای حاصل کردن ماده بعد از ایراد در کلام
حکم مفرد داشته باشد چنانکه گفته شد و در اشارت بقاعده و غایت این عمل
اکتفا بهمین رفت که تا حصول صورت اسم مترتب شود بر آن بلکه میسر
گشت تا که یا از معدات آن حصول تواند بود از دو جهت یکی آنکه چون وقوع
اجزاء اسم در زیاده از دو محل اتفاق افتد جمع هر دو جزء از آن تألیف بود
و صورت اسم تا آن حاصل نشود مثلا در اسم افضل الدین گویا بتیست لال کامد
در ضد وین جمله در آفرین پیدل درج است ایمائی که بایراد لفظ لال در کلمه ضد
رفته از جزئیات تألیف است و صورت اسم بهمان تمام نمی‌شود و جهت دیگر
آنکه ضم مواد متفرق می‌تواند بود که از برای آن کنند که مجموع از لفظی پیدا آید چنانکه
در اسم احمد بکس از جان سر ندانم نیکو یافتند نقشتان با نرگسیم چون ز
عنان بر تافتند لفظ سان که بتصحیف حاصل شده و انضمام یافته با لفظ سر تا
مجموع از جان سر مد اسقاط نمایند و ظاهر است که صورت اسم بر مثل این انضمام

مترتب نمی‌شود و لیکن از معدات آن معنی است که عمل اسقاط از برای تکمیل صورت است پس اگر بفایده اول اکتفا رفتی تعریف جامع نبودی و اگر امثال این صور که نموده شد از جزئیات تالیف ندانند آنرا عمل دیگر باید داشت و نامی نهاد که از تصرفات متمم است و تقلیل قواعد فن بضبط اقرب است و ذکری از صورت ثانی منقطع گردد که چرا گفته نشد که تالیف جمع اجزاء اسم است اما بر متفحصان احوال معمی پوشیده نماند که اصل در عمل تالیف است که محل تصرف ارکان اسم باشد و متداول در میان ارباب صناعت همانست و آنچه محلش اجزا منقرض بود بر سبیل ندرت واقع گردد به تبعیت عمل دیگر و همانا هیچ صورتی از آن بنظر استقراء محرر رساله در نیامده ولی چون وقوع آن متصور بود ادب تدوین مقتضی آن شد که تعریف نوعی کرده شود که شامل آن قسم نیز باشد و من الله التوفیق فی کل الامور پیرایه دویم در بیان عمل ترکیب و تالیف و ذکر بعضی از احکام آن معلوم شد که غرض اصلی و فایده اکثری این عمل حصول صورت اسم است و در صورت اسم رعایت ترتیب واجب است در معمیات کامل و بدان اسم تمامی موسوم نگردد و لاجرم ترکیب از برای ملاحظه ترتیب باعتبار انضمام اجزا با یکدیگر منقسم می‌شود بدو قسم ترکیب اتصالی که اجزا بهم پیوندد بدانکه حرفی داخل شود در حرفی چنانکه در اسم نجیب خلوت گزیده بود شرف نام او شنید از کنج سر کشید و با دل گرفت باز و در اسم اشرف نظم شرف ذکر دهاست

بجز

بجز درآرد شکر بدل شود فستق سر آرد و در اسم تاج الدین دلست در آتش تو در خلد برین تا صورت خالدین مرورست قرین و ترکیب امتزاجی که اجزا بهم درآمیزد و بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم یحیی دانا که کشتنی است رقیب تیره کار او را بزم زنده و لان زنده در میار و در اسم بهمن او شرف از بهر چه میبری نام هم درین بحر دل طلب گهر کام و در اسم دانیال اشیا را در دل آور جمله را حق دان و طلب زین اشیا بر دار هم دل تا زاد یابی مراد و چون بوضوح پیوست تا در تالیف صحیح که غرض ترکیب است گردد دوام معتبر است یکی جمع اجزا که عبارت از اعتبار ایشانست بقصد تمامی و یکی رعایت ترتیب آن چنانچه از دلائل و قرائن تالیف و ترتیب در هر یک ازین دو نوع ترکیب که ایمایی بآن رفت باز نموده خواهد شد و بعون الله و حسن تیسیره جلوه تحصیل ارکان اسم و ایراد آن در کلام بطریقی که از طرق قرینه اراده آن می‌شود و اگرچه اشارتی نیابی بترکیب آن یا غیره و در تالیف اتصالی ترتیب از تجرد وضع اجزا و کیفیت وقوع آن در نظم به حسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد میگردد بی توسل امری دیگر چنانکه در اسم کاسم نفت قناعت مگو شرف بحر بعیان سرکش از نام نیک مسرف نادان و در اسم شروان دوشینه بزم دلبران مایه ناز کردند و بغیان سخن مهر آغاز شرح غم عشق را که پایانی نیست وا گفت شرف تمه از دو نیاز و در اسم

قطب تا دل سواد چین زلف تو فتاد / بگذاشت هر آنچه در جهان زیاد
جان از طرف قند لب طرز بست / آسوده شد از طلب میان بازگشاد
جلوه در صورتی که ترتیب انقطاع از وضع اجزا و وقوع آن در نظم مستفاد شود
رعایت تقدیم و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا در اسم جلال گوید بیت نقش
نام نکو را سر حسبت با لب لعل او دار / اگر چنین گویند که لب لعل ترا با سر حسبت
صحیح باشد اما اگر قرینه بود که دلالت بر ترتیب کند شاید که مقدم در واقع موخر
افتد بحسب لفظ چنانکه در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته نهی پای درو / گر
بدست شرف افتد بجهانش ندهد و در اسم بوسعید صورت کوشش ترا تاج
الهی است کلاه / بنده دل شده را از سر یاری دل ده ذکر کلاه قرینه تقدم الف است
که از تاج الهی بطریق انتقاد حاصل شده و چون بعد از ذکر جزو اشارت کرده شود
بجزوی از لفظ که مقدم بود برای جزو بطریق انتقاد محل آن حرف بعد از آن
جزو باشد بحسب ترتیبی که وضع اجزا دلالت کند بران چنانکه در اسم اشرف
عمر ما چون از جوانی درگذشت / آرزوش را بده باد از صلاح بعد ازین کی
از جوانی درگذشت بطریق ترادف و اسقاط مستفاد میشود و اشارت
رفته به ر از لفظ عمر که پیش از وست و محلش بعد از وست و چنانکه در اسم
رجب جام چین برگشت تمام ساقی است / در میان تا خانه آن بار قرات
جلوه چون لفظ بر که ترجمه علی عربیست دلالت بر استعلا و برتری چیزی

بجز

چیزی میکند در تالیف الفاظ مشهور است هم ترکیب هم ترتیب چنانکه در اسم
بهمن نشنا زنام توای دلنواز / هم بر لب چو توان گفت باز و چنانکه
در اسم عماد بر ما نگذار ستاره کرم چشم عنایت / کز دوری تو در مانده بمانیم درین شهر
و تواند بود که لفظ بر که دلالت بر ترتیب و ترکیب کند از تجنیس حاصل شود چنانکه
در اسم عبدالستار هست عبادت را سر اسرار / نامی از گفته است برآر و اگر
با کلمه بر لفظ سر ذکر کرده شود شاید که همان ترتیب مراد باشد و چند نظر تجنیس
بود بافاده آن معنی چنانکه در اسم ابوسعید آن آرزوی دیده و دلتمندان
صبح اگر زر در آید خندان / از غایت دوستی و بیم او را دل زر بر سر دست
و بر سر زر دندان و شاید که بر اشارت بر ترکیب بود و سر از برای
تحصیل ه د بود بطریق انتقاد و چنانکه در اسم سلمان چون نیست امید آنکه آن
سست قدم ما را بنوازد و دمی از روی کرم / کو سنبلش از دهن گل سر بزن نیات
ز نیم بر سر آتش غم دیو شده / نماند که لفظ فراز و اوج و نظایر آن چون با کلمه
بر جمع شود همین حکم داشته باشد که در سر گفته شد والله اعلم جلوه کلمه ابر هر چند بحسب
معنی اصلی مشهور است باتصال جزوی بجزوی تواند بود که در بعضی مواضع افاده ترتیب
انتزاعی کند از آن جمله در صورتی که مدخول او وضع بود و از حشو کلمه که بعمل انتقاد
تعیین پذیرد و چنانکه در اسم اختیار تمنا انتظار باشد جستجوی غیر دوست
بر دل اغیار جز او تو نگذارد امید / در انتقاد و در امثال این صورت از متمم عمل

تالیف باشد والله اعلم جلوه از ادواتی که درین عمل توسل بآن نمایند واو عطف است
واین واو در فارسی باصل خود مکتوب گردد موافق عرب اما در تلفظ بیشتر بضمه آخر لفظ
سابق ادا کرده شود و اگر آخر لفظ سابق الف باشد که قابل حرکت نیست بصورت همزه
ملفوظ گردد چنانکه ش سرها در میخانه که طرف بامش بفلک برابر و دیوار ویش
کوتاه دکانه باشد که در صورت کلام نیز باصل خود باقی ماند چنانکه ورشش تو راه
رفتم بخت همچو مگس از برابر قند و بهر تقدیر در معنی دلالت بر ترکیب انضمامی
دارد که وضع ادوات برای جمعیت و ترتیب از وضع مستفاد گردد که هرچه بعد واو
ذکر کنند البته موخر باید داشت از انچه پیش از او بود چنانکه در اسم شکرالله
اهل ذکر و ورد و حال و علم و علم اکنون شرف جمله اینها در شکرین مایل
بسته اند و هم در اسم بخت شه راند بر زبان شرف و هم درا
مقال از فکر بر نکند درپی آن باذلال و در اسم صاعد صبا و بنده
دو دل داده ایم پیوسته بوی زلف تو خود را بکه گر بسته و شاید که
در سیاق عطف جزئی ذکر کرده شود بی واو و جمع آن با جزء سابق مراد باشد
چنانکه در اسم منصور هر کسی لوح هوس کرده بصد نقش و نگار منزه
روی صنم و دامن چو پهلوی یار و واوی که نظم منشوی از برای قسم باشد
شاید که بقصد معما از برای عطف بود چنانکه در اسم سعدالله مرغ دل اهل
بدام تو کند جان در سر زلف مشکفام تو کند در دست دل بسر اگر حاصل
کن

کن باشد والله فدای نام تو کند جلوه در صورتی که واو عطف باصل خود ادا
کرده شود و ظاهر بود در تلفظ شاید که او را با ضمیمه یک کلمه دارند و مقصود
از آن همان ملفوظ باشد چنانکه در اسم حسین ابر بی آب گشت تا بارید آخر شاخ
وین ز سر گذشت گذشت و در اسم رضوان شاه از کنار رقعه آن زنخ میگرفتم
در حساب و آنکه می جستم چو فرزین در کنار شاه بود و در اسم منصور
من بودم و دهن یگانه و از صورت او حاصل گردم بزبرکی نام نکو و در امثال
این تصرفات و بس از ضوابط این فن تعویل بر قبول ذوق سلیم است
و طبع مستقیم اگر نقد ادا ایشان انگه سکه باید روا نیست و اگر نه نه ذوق را کجا
درین مثال از محسنات واقع شده چه مشعرست بانکه مراد از نقد ثانی
بحرف ست و مصرع ثانی هم از لواحق محسنه است و اگر واو باصل خود ملفوظ
نگردد و خواهند که داخل اصول مقومه باشد و جزو اسم شود مهارت در فن
اقتضاء آن میکند که ایمای کرده شود بصورت کتابی چنانکه در اسم منوچهر منزه
چهر تو آنچه خامه نوشت از سر موی مشک تو تاری و در عکس این صورت
افتاده این مثال در اسم نجیر لفظ بنگر نه خط و نقش بخوان که بر
آری درین رهگذر سیر والله اعلم از جمله آنچه در تالیف اتصالی استعمال
توان نمود کلمه با ست و مسمی با چنانکه در اسم بودم مکن بهم زنی ما می
بده جام که من داخل بنم در قوم باوام و چنانکه در اسم جنید ای

جانان ببین و دل بین به که غافل بکعبه گردیدن وشاید که حصول
هر یک ازین دو ادات بطریق تخمین باشد چنانکه در اسم سلطان شاه
نهایت هوس طی دل از ناگاه تا آن رسید که از شوق رو نهاد براه
و در اسم صمد و برخیز و زمین ره گلزار بپرس نور صفت چهره آن
آن یار بپرس دریاب صبا را و روان از سر دست دل بخش او را
و نام دلدار بپرس و چنانکه در اسم حمزه شرفش گفت که کوتاه است و
تنگست دهان حکم بدل بره دانید شنیدن خوبان و در اسم موسی
دل رخش دید و گشت دیوانه موسی لطف کرد و بست او را و چون
کلمه اتصالی با دلالت بر مجرد مقارنت و مصاحبت میکند بی تعیین ترتیب
اولی آنست که در تالیف اتصالی استعمال نمایند تا ترتیب از وضع وقوع
افراد مستفاد گردد چه اگر در اسم مرتش مثلا اگر گفته شود اگر در مرد
بین نگیره زخود بین شرف منگر تا آن کسو هیچ ایمای ترتیب نباشد
بخلاف آنکه بر جای با در بخوانند ومن الله الارشاد والسداد جلوه اگر مواد
تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین
ضبط کنند تا آن چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک سرو بپای پری
از طره آفتاب و طرفه مشتری و در اسم عماد جز سوی درد جانانم
اگر آنست مارا حاصل کز طره وردی ور دوش طرفه و در اسم فتوح

وفی الکم

توی آنکه ز آغاز و انجام فتح ببین و بیار نو ز نور گرفت و درین امثله
تقدم احد طرفین بعینه بر وسط و تاخر آن دیگر ازو از تقدم و تاخر و ذکر
مستفاد است و شاید وسط بمیان طرفین در آورند و درین تصرف نکته
ازو تا که دلالت بر ابتدا و انتها میکنند توسل توان جست چنانکه در اسم
قطب از فراز ماه عارض تا نشیب غبغبش طره دیدم که زنقطه دل طریق
افتاده است و در اسم ابوطالب راز از ابرو مکو شرف کار است
از سر طره تا لب رخ او و در اسم شکرقند ز آن عارض و غبغب
شرف مه مهر و آشفته رنگ کز اوج ابرویش و مه تا فرق چه تافته
و در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد قاف تا قاف مشتری باشد
و درین مثال از مذکور نیست لیکن مراد است و این تخفیف در محاورات
فارسی شیوعی دارد چه گویند کران تا کران و زمین تا آسمان و هفت
تا هفتاد ساله و در همه معنی ابتدا و انتها مقصود است والله اعلم
جلوه چون لفظ من در لغت عرب چنانچه دلالت بر ابتدا مبین میکند
دلالت بر دیگر معانی هم دارد از که ترجمه اوست بزبان فارسی
همچنانست در استعمال او در مقاصد معمای بیشتر از برای تبیین محل تصرف
می باشد با تعیین آنچه اراده کرده شود از آن و صورت چند در ضمن امثله
سمت ایراد می یابد مثلا در اسم شرف شرف را گر بود اندیشه شوق

به جای پا بنهد سر دانکه از دق   و در اسم مبارک تا آتش سودای تو هم در
جگر است   بر خوان غم تو هم جگر ما خضر است   تا در دل ما ز تب پا نهادی تو
سر بر سر کوی تو ز سر بیخبر است   و در اسم قاسم سر و مو چو نقاب بر رخم
بست   از اول و آخر و وسط رست   جلوه از غرائب ترکیب اتصالی
این مثال است   در اسم میر احمد می زنی نکس مدارای ساقی از ما لطف باز
تا همیشه با تو گویم نام یار دلنواز   و در اسم عادل دل بربرد و مهر او سلطان
شد و افراخته   در میان از افزا افتخار رایتی   چون اصل معنی فی بزبان عربی
ظرفیت است کلمه در که در ترجمه او است بجای اگر در تالیف استعمال نماید
مشعر باشد بدخول بعضی اجزا در بعضی که ظاهر از ترکیب امتزاجی است لیکن صورتی
چند منصور است که در دران صورت افاده ترکیب اتصالی کند از ان جمله
آنکه مدخول او متعدد باشد بطریق عطف چه بر آن تقدیر دلالت کند
بدخول جزئی در میان دو جزء و حاصلش اتصال اجزا باشد بعضی با بعضی چنانکه در
اسم سیدیکه چار دری و یک زدم و از او   بود بی جز ولی نه بس ظاهر
در نمیثال اگرچه معنی شوی مرعی نیست   اصول در و متحقق است و تتمه از لواحق
محسنه است و نیز ازین دو قسم هیچ مذکور نه و اگر در امثال صور مذکور
با کلمه در لفظ میان ذکر کنند دلالتش بر مراد صریح تر باشد چنانکه در اسم عادل
چنین سر وار بدست افتد شرف را   نشاند در میان دیده و دل   و در اسم
مسعو

مسعود ای ما صرا ز اعلای تماشای تو بیان   روشن بر رخ تو دیده عالمیان هر دو
خورشید سر انداز دو کل دل باز دو   هر گاه که عشقت آورد سر بمیان   با که بالفظ
میان مذکور شده معنی درست و شاید که بذکر میان به در اکتفا نماید چنانکه در
اسم فرهاد   ز دل میرسکی عمر است تا رها کردم   میان دهن زلف و کنار
و تنش   و از جمله صوری که کلمه در افاده ترکیب اتصالی کند آنست که مدخول
او لفظ بیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب و نظایر آن که در کلام است به
مضاف واقع شود و دلالت کند بر یکی از دو طرف مضاف الیه چه
برین تقدیر آنچه مستفاد شود از و با یکی از انها ترکیب اتصالی بود چنانکه در
اسم اختیار   هر که بخود بسان پروانه   تاخت در پیش یار سر در باخت
و از جمله صور مذکوره آنست که مدخول کلمه در حرف واحد باشد که چنین بحرف را
صلوح ظرفیت نیست در دوان صورت معنی بر بود بقصد معما چنانکه در اسم
میر علی   و می در پای یار افتاده به افسر گران خشک   دل اندر عیشش به پایان زر
سرگذشت و نان خشک ممل مصرع اول است و آخر نیز از لواحق ساده و فرع
مصرع ثانی از لواحق محسنه   جلوه کلمه در چون در عمل تالیف توسل آن
مدخول او دراعتب و اکثر یک لفظ باشد و در ان حال مشعر بود بدخول جزئی
در خلال حروف آن لفظ به تعیین محل معین چنانکه در اسم عبدالحی   در دیده
بجز دارم در بجز در و له مجموع به نهایت و باقی در تمام   و در اسم شاه رستم

سر دوش کی طوبی آسا از سدره برکند خشته در شهرها درآمد ستم زنبر کند خشته و در
اسم قطب الدین تا شد از طاقت دل طاق شرف شب سر از در در نه در بابلی
و اگر لفظی که در برابر او درآید دو حرف بود مثل حرفی که بجلال او درآید بحسب خصوصیت
ماده معین باشد نه بدلالت چنانکه در اسم مبارک شاه نام جوید شرف ز پهلوی
چشم که بگردد در آب در پای دوست و اگر در ترکیب مزجی با کلمه در لفظ
میان و آنچه بآن متغیر باشد دگرگونه باید که حروف لفظی که در دلالت بر ظرفیت
آن کنج باشد مثل حرفی که داخل شود در آن حاق وسط آن لفظ بود چنانکه در
اسم حاجی علی زان پری چهره نام پرسیدم دوش در مجلس و ز ضعف گفت
گفت حا و در میانه آن گرد نقش دهان نهان ز جمیع و در اسم
حاجی بیک گرچه دلدارم بقصد خون ماست آن کمر در میان جا کنش نیک آید
از غایت بدر جلوه کلمه در در تالیف امتزاجی مشروحست در برآمدن جزئی
در جزئی بر مثل تضمین آن اگر در نظم ایهامی کرده شود بآن تضمین از مزایا و محسنات
محسوب افتد چنانکه در اسم عیشی در عیش من تمام پیوست بهر وان
عیش براه کرد آن زنبا چه فرصت چو بود عیشش باید کوشید
چون بخت اعتماد بر دور سپهر در این مثال پیوست بهر از اصول منجمه
مینماید و بحقیقت از لواحق محسنات چه مقصود بی آن حاصل میشود در لفظ
تمام نیز از آن نفس است که مراد از ماه ل است و ذکر تمام مؤید آن میشود
چنانکه

اواه ۷۰ بزا

چنانکه در اسم مرجبین نقش خوش در چشم هم پهلوی خورشید و ان خورشید
مرگشت از پا تا مشک همت آرام جان و فروع مناسبتر دارد و با سیاق
این مثال در اسم میر اسحق عکس می دیدم بجا تو ن حباب در محاق در میان
راست و او خود در میان راستیست جلوه کلمه در که دلالت کند بر ترکیب
مزجی شاید که از اراده تضمین حاصل شود چنانکه در اسم مرجان ای درد
بیدلان را نقش تو درمان از یاد نام نیکت می پرورد شرف جان و در اسم
برهان شدم تا بن در و جستم ز نام خواجه نشان نداد بارم و گفتا طریق
در بانست و در اسم زکریا گر دو زیست می توان دوخت بر سرو قدش
ز گل قبایی و در این مثال لفظ در مدخول او هر دو بتخییل استقلال باید چنانکه در
در اسم معز از حسرت شرف چو کند زین جهان گذر بابد ز آب دیده من
چشمه در مزار جلوه استعمال قلب دل که ترجمه او ست بمعنی وسط متعارف است
در تالیف امتزاجی بذکر آن توسل توان نمود چنانکه در اسم افر ای دل از
پاره پاره کرده شرف این نکته معما کرده و در اسم بحر شرف تو
مرده شمر هر که زنده نیست بدوست یکی که سوخت دل از مهر دوست زنده دل آن
و در اسم فرهاد فرهاد چارگوهر ز سر و پا فریدون و قباد زیور دست جان
گشت که دلها مسخر است و در اسم مبارکشاه هر چند و گر نشد قبول بار او را
وان دل که بود خراب او آباد است ما بیدل و شکر دل براه غم او میرسانید گفت

کو باز غم شاد است **جلوه** چون از برشدن درآمدن چیزی در چیزی فهم شود
در تالیف امتزاجی استعمال توان نمود چنانکه در اسم **قطب** چون آخر کار جمله
عجز است و قصور هم شیشه بشکست نه ابریق و غرور پس چو تو ابریق امر شکند
قرابه گراه پر از صاف طهور ودر اسم **علی** عید با روی دوست پر ز بلاست
در بلا جمله کاست دل بر خاست ودر اسم **مسعود** ساقی سبو چو گشت
تهی عیش ما ببر در خون دل زنیم ز چشمش کنیم پر واز نظایر این در تکرار اکمال
و ادراج افزاود را افزاد این مثال است در اسم **علی اکبر** یک در یکبت در لب او
روح را دوا وانرا خریده عمر بدل داده جان بها ودر اسم **افضل الدین** دیدم در
آزرنش از آن شر دل بدرد در شاخ ضمیران تو دامان گل دو جا **جلوه** چون
مضمون آمیختن چیزی بچیزی مشعر است به تداخل و اختلاط اجزاء ایشان بدیگر آمیز
وتفاریع آن نتوان جست در تالیف امتزاجی چنانکه در اسم **عماد** آن دانه که در
گوش تو آویخته است بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است تا چشم
شرف شود زمانت روشن با خون دل آب چه آمیخته است ودر اسم
عبدالله چون پا دلب لعل تو شرف جام کشید باده با لعل با بسیخت
وزان قطره چکید زین نخن خاطر دانا که زعقل آگاه است نام آن یار هنرپرور
فرزانه گزید ودر اسم میر قاسم تا شرف در دست میگیرد قلم با رقم
اسمی برآمیزد بهم چون میان هر دو حرف که در ضمن کلمه مندرج باشند

بمثابه

بمثابه موضعی مقام است اگر در ترکیب مزجی اشارت کنند تا آن طبایع سلیمه
باز دیدنها میل انتقال توانند نمود بمقصود چنانکه در اسم **منصور** یوسف رخی طلعت
کز غایت عزیزی در مصر هر محلی از تو فزود چیزی واین طرز غریب ولطیف
واز نظر تعقل ازکیا محجوب نماند که چنانکه وضع و توزیع کمالات در نظم کتب بتقدم و تاخر
دلالت بر ترتیب میکند وضع حروف مندرج در کلمات همین حکم دارد مثلا
نون در کلمه نو مقدم است بر واو در اسم منصور نیز چنین است واین بنا و جمال است
تقدم میم بر واو در اسم مقصود بس که ربود دل آن مو باشد تا راه بر صد و تاری
بر صد ودر تقدم سین بر واو چنانکه در اسم **مسعود** دل سوی جانان من گشت
جان شرف سوی لبش چشم مراد خون دل هر سوار زان سو همی و ملاحظه امثال
این نکات از دقایق فن است وارا منشد اعتبار موافع در کلمات این امثال آن
در اسم **عبدالرحیم** در علم ادب گشته نخستین منزل تا صورت بحر گرد و آن جای
دگر ودر اسم **عبدالواحد** اصحاب رمز را دو مقامست در عدد و جه بیان
در اول و الواح در دوم **جلوه** از نوادر تصرفات در ترکیب مزجی صورتها چند
باز نموده می شود تا متفنان باین قسم راه نمودی باشند در اختراع غرایب مثلا
در اسم **جوکی سلطان** جوی اشک من ز حد بگذشت و هنر شود شط محیط مرکز
کیلان که ریزان قطرها است هست اغلبه درین متن ولا قصد شرف گوهر
فزیدون خشمتر دریا علاقت ودر اسم **احمد** دل ما ظرف دل ما مظروف

ز لب دوست بجز موقوف و در اسم امین می چو شد دردانه جام صدف
جام خالی را ببیند از شرف و در اسم حمید در مرا گو ببیند هر چه باید ز دل
شرح است دوییا عکس آن گوید شرف کو ممی باشد این و در اسم کمال
رسم بود که گل در آب نهند حسن بردی تو عکس گردان حال و در اسم
تمام مسکین شرف چو غم دید چو پای ساغر آمد غم غم بدار و از مردم گرد ما
برآمد و در اسم مبارک کام دل است نام مت دل زان گرفته در بر ز غم شرف
نغمه خبر عارض هنر ور و در اسم عبدالباقی زیر و بالا گشت دامان عباد ب جان دقی
ساقیا جام دگر تا باز گردانم روا و در اسم محمود که صورت جود است بس
خواجه دالا گهر افسر ملکش کلاه منش کلاه منش گهر و در اسم شاه برکین
مسرور یوسف ما باز رفتن کل یا رب آن گرگ شود طعمه شاهین اجل
جلوه چون طرز از کلیات قواعد و ضوابط عمل ترکیب و تالیف گذارش
پذیرفت مزید توضیح را چندی از صور متنوعات فن عشق باز نموده می‌شود مثلا در
اسم افضل الدین در آذر پا دل هنگام بستن گمراه است لیکن از
روی دانشت آن و در اسم شمس الدین که رشک از سر سودا همیان بست تمثال
بعد از این دست دل و گوشه دامان خیال و در اسم محسن شرف از مهر
نیکوان عجب است در فن از حد گذشت این عجب و در اسم شکر الله
شرف روی وفا از شکوه بر تاب وز جان مگو بکاهش غایت شکر

رضا

رضا و فضل و افضالش دم بدم درین اسم شرف ای یار در افتاد و ز دو گیتی گردش
دل ده از من که در آتش دل شب می‌سوزد و در اسم عبدالواسع در دل شب
روی او چون در دل آمد و انمود صورت شب گشت و از هر سو بر آمد آفتاب
و در اسم عبدالرحمن با من مهر است بر پایان تمکت یافته لوح در دو جهان
لب هما را یافته و در اسم شاه قاسم چو باغ است پر گشته و دوران در
که در شام مه دل همین آورست و در اسم مبارک بر ما گشت شکر دگر
ایامی چندان زدم در اوج صبح شامی بر دامن جان چند زنان کام جان
یکبار در آستین دل نه کامی و در اسم غیاث زر بخیل که مشکل مهر زنند جواد
همین مجرد نقش است یا بدامن وارث و در اسم پیر مزید یوسف منقش که لحن داود
هست کو پیر سر سر بری است بدست و در اسم عبدالعلی و فن از بدست
شرف بر ان زشت از بسته در میان کمر از لعل چون حجت و در اسم
فخرالدین زر بر زلف چو عکس رخت به بید شرف اهل گسسته ز دل تو که
دین نگهدارد و در اسم میرعلی در شبنه زهره چو نام یار من گفتم زرست
خورشید و مید و آفو از شب میکالت و در اسم کیقباد کیسو گشاده
مه مهرآیین یکسو فکنده و باده نافه چین در گفت شرف ز نام تو بوی شیر
بچون دهن تو نکته لب شیرین و در اسم میرعلی دی چو بجستم یاد
نام او دیدم بشوق عقل مهدل رای بیدل دان درین حیران شده و در اسم

علی اکبر ز چشم من چو گرد و سبیل چید * سر از کثرت زند برابر مردم * و در اسم
ابو سعید از سربازی چو او کمر بمیان بست * طرف سر پیش بخشم گرم دم ازان تیغ
جلوه از امثله این باب صورتها چند که مبتنی بر عمل تحلیل باشد ثبت ایراد می باید
و در وقوع آن باسالیب متنوع می تواند بود که کلمه اکلال پذیرد و بعد کلمه باشد
و بعضی ازان جزو تالیف بود و بعضی مشعر به ترکیب چنانکه در اسم ارکن شرف
از شوق چو راند بر زبان نام نگار * در بهشت است تو گویی سر رضوان یکبار * و در
اسم خرم * صاف راح روح پرور در خمار * بنت حیرت اردی در دست سار کار
و در اسم جنید رو شرف فارغ شو از سود و زیان * چون نداری پایه چندان تیغ
دم درین اسم ش ای قدت بوستان جان را سرو * سرور کیان خطت
همچو سرو بم راست سر تا پای * بهر نام تو دست زیر چنار * و در اسم زین ای سرف
روز و روز ندان * به که دیدار غیر در بستان * و در اسم نظام گفتم بظرافت که
نداری ز رافت * خندید که درمان دل آخر نه منم * و در اسم حمزه حرام گشت
بر اصحاب در وگفتن راز * حرام را بره دائم نگویم آنرا باز * و در اسم قنبر
قبا را در بدن دیدم که مرکز آن بدن نکند * میانش در میان چندانکه جستم
نمی دیدم * و در اسم افضل افسر تارک صبا سازم * هر که باشد تمام خاک
رهت * و در اسم الیاس اگر بالا نماید یار من سرو * چو پوشد او که ازوش در
میان است * و در اسم مکرم تا دل شرف ست ز جهان دست بداشت

یا زفن

زیر قدم مبارک دل سر ماست * و شاید که لفظ استقلال یافته از اراده
تحلیل آن باشد بر جزو تالیف نه عین او چنانکه در اسم ارکن زرکی یار ایام ترس
از سر خمار * صاف خم رامی دار و بکار * و در اسم خرم گوشه شکر بود دندان
شرف از دو رخ خرم و خندان * دانسته که آن لفظ بتصحیف جزو تالیف کرده
چنانکه در اسم جنید چشم گریان نگاشت روی شرف * نقش خندان
به بست بسته نگار * و درین مثال اسم برهان آنکه بر بی نام محبوب بر یکی گزیند
نام محبوبان نشاید گفت در هر انجمن * گر دل تنها بود و سخن گو تا بر شود * کام جان ازو
لذت نام بت شیرین سخن * لفظین تحلیلی هر دو جزو تالیف اند و در ابتدا
و ترتیب و ترکیب از دیگر الفاظ مستغنی گردد و بعد ازان حرفی بطریق تحلیل
دو حرف شده و مقصود بحصول پیوسته والله الحمد والمنه * جلوه تواند بود که اشارت
بعمل تالیف و کیفیت آن بطریق تصرفات معمایی وقوع یابد چنانکه در اسم
سعدی ز مهر دو خانه اش مجو ددا در باب سینه که چون تنجی شود کسر چه
فرماید چنان سازی اگر نتیجه نون در سینه که بدیگر در باب ایمای تابه رفته بکسره
بدل شود و در سی نه باشد دلالت بر تالیف امتزاجی میان ع و د که از مهر دو خانه
حاصل شده و لفظ سی ازان مقصود بحصول پیوند و چون سلوک این منهج
غرابتی دارد و تصریح بچه فرماید چنانکه سازی رفته تا دلالت سخن بر مرادش بیشتر
باشد و از قبیل تعقیدات مذمومه نبود و امثال این تصرفات در دیگر اعمال هم

مقصود است و غرض از باز نمودن این صورت و ایراد مثالش تنبیه طالبان
لبیب است بر اختراع تصرفات غریب والمسئول من الله التوفیق لما یحب و یرضی
انه سمیع مجیب **طراز دوم** در بیان عمل اسقاط و تخلیص مشتمل بر دو پیرایه **پیرایه اول**
در شرح ماهیت این عمل و بیان فایده و غایه آن تصرفی که سخن در آن میرود و عبارت
از انداختن بعضی از حروف از لفظی و مراد بانداختن حروف در یک مقام اشارت
کردنست بعدم اعتبار آن و فایده این تصرف خالص گردانیدن مقصود است
از غیر و از این جهت تعبیر از آن باسقاط و تخلیص کرده می‌شود و منشا احتیاج بانتهاج
این مسلک و ارتکاب این عمل اجتماع ارکان اسم است با غیر در یک صیغه هر گاه
که بطریقی از طرق تحصیل ماده اسم لفظی اندراج یابد در نظم که متضمن غیر مقصود نیز باشد
هر آینه از برای تکمیل صورت ضرورت افتد بدفع غیر که اندراج او در کلام بقصد افزوده
و اثباتش از برای نفی و حاصل از وهم آنکه فی الجمله دخلی دارد در ظهور مقصود چنانکه شان
غیر است لا اله الا الله کثرت نفی از برای آن بود **ع** تا وحدت از او شود پیدا
و الباقی هو الله **جلوه** هر چند غرض اصلی از اسقاط و تخلیص دیرینه گردانیدن حروف
اسم است از آمیزش اغیار لیکن بسیار افتد که آنچه در ابتدا خالص گردد و این
عمل نه مقصود بالذات باشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظی باید انداخت
تا بالاخره منفرض شود بتخلیص ماده اسم تکمیل صورتش چنانکه در اسم **داود**
شرف چو بسر و پا از دو نو دور افتاد / وان زپای در افتاد و آمد که باز گردد سرش

و چنانکه

و چنانکه در اسم **مبارک** از در صف ماه بکران سنج همواره و ساعد
سیمین ترا ماه سوار / ی قول میان تهی قلم نام ترا / پیوسته بنقش
نازک کرده نگار **پیرایه** دوم در اقسام و احکام این عمل و بیان چگونگی
آن چون در این اسلوب از تصرف بعضی حروف از لفظی نقصان می‌پذیرد
تا آنچه مقصود باشد خالص باز ماند از ملاحظه آنکه بزبان عرفی باید تعبیر
که از درجه اعتبار نیفتد و آن منقوص است و لفظی که مشتمل بود بر منقوص و
غیر آن و آن منقوص منه است و آنچه باز ماند از منقوص منه بعد از نقصان منقوص
از آن و آن حاصل است مثلا در اسم **هرمز** گر سوخت میتوان جان شرف
نام نیک یافت / هجران جانکه از ترا مزد بجد است / لفظ هجران منقوص منه است
و جیم الف و نون منقوص و ه ر حاصل و همچنین لفظ مزد منقوص منه است
و دال منقوص و م ز حاصل و بعد از قرار برین اصطلاح نموده می‌شود که مقتضی
عمل اسقاط و تخلیص را التزام دو امر باید نمود تعیین بعضی اجزا منقوص منه
و اسقاط آن و امر اول به دو وجه مقصور است یکی آنکه منقوص را هم در ضمن
منقوص منه تعیین کرده هدف ناوک تصرف سازند و از درجه
اعتبار بیندازند چنانکه در اسم **قوام** مه را بدو در روی تو خواند بنام تمام
وان در روش بماند ولی ناتمام بود / و از این نوع تصرف آنکه ابدا حرفی از
بعینه ساقط می‌شود بلکه باسقاط غیر اختصاص می‌یابد وجه دوم آنکه منقوص

در غیر منقوص منه تعیین پذیرد و محل تصرف گشته عدم گیرد چنانکه در اسم شهاب
صنم سیم ذقن را چو بدست آوردی گو شاه به سر آب طلب و گو بردی
و این نوع تصرف چون محل او مثل منقوص است نه عین او ظاهر باسم اسقاط
مثنی مخصوص می گردد و پس اسقاط دو قسم باشد اسقاط عینی و اسقاط مثنی و در مثال
باسم علی ای صفت قدر تو عالی ترا در صفت قدر دوم کس نه به هر چند
منقوص منه دو نوبت اندراج یافته در نظم اول محل تخصیص و ثانی بطریق
کنایه لیکن منقوص هم در ضمن او تعیین پذیرفته و از درجه اعتبار افتاده پس او را
و نظایر بیش را از جزئیات اسقاط عینی داشتن اولی باشد و اما امر تا به
که اسقاط آن ظاهر است که یکی از دو وجه که در امر اول مشروح گشت متعین شده
باشد از درجه اعتبار بصنع مختلف و عبارات متنوع متمشی گردد و چندین از آن
نگاشته کلک بیان خواهد گشت و من الله العون و التائید جلوه از جمله طرق
اسقاط و تکلیف طریقه استثناست که بکلمه بی و آنچه باین معنی باشد منقوص را
از منقوص منه اسقاط نمایند بمثابه اخراج مستثنی از مستثنی منه مثلا
در اسقاط عینی گویند با سرو بدل وی نهایه چنانکه در اسم ساعد جوانا آب
چو گردد جوان تیرانداز چو چشم خویشتن از چشم خویش گوید باز
و در اسم اشکربه لشکر سر باز غم تاخت ز صد جفا ز رزانه ترکی زبان
هم دل و هم بر برفت نتواند بود که معنی و صنعت از اراده تکمیل تحقیق باید
چنانکه

چنانکه در اسم سراج سر بیار انرا که او بجه است کوی خلد آسای جانان
مقصد است و در اسم محمدشاه حش گفتم ز دلبری گفت بنوش بخون
دل بر شاه و در اسم حاجی شمشیر زهر بار تو با جی نهاده است بر
سروران عالم و این نام بس ترا جمله و از آنجمله طریق امر است و نهی
چنانکه در اسم شهاب بشنو کرد و بر سر کام سوار ای شرف دل
زاین و آن بر دار و در اسم شرف از نام خود نشانی آن مایه
نکوی گفت اول شب در رفت زنهار نانکوی و در اسم شهاب بشنو
شکوه باید گفت تا هش چو بردم از ناز گر هیچ مبیم این تیغ از شکوه گو مکوب
و در اسم رکن ز جور گنبد گردان چو بس ماند شرف مکن کله و در گذر از
گردان را و در اسم سلطان است لطف بجد او گر بود گو مباش کی
بمیان و در اسم ابراهیم نا گشت روان در طلب یار ظلم اشک
پرورد بجای دل طلبکار رفم اشک خو بازکن از خواب که ره برده بحر
این بخت ز جوی چشم بیدار رفم اشک و در اسم قاسم چون قرین بقا
رسم نکو برگیر از شرف بجز ره او و در اسم اختیار نام جو ز اختلاف
جوید نام لاف بگذار و یار جوی شرف جلوه و از طریق اسقاط طریقه
نفی است بکلمه نه و نظایر آن توسل جویند در اسقاط منقوص و در انتهاج
این مسلک سه طریق متصور است یکی آنکه نفی بصیغه ثبت و نبود و نشانه که

باشد و نظایر آن متوجه منقوص شود چنانکه در اسم **یوسف** روز هجر و سوز عشق
مرا پایان نیست   آه کس درد دل ریشم مرا درمان نیست   و در اسم
نجم ز نور چشم ما شد گشت روشن   در شش بنود در ضمیر پنهان گشتم
و دوم آنکه بصیغه نداره و آنچه با آن مغیر باشد اسناد کنند بمنقوص منه چنانکه
در اسم **بلال** بنشینم گر زند تیغ آید دلی میوند ز المس   بلا برد دل ضعیفست اما
سر دوری ندارد دل   و سیم آنکه عمل نگفت و نیابد و دیدم صیغه نفی منه کرده
نه غایب با مخاطب با متکلم چنانکه در اسم **شمس** نام او بسیم و چنین بعمل
بشنو گوهر نسفت   چشم و سرگفت بهر ادل او نگفت   و در اسم حسن
اگر کام نهد بر دیده ماه   همینم بس دگر کام نخواهم   و در تمثال منقوص تحلیل حاصل شده
رسانید که نفی نیز از قصد تکمیل تحقیق پذیرد چنانکه در اسم **جمال** دل مجروح
با جور تو به پیوند   دارد الفت تو از فتنه هم اندیشم   و چنانکه در اسم
خالد بجمال صورت حال عرضه کردم با دل   شاید که کنم تیغ ان باشد
حاصل   دل گفت بر سینه گر راه بری در باب که حل شود نیز این مشکل
ذکر سر و در باب در امثال این صور از نوادر نحویه محسوب آید چه درین
تمکین نوع خفای است **جلوه** و از آن جمله طریق اخبار است در اسناد
افعال و آثار بی توسل بکلمه نه و نقاریف آن و این اسلوب است بسیار
شب و تقاریر چه افعال و آثار که مشعر توانند بود بسقوط منقوص از درجه اعتبار
از آن

از کثرت بمثابه ایست که استقصا و استیفاء آن اگر متعذر نباشد
متعسر خواهد مثل رفتن و رفتن و نشستن و افروختن و باختن و تاختن
و گداختن و افتادن و گشادن و ریختن و پیچیدن و چیدن و گزیدن و بخشیدن
و بریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و گذشتن و گذاشتن
و برداشتن و انباشتن و کشیدن و دویدن و شکستن و گسستن
و سوختن و سوزانیدن و باریدن و بارانیدن و ریزانیدن و نهان کردن
و زیان کردن و برباد دادن و رهانیدن و فشانیدن و راندن و ماندن
و شکافتن و تافتن و کندن و افکندن و پاره شدن و آواره شدن
و سایر آنچه بوجهی از وجوه مشعر باشد جدائی از آن فهم توان کرد مثل فراق
و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن و چون در اسقاط منقوص توسل بامثال
این افعال و نقاریف آن نماید شاید که اسناد آن بمنقوص منه کرده
شود و شاید که بمنقوص و شاید که بلفظ غیر این دو و تواند که مسند باشد بغیر
الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب هر یک بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی
یا حال یا استقبال غرض ازین بسط تنبیه است بر کثرت صور ممکنه این اسلوب
و بعضی از آن در مطاوی امثله که ثبت افتاده و بعد ازین در هر باب ثبت ایراد
یابد یافت شود و درین محل هم طرفی از آن باز نموده خواهد شد مثلا در اسم
حسین دل بنده از حبس غم رها ماند   رفت از کمین آستین بر فراغ ماند

و در همین اسم روی نکوی ز حسب سعادت فال کهان خوش باشد شاد
نموده و مار فته از میان در تمثال اسم از مجرد مصرع اول استنباط
می توان نمود و در اسم علی دی دلبرم که مثل او دیده ندیده می آید از
نشاطی می خندید گفتم لعلت برد دل ریش مرا از شرم لبش لعل
بلولو بگزید و در اسم جامی علی دردا و چو پرسیدم از آن ماه لقب
در جام ز جامی می لعل از طرب هیچ دل از غایت حیرت نگزید از
صورت آن ز جامی و لعل لب و در اسم محمد جانا بهم ملک
جهان نشدهم جان چیست که خواهی در دو نشدهم گر باز نهان کنی ز محو جمی
روی دامان تو گیرم و امانت بدهم و در اسم طاهر چشم غمزه ات ای
کشته چو من بسیاری دردور قمر ندیده ام خفته خواری بر داشتم از عطای در
ایام تو دست از تنگ نظر گوشه چشم باری و در اسم شروان ای سخن
کمان به دوش بسته تو آزار دل شکستگان چشم تو از شرم فکنده ام ملک کمی
تا دست زد و مستان در شستی تو و در اسم خواجه جان خوی را بر روی آن
بینم باز نه بینم بنیم جهان بخشم و انهای آن جهان هم و در اسم نجیب
رنج گفتم با طبیب عاشقان گفتا شرف شربت از رنج خانه طب چگاه
آید ترا و در اسم رشید شیر باجش نهد بر میدان آید نام جو
همچو شرف چیست میان نکند و در اسم طاهر در کوی تو گر بود مجال گذرم
انم

شرمم باد اگر ره جنت سپرم بر تارک آسمان نهم پای نشاط گر دست دهد که
جان ز هجران ببرم و در اسم حمزه رحم زاهد خانه دل می کند گل ز
باغ وصل ما تا میدمد و در اسم عبید خواب از چشم نرگس فتان تو برد
دارام دلم زلف پریشان تو برد چون شد دراز پای در افتاد خرد تا بی بر
دهان خندان تو برد و در اسم اختیار هر که چو طرف نقد حقیقت یافت
شاخ امل سر زد و رایت دل بر افراخت و در اسم لقمان حور فرشته
خوتا بر رغم من بر سان از خلق رو نهان کرد در مانده ام ز دوران و در اسم
حسین با ما بلال خال چو میل وصال کرد در حال سنبل تو وداع بلال کرد
و در اسم فریدون فریاد من از دوری سرو قد جانان از بسکه نگردد دانش از او گردد بر
و در اسم جمشید باده چون لذت نوش دهنش را در یافت جام دل
غم دستی از لب او بر تافت و در اسم شکرچه لب شیرین بش از
اگر ام نه سر مانده و نه پا مهر بر داشتم از لعل چو دیدم آنها دهم و در ان اسم
گل یافت خبر ز لطف نازک تن او شد جامه دران از رشک پیرهن او کار
چو بر آشفت شرف ولوله کرد وز ولوله پاره شد دو جامه پیراهن او دهم و در ان اسم
ای برده دل و دین لب شکر خنده هم خوبان جهان ترا گدایان بنده هم
از عشق تو دل گران فرحت دنشد وز زلف خ آن گنده هم و در این
صناعت شده بمنزلت مستعمل است چنانکه در اسم نجم ز عهد کهنه می گفتم

حیرتی با جوانمردی دل دیوانه را نوش زیاد نام او دردی جلوه در اسقاط حرف آخر
کلمه بدکر ناقص وابتر و کوتاه و مختصر و اخوات آن توسل توان نمود چنانکه در اسم
علی در چشم ناقص آید ماه تمام ورخ جز صورتت بگویند اهل کمال و مخفی دور
اسم اخستیا رایت خاقان چو گردد مرتفع ناقص ناقص شود ز منفع دور
اسم حمید حیرتی مختصر گفتم پریشان دران استاد دانش یاد کردم و بجای او
بحوف و تهی و نظائر آن با سقاط حرفی که میان دو حرف اول و آخر کلمه باشد اشارت
توان کرد چنانکه در اسم قطب بس بگردیدیم در کوی تو تا راه خالی گشت و پای فیح
کلمه خالی بقصد معمای حل و ترجیح شده و گشت اداة قلب است نیز بطریق که مراد از راه
در تمثیل آنست که در راه تر که دوری او نمانده بود باز گردیده غرض ازین سخن آنکه
خالی بعنیت راهست که بران تقدیر ح را مکور باید خواند و معنی شعری متعقق میکرد
اوست و مقصد معمای باید که با تغییر حرکات و سکنات نظم درست برآید و نه آنکه
گشت هم اداة قلب است و هم رابطه که این وجه با آنکه اقرب است بصواب هم به
و هنی و عجزی نیست و چون نظم معمائی امریست ضروری بلکه از برای طبع آزمائی است
رتشخند خاطر مقصد آن باید که از امثال این نکات باخبر باشد و من الله التوفیق
جلوه از آنچه بصیح دال است بر اسقاط کلمه کم است چنانکه در اسم رکن یار گندم
کرن جوی کم کند از جور و کین خرمن صبرم بسوزد آتش غم بعد ازین و اگر
لفظ کم بطریق تحلیل حاصل شود نهایت لطیف افتد تا منقوص دال است اسقاط هردو
بالمثنوه

پوشیده باشد و بعد از شعور بآن افاده مقصود کند با کثرت اعمال و تکرر انتقالات
چنانکه در اسم کمال زلف را گفتم که شکل حل مشکل کنند ماه بین در
شکل مشکینم شرف انها مگو و در اسم مهدی چاک زد جیب صبوری در غمش کان
شرف جامه چاکم بدست دل بماندی کاشکی و در اسم اردشیر خار غم کم
شرف کاخ و من گل برآورد دل ریش و در اسم تاج برآور کار قربانیان
چو فرصت داری ای دانا که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا و از نظایر
این امثله چندی سبق ذکر یافته و شاید که بعد ازین هم ایراد افتد ومن الله
الاعانة جلوه لفظی که دلالت کند بر اسقاط منقوص غالبا بر سبیل انفراد و استقلال
مذکور باشد بحسب معنی شعری و تواند بود که باشد و در صورت معنی او بهر دو بحیثیت شعری
و معمائی یکی می باشد و تواند بود که مختلف چنانکه در اسم خرم در کمش آن مه را
تا لوح منقش باشد بانقش الف نه باری دل ما خوش باشد و صورت نا نی
که دال بر اسقاط مستقل باشد بذکر بحسب معنی شعری چنان تواند بود که در ضمن
لفظی بطریق تخصیص اندراج یابد و در نظم و بطریق تحلیل اراده استقلال او کرده
شود چنانکه در اسم خضر فواید را اگر باشد ضرورت درست نمود از بهر
نام کن شاد و صورت چند از ان در بعض جلوات سابق سبق ذکر یافت
و چنین اراده تحلیل از برای اسقاط باشد بی قصد تبدیل بعض حروف ببعضی تواند بود
که از هر دو لفظ که تحلیل حاصل شود همان ملفوظ خواهند بنیه بملاحظه معنی دیگر چه اگر

ایهام ازان دو لفظ را دلالتی بر اسقاط یا بر منقوص یا بر منقوص منه نباشد تحصیل را درین
عمل مدخلی نبود و خلاف معتقد لازم آید پس البته باید که یکی ازان دو لفظ را بحسب
وضع معنی باشد و آن دیگر را شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند بود که یکی بحسب
معنی وضعی دلالت بر اسقاط کند و آن دیگر عین منقوص بود چنانکه در اسم لقمان
حلق خجسته نو مراد داشته بران گز جان و دل شوم چو شرف خاک آستان
و در اسم سید تکیه شرف را سیه دیده شد بهده کمر زای دا نزاندارد نگاه
و در اسم ناصر چشم چو بران قد دلارای افتاد و ز راه طلب نام نکو رای افتاد
چون نار دون قد تو بیرون آمد از خانه دل از سینه بصحرای افتاد و در اسم
قاسم بار بی نام ان بود در بزم او قرنها بیرون بماندم نام جو و درین مثال قرون
که منقوص منه است بعینه مذکور نیست بلکه ترادف اندراج یافته در نظم شاید که
از الفاظ تحلیلیه دلالت کند بر اسقاط و آن دیگر بر منقوص بحسب ملاحظه معنی وضعی
چنانکه در اسم عنبر سر دلجوی تو هر جا بر کند شد خار از ان رخ چنین یاران
بر گرفت و تواند بود که یکی دلالت کند بر منقوص و یکی بر منقوص منه
چنانکه در اسم شرف هر صبح زند شرف جمال رخ جم چون صبح ز مهر عالم آرای دم
تلزم چو بر اشک غم میرود ما بار بی نگهست ز دریا یکی از لفظ در بطریق
ترادف فی اراده رفته که منقوص منه است و از لفظ یا بطریق تسمیه ی که منقوص منه است
دانند که یکی ازان دو عین منقوص باشد بملاحظه معنی وضعی یا دال بران باآن ملاحظه

دوبا

ودیگر لفظ از قبیل حرف بود بحرف نکاه که با ضمیمه لفظ دیگر دلالت بر معنی حالت کند
در اسم عزیز چشم تو تا از جوی شرف ناز او کشد تیر است غمزه خواست کر
ناز او کشد و در اسم قنبر شب زلف ترا بر قمر افشاند نسیم جانهاش فدا
که در خور افشاند نسیم از طرف مهت نسیم بر عنبر زد از نکهت زلفت دو عنبر
افشاند نسیم جلوه از مباحث سابق بظهور پیوست که اسقاط در اسقاط
مثلی دو نوبت اندراج می یابد در نظم یکبار در ضمن منقوص منه و یکبار باستقلال
و معلوم شود که تحصیل ماده وزن را طرق متعدد است که بهر یک ازان آنچه خواهند
تحصیل توانند کرد و شاید که یکماده همین بزیاده از یک طریق حاصل کنند و این
معنی بر سبیل اجمال سبق ذکر یافته و اگر توفیق مساعدت نماید تفصیل کرد
خواهد پذیرفت و ظاهر است که از مواد وزنی آنچه ممکن تخصیص حصول باید بعینه
موجود بود در بیت ازان بحیثیت که مراد باشد و اگر حصولش بعلی دیگر اتفاق افتد
بجوهر مذکور نکرده و در صورتی که منقوص بیش از یک حرف باشد ایراد مجموع آن
به نیت منقوص منه و باستقلال تواند بود که یک عمل باشد و شاید بود که
نه بنابرین مقدمات وقوع اسقاط مثلی را صور متنوع گوناگون متصورست
و از برای مزید خبرت و استبصار چندی ازان مع باز نموده خواهد شد مثلا در اسم
سلمان ازرق فشی زانکو کان نا خلف تا مسلمان است بنام این حرف
منقوص بر چهره و عمل بجوهره موجود است و بر عکس آن در اسم علی کلرا چو مستحق

نسیم بر خاک انداخت   بلبل زآن شگفته زحسرت بگداخت   در صبح چمن بسته
مذکور نیست   و در اسم صدیق می فروریز از صراحی گل در آور در میان در بناگوش
دهن معشوق گیر و چنان   راح در صراحی کبوهره حاصل است و در می نه و در در لفظ
گل و ورد بر خلاف آن واقع شده   و در اسم محمد از آن تلخ مى بد چو نام
برسیدم   مرا بسوخت که موقوف عبرت عرب است   حروف یکجا نه
ل ی ع ر ب که منقوص است به نیت تلخ مى به مجرد تخفیض و تخفیص مذکور گشته
و باستقلال ل ی بطریق ترادف اندراج یافته در نظم و ع ر ب بطریق تخفیص
و بر عکس این در همین اسم نام او محکم بدست آورده ام که ی دو در خاطر
آورده ام کـ ی در ضمن محکم ید به و طریق مندرج گشته تخفیص و ترادف و
باستقلال بمجرد تخفیص و چنانکه در اسم نجم برگ گل از نسیم اگر فتد
بجای آن رویش ببین وه از خود لطف منکران منقوص زیاده از یک عمل
حاصل می شود چه از گل که بعض تخفیص و تخفیص مندرج است در پـ ل بطریق
انتقاد و اختصاص یافته و از و بطریق عدد س که منقوص است اراده رفته و صور محتمله
این عمل و متوغلات و فروعش از ضبط و حصر آیست و آنچه باز نموده آمد
تنقیح عیون تنبیه طالبان را وافی دانسته هوالکافی جلالة جلوه در اسقاط مثال که منقوص
باستقلال ایراد کرده می شود در نظم توانند بود که هر آنچه در ضمن منقوص منه اندراج
یافته بعینه باز آورند چنانکه در اسم سعد وقاص سر به پاد و زلفش برده ام خنجر
نونه

نعمه و فی در میان وشاید که بعینه مباشر کرده اما ترتیب حروف او مهمل
یکی باشد چنانکه در اسم احمد سوز دل من کارگر آید روزی ÷ وین تیره شب هجر
سر آید روزی ÷ احکام وفا بخون دل بنوشتم ÷ تا کامی ازان بر آید بتان او روزی
و در اسم قاسم نقش بند تو چو در جان بگداخت ÷ نالی رنجه از قالب سیم
و در اسم معروف جم ز اطراف جهان روم گذشت   تاج فغفور یافت آخر کار و در اسم منصور
مشهور بود نام شه نکوکار ÷ گو رفت ز خلقش سخن یافت قرار ÷ و شاید که
رعایت ترتیب حروف کرده نشود چنانکه در اسم سلیمان سرشکم در فراق شکر تو
یکی در بیت از مه تا بماهی و در امثال این صورت که ترتیب حروف منقوص
بوجود استقلالی مخالف ترتیب او بود به وجه ضمنی اگر تصرفی کرده شود تا موافق کرده
از مزایا و محسنات محبوب افتد چنانکه در اسم مرتضی بر دیده زنی تیرم و تا تیر کرم
واشکفته ستم کشم ز تسلیم و نه ستم و در اسم صمد آتش دل بسوخت جیران را و آنچه
از دور و سر شکنده شرف و در اسم جعفر عقل فرماند و دل را تا زید آزاد و عشق
دل ربود از جم و نام دل ز فرمان محو شد و در اسم بشیر بهای سنبل او کف جان
و کف پریشان   بلبل بهل که غباری بخاطر هم آمد و در اسم [illegible] سال شرف را
شده روزی ای رنگین   شبها شده شکفته ازان شیشه یا رب و در اسم اختیار
نام بت من ز اختر سیار بپرس   سر دل او بپوش و اسرار بپرس   در
حضرت صیرفی به حاجت منجز   از رنگ محک عیار دینار بپرس   جلوه

در اسقاط مثلی شاید که منقوص را باستقلال در ضمن لفظی که متضمن غیر او نیز باشد
تحصیل نمایند و مسلک عام در اتمام مراد بران تقدیر یکی از دو طریقست یا دفع غیر
باید کرد تا منقوص خالص گردد و از منقوص منه بیندازند و درین صورت
عمل اسقاط و تخلیص مکرر واقع شود و یا آنچه اندکتر است از منقوص منه تبیین باید
نمود و اسقاط کرد و بعمل انتقاد احتیاج افتد چنانکه در اسم جهان اشک من همیرود
بیابان جست از چشم   نشئه از گردش ابروی تو چون سر بر داشت
مصرع اول مصراع طریق اول است و ثانی از ان ثانی و اگر لفظی که مشتمل بر منقوص غیر
منقوص شده خالی بود از حروف اسم و باز نمایند بوجهی از وجوه که هیچ حرف از و
در منقوص منه ثبت مقصود و حاصل شود و بی ارتکاب اسقاط انتقاد مذکور چنانکه
در اسم علی در عالمی که دلبر ما را برند نام   از نام هیچ حرف نگنجد در ان مقام
و چنانکه در اسم جمال چشم با خال تو دارد شرف لما داند   که نگوید بکس آنچه از دو
از سوخرابست   و اگر همین قصد چنین ادا کنند که   هر که نه هم چشم نگال [illegible] بهش
آن شوخ ز دلبری نهان میکرد   انتم وارج باشد و مقصود است که درین صور
منقوص تخلیص از غیر ممتاز کرده شد و عرصه اسقاط سازند چنانکه در اسم بها
درین امون نه مامون بد خلیفه   بها مون بین که مامون راندیدیم والله اعلم بالحکم
چون چون از نوع حروف منقوص در منقوص منه مکرر موجود باشد و بعضی از
اجزاء اسم بود اگر در نظم ایمای بوجهی از وجوه بتعیین آنچه اندکتر بود از جمله محاسن
شمرده اند

شمرده شود چنانکه در اسم نگار بامش زنگار بار دارم   کاتش زند دها فروشانم
و چنانکه در اسم کاشم تو قوام در اغتنام کم رواکند زاول سر   تو مرو مکن دعوی بکوی سوز جگر
و شاید که ترتیب حروف این موضع مشوش باشد تخصیص مذکور چنانکه در اسم نرگس
چون سرو قد کنار گرفت و سوار شد   نامش که بی نهفت شرف آشکار شد
چه وقوع ر در سوار بعد از الف قرینه آنست که راء دوم می باید اخذ از سرو که
راء اول و در اسم احمد نامش سؤال کردم از صاحب مدارا   وز بهر این تمنا کردم
صبا را و در اسم شروان در کنار تو اگر سرو روان باشد به   ور نباشد بنگنجم ز
نقش جلوه از بدایع صور اسقاط که از کلام غیر بنظر استقرار در نیاید آنست که
نقصان ضد از یاد او کرده شود چنانکه در اسم شرف   در نام او چو جستند حرفی
فزودم از کذب   احق نگرف گفتم تا مدعی ندانند و در اسم بها   آنچه باطل بود
گشتم آگاه هست نام نکو و هم درین اسم   کز فراق او خرابه پر غم است   نام او عاری
بهار خرم است   و در اسم خانم   از ابتدا و قول چو دامن کشم شرف   حرفی دو کن
اضافه که باطل شود طلسم   و از آنچه آنست که مقصود را با غیر مقصود در ضمن
منقوص منه بیک تیره امتزاج دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم بود
و یکی نه بترتیب یا دو حرف ده حرف یا زیاده و غیر مقصود را مجموع با اسم
اسقاط کنند بیک اشارت چنانکه در اسم صدر الدین صید حرم اهل بده بمن [illegible]
یکی ریکی می دان و چنانکه در اسم شاه شرف چون نام او گویم چو دارد اشیاء به

گزان حرفه که در نبت نباش فرد بگذاری و در اسم علی عالی خوانم ترا از فضل و دانش
هنر   در یکی خواند یکی نه نکته دان داند مگر و در اسم شرف چون شتر نکنند انقدش
سمر فرد   تا بنگ نشمرد و نتواند شمار کرد و در اسم ناصر شرف دارد و نیاز دهر با اسم
مراد از انها یکی است و یکی نه و در اسم محمد آن جمیل بعر نام و الا رام مرا هر دو حرف است
با چندان در وغ آمیخته   در از غرایب سقاط این مثال است و در اسم یوسف پوس شنیده
که برآمد ز بطن حوت   عکسش چنال است شرف انبر زیست و در اسم زکریا
با سر زلف آن نگار دان میان   هر یکی با آن دیگر دیدم عیان و بعبارة دیگر
تاری از زلف تو هیچم بجان   از کنار با میان و عکس آن و صلی الله علی سید
محمد و آله اجمعین پیرایه اول در بیان ماست در عمل قلب مشتمل بر چهار پیرایه و هو الله الاعانة
والهدایه   طراز سیم   این عمل در تتمیم غایت دخایذه آن از تصرفات
که در تتمیمات ارتکاب آن نمودن ضرورت می شود تغییر ترتیب حروف کلمات
بتقدیم و تاخیر و این تصرف تواند بود که بر وجهی واقع گردد که مجموع حروف لفظی از
آخر تا اول باز گردانیده شود و ترتیب چنانکه در اسم منوچهر   دل با دوست رفته تا
دیده   ره چو هم بود باز گردیده   و این نوع از تصرف بقلب کل مشهور است
و شاید که ترتیب بعضی حروف آن لفظ که محل تصرف شود تغییر پذیرد چنانکه
در اسم قوام   بت عذار اوش یار انشاسه هر کس   شرف از دم اشفته
شنو ما مشن وبس   و نظایر این را قلب بعض خوانند و مقصود است که وضع
از [illegible]

ترتیب جمیع حروف کلمه از حال خود بگردد و اما نه از آخر تا باول همچنانکه در اسم
حمید   دوشینه شرف چو زار در ماند   آشفته هیچ یار میخواند   و چون متنبا در
با فهام از لفظ قلب هرگاه که مطلق ذکر کنند بی قید کل و بعض قلب کل میشود
با نمی که گفته شد امثال این را قلب بعض داشتن اولی مینماید و تواند بود که تصرف
بتقدیم و تاخیر نسبت با همه عین لفظ کرده شود و وضع حروف این بحال خود
باقی باشد چنانکه در اسم سهاب   از روی آب خط چون زیره بالا فستم
خواندم طه و نام یار زبا یافتم   و چون تصرف در مجموع این صور تغییر ترتیب راجع
می شود و اختلاف دران محل علم است غرض عمل از برای تعقیل ضوابط انضباط
قواعد هر تصرف که ازین قبیل باشد و تغییر ترتیب باز گردد از جزئیات
عمل قلب محسوب خواهد افتاد و اگر چه شاید که بعض از انرا بحسب عرف قلب
بخوانند پس عمل قلب باصطلاح این تدوین عبارت باشد از تغییر ترتیب
حروف کلمات و فایده و غایتش تکمیل امر صورت است تا حصول اسم
مقصود اصل است بران مرتب شود و با آن ترتیب بر وجه احسن در اقع گردد
والله اعلم و الحکم   جلوه   چون در ارقام اعداد بطریق هندسی شکل ۲ و ۶ عکس
یکدیگر افتاده و همچنین صورت ۷ و ۸   و بعضی از ارباب این صناعت در تبدیل
حروف این اعداد و یکدیگر صیغه قلب استعمال نموده اند و مثالی از ان در کتب
الغاز سبق ایراد یافته و این گونه تصرف نه ازین مبحث است که سخن در آن میرود

چه تغییر ترتیب حروف و کلمات تعلقی ندارد و بلکه بتحصیل ماده راجع می‌شود
از فرعیات عمل تحویل است که کیفیت آن اگر توفیق مساعدت فرماید بتفصیل از
نموده شود و بعد ازین و ما ذلک علی الله بعزیز پیرایهٔ دوم در بیان قلب تام و ذکر تنوعات
آن چون بوضوح پیوست که قلب تصرفیست در ترتیب حروف و کلمات از برای
حصول مقصود که اسم خواهد بود یا از برای وقوع آن حصول بر وجه اولی والیق
نموده میشود که اورا بحسب هر یک ازین دو چگونگی آن منقسم میگردد و بقلب وضعی و قلب
جعلی و بملاحظه محل تصرف انقسام می‌یابد بقلب کل و قلب بعض و قلب کلام و
باعتبار فایده و غایتی که باعث می‌شود ناظم را بر ارتکاب آن دو قسم افتاده‌اند
قلب وجوبی و قلب استحسانی و وجه تقسیم اول آنست که اشارت بتغییر ترتیب
حروف و کلمات که بعمل قلب اتمام یافته بدو طریق صورت می‌بندد و یکی آنکه
لفظی در نظم ایراد افتد که بحسب وضع دلالت کند بر آن چون کلمهٔ قلب و عکس و
گشت و بازگونه مثلا چنانکه در اسم نظام الدین من خستهٔ ف را چو جان ز مهر تمامت
نقیض گشت و در دو عکس صورت بدلالت و دیگر آنکه سخن چنان ادا کرده شود
که فحوایش مشعر بود بنقل بعضی حروف از محلی بمحلی دیگر اگر چه مشعر داشت کلام را دلالتی
نباشد بر تغییر ترتیب چنانکه در اسم زکریا بر فرق که اشت افسر زر
بادم چو قسم نهاد و بر سر و از اول بقلب وضعی تعبیر کرده می‌شود و از ثانی بقلب
جعلی و وجه تقسیم ثانی آنست که محل تصرف بتقدیم و تاخیر یا حروف مفرده باشد

بالفعل

یا بعض الفاظ و بر تقدیر اول یا تمام حروف لفظی بود و از آن قلب با اول ترتیب
و آن قلب کل است یا نه چنان باشد و آن قلب بعض است چنانچه در پیرایه اول
گفته شده و اگر محل تصرف الفاظ باشد نه افراد بقلب کلی موسوم میگردد و تا احکام ذکر ممتاز
بود و از آن دو قسم دست انقسام اخیر آنست که در معمیات چنانکه تغییر ترتیب در
مادهٔ اسم می‌کنند از برای تمام صورت آن در حروف منقوص که در اسقاط مستقل
باستقلال آورند نیز کرده می‌شود تا موافق ترتیب منقوص منه گردد و از برای اتقان
و حذاقت در صنعت و قسم اول قلب وجوبی است که در معمای کامل اصلاح صورت
اسم واجبست و قسم دوم قلب استحسانیست و در مباحث اسقاط و تخلیص این معنی
مقرر شده مثلا در اسم ایوب نام او میجستم و کم شد دل من ناگهان بوی وصل گر شنوم
بایم ز نام او نشان قلب در مصرع اول استحسانیست و در مصرع ثانی
وجوبی و درین مثال باسم حیدر پریشان و آشفته چون دور ماند شرف از
حریف در شش غم بافت و چون حروف منقوص در منقوص منه نه مرتب
بود و نه منفصل بذکر پریشان و آشفته ایمای بهره در رفته و امثال این از دقایق
صنعتست والله اعلم والحکم جلوه در قلب وضعی محل تصرف لفظی شده یا تعریض
بتعیین حروفی از حروف آن چنانکه در اسم قاسم مراد روزی که روزی شد وصال
شمار صبح تا کردم سا گشت و در قلب جعلی تغیر از قرین محل اشارت باید
کرد مبغض اجزاء آن و تصرفی که مراد باشد و ازین جهت قلب جعلی دو قسم است

عکس و مثلی بعینه مثل اسقاط که تعمیم کرده‌اند باسقاط عکس و اسقاط مثلی چه شاید که
همان حروف که تغییر ترتیب آن مراد باشد بعینها در محل خود بی تغییر تصرف
کرده شاید که مثل آن در محلی دیگر باستقلال تکمیل نمایند و دران تصرف کنند و قسم اول
بجملی عکسی اختصاص می‌یابد چنانکه در اسم لقمان نشان میش از سر دم نهان بود قلم
در میان آورده آن بود و قسم ثانی باسم جملی مثلی مخصوص میگردد چنانکه در اسم میرین
گفتمش من گفته‌ام نام ترا معنی راست گفت نی نی زیر و بالا گفته زان منت راست
و تواند بود که تکمیل مثل در زیاده از یکمحل اتفاق افتد چنانکه و در اسم جمال اگر مجال بود
روی جان مقدم دار شرف بزیر قدم چیز درآید از در یار و ازین تفصیل روشن شد
که اصلاح ترتیب حروف به طریق متمم میگردد و قلب وضعی و قلب جملی عکسی
و قلب جملی مثلی مثلا چون لفظ ترسم را ماده اسم رستم سازند اگر گویند
نظمش بهمنوال بر دارند که رستم وصفش کم نیست که آن سفته شود ترسم
که بهم برآید آشفته شود قلب وضعی باشد اگر چنین ادا نمایند اسباب مراد از هم
افتد روزی زلف تو بدست دلم افتد روزی قلب جملی عکسی بود اگر گویند
دلدار جفا کار ستم گستر من رحمی نکند بر دل غم پرور من مانند شرف
بر فرق کویم بهش ترسم که سر تیغ زند بر سر من قلب جملی مثلی باشد پیرایه اسم
در ذکر صنیع قلب و تفنن مدلولات اسامی بحسب مقصد معانی مراد از صیغه قلب
کلماتست که مفهوم از حروف آنها بتغییر ترتیب و از آن کلمات آنچه گوش زده تتبع شده

دبنظ

و بنظر استقرار درآمده از لغات تازی لفظ قلبست و عکس و مشتقات
آن مانند مقلوب و معکوس و منقلب و منعکس و نظایر آن و الفاظ دری دل
که بملاحظه ترادف و اشتراک بمعنی قلب استعمال میکنند و بازگونه و گردیدن و
بازگشتن و آنچه از فروع و تصاریف آن بود و مدلول ظاهر این صنیع قلب کل است
و اگر در قلب بعض یکی از انها توسل جویند مهارت در فن مقتضی است که
ایهامی کرده شود و آن چنانکه در اسم شمس شورت جستیم بهر نام و چندی بازگشت
اول از سوگند گویم گر نباشد باورت و از الفاظی که دلالت آن بر تغییر
ترتیب بغایت ظاهرست و اما پیش ازین زمان کسی درین مقصد
استعمال نکرده لفظ آشفته است و پریشان و بهم برآمده و انسب و اولی
آن مینماید که امثال این الفاظ را در قلب بعض بکار دارند چنانکه در اسم بهروان
ز پیش رفت ناز و چو تیم ز در درآید شرف آن گهست از آنجا که روان بهم برآید
و اما زیر و زبر و زیر و بالا و پس و پیش نسبت با دو چیز موافق افتد و آن شاید
دو حرف بود چنانکه در اسم سلمان در نامش ار مشنوم زیر و زبر احوال
شرف صورت این نقشه نگر و در اسم منصور هر کس که چو من شیفته دلبر
منصور صفت بدار غیرت بر شد زیر و زبر نام من سوخته دل تا غایت
اخلاص تش باورش و در اسم خسرو سخن ز حد گذرانید و زیر و بالاش ز ترتیب
شنیده آمیز دست باور دل و شاید که یکی حرفی بود و یکی زیاده از دو حرف چنانکه

در اسم شمس از ستم ما تم نداریم ار برونت از شمار زیر بالا گفتم آرام جان مقید دار
و شاید که دو کلمه باشد مستقل بقصد معمای و چندی از صور قلب کلی بود چنانکه
در اسم حیدر مجنون چه دارد چون شرف معشوقه دایم در دردل در حی چو
پس شبل افتد دیدار لیلی باک نیست جلوه از غرایب و بدایع صور قلب الصیغه
که قلب و ضرب است مثل این مثال است در دو اسم کمال و جمال کنند کار صرف الاکثر فی
از کج راست که زلف مشبر دیار تو طبع میبود داشت و در اسم جعفر پریوش که فلک
سیر تست و حور لقا رتب دیو صفت بر کنار است چرا و در اسم
جهان مجالی گر بود نام نگارم بتقدیم دتا خبری برآرم و در اسم خالد تا شرف
روی خوب دید تمام دل بمعنی خویش موصوف است و در اسم هلال لاله در دل نهفته
می دارد نام آن سرو گلعذار شرف پیرایه چهارم در بیان کیفیت استعمال صیغ مذکور
و ذکر چندی از صور متنوعات این کلمه قلب است که اصل صیغه این باب
اگر بعینه استعمال می نماید معنی شعری را نیکو رعایت نمی توان کرد و اگر [illegible]
آن هم ممکن است چنانچه در اسم مسعود شد رتب تا تمامت برتر از من
وین نکوست مس بود بالای زر چون دور ناقص قلب جو است
ما برین و ابا نکان این زمان بیشتر که آن لفظ عکس و دل نگار میدارند
و هر یک از نیها را اگر اضافه کنند بلفظی که محل تصرف بود و بمعنی مقلوب باشد
و اطلاق مصدر بمعنی اسم مفعول در عرف فارسی شایع است و رواج چنانکه

دراسم

در اسم جلال الدین قلب لاله و من گل دشت بر پهلوی ما در چمن وز دور بلبل چون شرف
نالان و زار و در اسم شرف الدین فرخنده روی دوست که در عکس برش فال
شرف زغره دولت بر آمده و در اسم هاشم زین اشک ما ام چه بود حاصل
چون بخت سیه سر وندش ما را آن گرد ما نیست برون باشش را
نتوان گفتن مگر که هم با دل ما و در اسم اسمعیل نام تو باشد دل خاموش شاد دل ما
در سبیل خون افتاد و افتد که صیغه مضاف بضمیر بود که راجع باشد بمحل تصرف
نه بمعنی او چنانکه در اسم کریم خسته ز پریشانی گردند و نگار دل دید است آرامش نگار
و اگر محل تصرف را اضافه کنند بصیغه قلب آن صیغه بمعنی صفت باشد بحسب قصد معمای
نه مضاف الیه چنانکه در اسم اختیار آن نگار زند خو چون نام رسیدیم در ساخت
با رای دل ما این سخن باز مگو دل مضاف الیه است بحسب معنی شعری و صفت است
بقصد معمای و ازین سخن معلوم شد که از طرق عمل قلب یکی نیست که صیغه را صفت
محل تصرف سازند چنانکه در اسم ظهیر شرف مثال ز خط کان لب آب حیات
زسر حد ظلماتش رهیست آشفته و گشتن و کرد هنین و متفرقات این شیوه
بطریق اخبار واقع شود و بطریق امر و دیگر انشائیات مثل کاشکی و مگر باز کرد
و غیر آن اداکرده شود و مسامحه مطلق صنع قلب چنانکه در کتب تالیف مبسوط گفته شد
بالفاظ و غیر الفاظ کنند و آنچه از آن بمعنی مصدر باشد چون دور و دگرگونش و نظایر آن
بطریق اضافه هم استعمال توان کرد و ضابطه کلی آنست که صیغه قلب را باید که نوع

ربطی و تعلقی باشد با محل تصرف و بجز ایراد آن در نظم اکتفا نزد و بی رعایت ربط نکو
که درست باشد و صورة چند از آن سمت ایراد می یابد مثلا در اسم ایاز ای گشته دراز
بهر گونه نظری گر زانکه بخبر او قناعت سیر و در اسم اسحق چون بگردانید باز آن
سرو سیمین بر قبا شد ازان حیران هوس افکنده سر از زیر پا و در اسم کمال
گردنده فلک هیچ ندارد ز وفا آرامش هست در عین خطا و در اسم منصور در این
بت آزر بت ساز اگر دریافتی رو بگر هندی از بتهای خود بگیر شرف و در اسم
کریم در کار خش چو میان هیچ نبود شرف از گردش مرکام افزود و در اسم حسین
بسکه خوی کرد گل ز شرم رخت سحری در میان نم داشت و در اسم رحمان اگر زهد فی
طلبکار نام جانانی بهوش دل باش اگر رهبری بآن دانی و در اسم ایرج شرف کوه دارد
میداد جانی صابرست اگر ز طاقت طاق شد ز پا در آمد جان و گشت آخر
و در اسم لطف الله صورت جان شرف هست سخن لاله هر دو را قدر فزاید چو شوند آشفته
و در اسم عثمان شاه ز روضه شگفتی دیدم شبانگاه بر آمد زان میان بانگی که میخواه
جلوه چون در قلب جلی عنبر اشارتی می باید کرد و تبیین بعض حروف هم در محل
خود و هر آینه در کفایت آن مهم محل انتقاد احتیاج افتد چنانکه در اسم حسن در اوصاف
هر بهشتی شرف بس قصه از هر کسی می شنود سخن را چو سر در میان داشتم بجز
صورت نام نیکو نبود و در قلب جلی مثلی چون محل تصرف ظاهر اغیر از ماده
اصل اسم می باشد بضرورت آن محل را نیز بنظم در باید آورد و بطریقی از طرق
تحقیق

تحصیل ماده تواند بود و ازین سخنان ظاهر شد که قلب جلی خواه عنبر و خواه مثالی از ارکان
تصرف دیگر با تمام میپیوندد و صورتی چند از آن باز نموده میشود مثلا در اسم صالح
از وصف تو حرفی چو شرف کرد بیان در آخر حال باز دید اول آن و در اسم
فرهاد که باید از صد شمشیر عشق مرهم ریشش بهادری که ز سر بگذرد و نهد پا پیش
لفظ پیش از لواحق محسنات بطریق مخفی و در اسم رستم تا شرف ان
چشم و گیسو بقرار افتاده است هست سرپا گره ز زیر پای یار افتاده است والحمد لله
رب العالمین حله سیم در بیان کیفیت تحصیل ماده اسم بحسب صورت
کلام و حروف و طرایف مباحث و در طی حجله و پنج طراز سمت اظهار و ابراز می یابد
و من الله العون والتوفیق حجله در تفحص و پژوهش از تنوعات طرق تحصیل ماده
و نوع یکب صورت کلام مشتمل بر صدری و پیرایه صدر صورت کلام و حروف عبارت
از کیفیت مسموعه عارض صوت اختیاری میشود و حیثیت ادای از مخارج
بیست و هشتگانه باشد که بمثابه منازل قمر واقع شده و توضیح این سخن آنست که چون
صبح نخستین نفس از دیجور باطن متنفس بر می آید و بر افق مخارج منبسط گشته
صبح صادق صوت مرتفع میگردد و آفتاب مدارک تا باب اجابت انتشاب
حروف از خلال آن طلوع می نماید و از روزن اذان بر نگارخانه حس مشترک
خیال در می یابد و از شعشعه انوار رمزی خطاب سرائر و ضمایر نخندان منور و نورانی
شده هر گونه لطایف و اخبار و حقایق و اسرار پیدا می شود و اللیل اذا عسعس

والصبح اذا تنفس انه لقول رسول کریم و چون آنچه صور شعاری حروف و کلمات ملفوظه را
بمثابه هیولا است نسبت با صور ظهوری و بمثابه جوهر نفس نسبت با صور شعوری آواز
طرفی از احکام او سمت گذارش می‌پذیرد وفقه الله لعصمة والتائید توشیح از مواضع
متعدد کتاب و سنت مستفاد می‌شود که هر چه هست و بوده و خواهد بود در ازل
آزال محاط علم قدیم بوده پس خلق و ایجاد هر چیز بحقیقت عبارت از آن باشد که
بحسب ارادت و اختیار فاعل مختار جل و علا بوساطت کلمه کن از مکامن غیب
و بطون بمجالی شهادت و ظهور آید بصورتها که در علم ازلی مقرر شده در عین تحقق
یابد و ظاهر گردد و از برای پیدائی و شناسائی کمالات اسمائی حق تعالی و تقدس چنانچه
مضمون فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ازان افصاح نموده
وارز وی انشا کل و تشبیل مانند ترشح ما بضرورت اختیاری است که
بقصد و ارادت متنفس از باطن بظاهر می‌آید و از آنچه در اندرون و مدارک
شعوری مختفی و مکنونست خبر میدهد و اظهار میکند هوشمند آگاه را از تامل درین
تمثیل بسی اسرار ارجمند معلوم شود از جمله تحقیق خلق جدید که محجوبان از جهل آن
و فهم و کشف آن بل هم فی لبس من خلق جدید شده اند بعضی از وجوه لطایف
و اشارات آیه کریمه محتوی است بران چه او از حقایق غیر قار الذات است و از
سرعت تعاقب امداد فیض و اتصال آن استمرار او بوجهی که متصل غیر منصرم نماید
زمانی متعدد به مدرک محسوس میگردد و الفطن یکفیه الاشاره و آن رنگ بسیع العقاب

وانه

وانه لغفور الرحیم بیت همه عالم صدای نغمهٔ اوست : که شنید این چنین صدای دراز
توشیح آوازها بعدد انواع و اصناف گوناگون و کثرت افراد و اشخاص چیزی حصر
را حصا بیرون منحصرست در دو قسم از آنجمله که منشا و مصدر آوازها باطن جسمی
در حیات باشد یا غیر آن و هر یک ازین دو قسم یا مبدا آن مجرد طبع باشد
یا باشارت قهرمان عقل درو چون اصوات حیوانات عجم و آوازی
از مصادمهٔ اجسام جامده حاصل آید یا صدور آن از مقتضیات رای نفس ناطقه
انسانی بود و نکرتست او مانند اصواتی که بکلل نورانی حروف متحلی شده باشد و آوازی
که از اجسام جامده برخیزد بوساطت انامل حذاقت و مهارت انسان چون صوت
نغم و الحان که از هر گونه سازها بظهور می‌آید و این چهار قسم کلیت از صوت
که بمثابه جماد و نبات و حیوان و انسان واقع شده و ازین مقدمات بوضوح
پیوست که حروف ملفوظه در موطن شعوری و اشعاری نسبت با دیگر آوازها حکم
انسان دارد و در موطن ظهوری و اظهاری نسبت با دیگر موالید عالم کبیر و هم ازین
سخنان مستفاد می‌شود که آواز سازهای ذوات النغم را مزیت ما بحری
چه هوای که محل آنست نفس انسانست و متصل بآن و سبب ظهورش فرع جسمیت
غیر ذی حیات بر حسب اقتضا ارزانست و نکرتست و از جهت مناسبت
در جمعیت است که تاثیری عظیم دارد و در کار ترویح و تحریک نفوس بشری ولهذا امام
مطلبی و بسی از فحول علما و فقها و مطلق صوفیه رضی الله عنهم اجمعین استماع آواز نغمه

مباح داشته‌اند و سماع حلال دانسته والله اعلم بحقایق الامور حرایه نموده میشود که
درج کردن حروف اسم در معما که مراد تحصیل ماده در همین مقام همانست یا نبود و
طرق یکی از دو وجه تواند بود یا آنچه مقصود باشد از حروف بعینه بنظم درآید
آورد و از آن حیثیت که مراد بود بقصد معمای یا چیزی دیگر ذکر باید کرد که دلالت
کند بران که اگر ارکان اسم یکی ازین دو وجه اندراج نیابد در نظم اصلا دلالت
نکند هر نام و معمی نباشد و از طریقهٔ اول که عبارت از ذکر کردن مقصود است
بجوهر و اراده نمودن تعیین آن بعمل تخصیص و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد چنانکه
در اسم کریم کریم شود ز اشک روان شرف جهان زین نقطه تا شود
تو از آن یار جوش آن و در طریقهٔ ثانی که مقصود از آن حیثیت که مقصود باشد
بعینه مذکور نبود و دلالت آنچه مذکور کرده بر او یا بی واسطه و شق نخستین که دلالت
مذکور بر مقصود که هر دو از جنس حروفند بی واسطه باشد تا معنی که ذهن از دال منتقل
شود بمدلول یا آنکه انتقال باید تا ثانی یکی از دو وجه مقصود است اول آنکه احدهما
موضوع بود بازاء آن دیگر چنانکه اسم حرفی از حروف بوجهی از وجوه بنظم
درآورند و مراد مسماء آن باشد یا بعکس آن مثلا در اسم علی ق شرف کر
چو عنقا شوی گوشت گیر نهی پای اخلاص بر قاف قرب و این اسلوب
بعمل تسمیه یاد کرده خواهد شد و ثانی از آن دو وجه که مذکور دلالت کند بر مقصود
بواسطه آنست که حروف مقصود در محلی معروف مشهور مسطور یا مذکور باشد

و در نظم

و در نظم است و نام کرده شود و در آن چنانکه در اسم ولی ابن در پهلوی کوثر است ازین یکی نظر
نام تو قرین دین بدین خرسندم و این اسلوب بعمل اشارت و تلمیح مذکور
خواهد گشت و اما شق دوم که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه هم دو قسم است
از آن جهت که واسطه یا معنی حقیقی لفظ مذکور باشد یا نه اول چنانکه در اسم
جنید آن سیم بدن که دارد از این دل در جور غمش درید پیراهن دل
خواهی که ز نام او نشانه یابی جان بر سر دست نه و از آن برکش دل
و این اسلوب بطریق ترادف و اشتراک است نام می‌یابد و ثانی چنانکه
در اسم همایون زنارون چو درافتد سبکترین عناصر زعینه نام تو کرده دوام مقام
این طایر و این اسلوب بعمل کنایه موسوم میکرده و ازین بحث و بیرون روشن
شد که تحصیل ماده حرفی و درج کردن آن بحسب صورت کلام در معمی بچگونه
تصرف میتواند بود آ عمل تخصیص و تخصیص ب عمل تسمیه ج عمل اشارت
و تلمیح د عمل ترادف و اشتراک ه عمل کنایه و وجه ضبط درین حصر آنست که
آنچه تحصیل آن مقصود باشد از حروف یا بعینه مذکور کرده در نظم از آن حیثیت که
مقصود بود یا نه و بر تقدیر دوم البته باید که چیزی ذکر کرده شود که دلالت
کند بران و چیلند دلالت مذکور بر مقصود و یا بی واسطه باشد یا بواسطه و بهر یک
ازین دو تقدیر یا میان مذکور و آنچه ذهن از دو لا منتقل شود یا علاقه وضعیست
باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه اندراج یابد در نظم عمل تخصیص و تخصیص است

دوم که مذکور دلالت کند بر مقصود و بعینه بواسطه و میان ایشان علاقه وضع
متحقق بود و عمل تسمیه است **وسیم** که دلالت بواسطه باشد و اعدها باز اوان آن
دیگر موضع بود و عمل اشارت و تلمیح است **و چهارم** که مذکور دلالت کند بر مقصود و بواسطه
و آن واسطه معنی حقیقی بود و نسبت باشد و عمل ترادف و اشتراک است **و پنجم** که
واسطه نه معنی حقیقی باشد نسبت باشد و عمل کنایه است و بعضی ازین اعمال بیگانه را صور مختلف
و جزئیات متنوع مقصور است و شاید که بعد ازین اشارتی کرده شود و بصورتی چند
ازان و الله هو المستعان و علیه التکلان **طرز اول** در عمل تنصیص و تخصیص و بیان
قانونی چند که متفرع میکرده بر آن معمول عقول و متفق علیه ائمه عربیت و اصل آن
که متکلم را روا بود که لفظی بگوید و مرادش ازان همان ملفوظ باشد چنانچه
در فرموده افضل الذکر لا اله الا الله علی قائلها افضل الصلوات و اکمل التحیات از تنبیه
شده پس آنچه مراد ناظم معنی باشد از حروف یا بیشتر اگر کوهر انظم در آورد و بقصد اراده
آن غرض بحصول پیوندد و اظهار اعمال در تخصیص ماده حروف است و چون حقیقت این
عمل عبارت از ذکر مقصود است بعینه و قصد اراده آن مخصوصه از میان سایر
مذکورات بتعبیر ازان بعمل آنچه تنصیص و تخصیص کرده شد و چون مراد از حاصل این عمل
بقصد معانی مجرد حروف ملفوظ است بملاحظه معنی آن مذکور در یک محل از نظم
حکم معنوی باشد و اگر چه بحسب معنی شعری کلمات متعدد بود چنانکه در اسم
صدر علی مرحبا در علم میدانم بمبدا انم اسم از چه می دانند نام نیک آن ز جان صنم
و دانه ها

و شاید که در محصول تنصیص و تخصیص از برای تصرفی که دران باید کرد و مبنا
کلمه از کلمه اعتبار کرده شود چنانکه در اسم **میراماه** دیدم مهی فراوان زان آن
دل وزین سر معلوم شد شرف را نام شریف دلبر **جلوه** لفظی که از برای تحصیل ماده
اسم بعمل تنصیص و تخصیص بنظم در آید باید مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی
ازان و بر هر یک ازان دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود نیز باشد یا نه پس نوع عات
و نوعش نظر بماده بملاحظه صورت منحصر باشد **در چهار قسم** کامل خالص کامل غیر خالص
ناقص خالص ناقص غیر خالص اما در قسم اول که متضمن تمام ارکان اسم است بی از
اعتبار اگر ترتیبش موافق ترتیب اسم بود حصول صورت مفارق حصول ماده
باشد و از برای آن احتیاج بعقد عملی دیگر چه عجز و امالی که کرده شود تخصیص آن
محذوره مقصود و چهره بنماید چنانکه **در اسم ایاز** ای از تو بهار هر چو میدان هوس
از پیش تو حاصل شرف نام تو بس و این طریق مستقل در عین صنعت
و ازان بقانون تسویر تعبیر کرده خواهد شد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود
از برای تکمیل امر صورت تصرفی دران باید کرد و بتقدیم و تاخیر و بار تکاب
عمل تنبیه ضرورت افتد لیکن چون تمام ماده بملاحظه غیر خالص بود بمجرد اصلاح
صورتش غرض بحصول پیوندد چنانکه **در اسم مرا** از شرف مطلب خدمت
صاحب ال کند ال آن زمره بجو نام نکو حاصل کن و این طریقی است مستقل
و بقانون تنظیم و تنفیذ معبر خواهد گشت **و قسم دوم** از اقسام آنچه که کامل

غیر خالص است چون متضمن تمام حروف اسم خواهد بود یا غیر آن شک نیست که ذکر عمل
بهر صورتی واجب است بضرورت در تمام این قسم بعمل اسقاط و تخلیص احتیاج افتد
لیکن اگر در ترتیب حروف موافق اسم باشد بعد از ایراد آن در نظم بغیر از اسقاط
بعضی حروف از آن تصرفی دیگر ضروری نباشد چنانکه در اسم احمد چون ساربان همی گشت
احوال مهد آنماه واله بسوخت اما خبر است احمد الله و این نیز طریقی است
مستقل و بقانون تجدید یاد کرده خواهد شد در قسم دوم که ناقص خالص است چون متضمن
بعضی ارکان اسم است و بس البته تتمه را تخلیص نموده با آن ضم باید کرد و از عمل
گزیر نباشد و چون تخلیص بآن لازم نیست که بعملی مخصوص باشد اتمام این قسم بطریق
مختلف مقدور است و اقصر از همه آن تواند بود که تتمه نیز بجوهر رأی غیر ذکر کرده
شود چه در آن صورت از ایراد دو لفظ بعید و انضمام آن مقصود بحصول می‌شود
چنانکه در اسم اختیار شرف از حسرت رخ تو بماه یا در اختر کند همیشه نگاه
و این طریقی دیگر است مستقل و بقانون تشعیب مذکور خواهد گشت در قسم چهارم
که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی حروف اسم بود یا غیر آن و تتمیم این قسم موقوف
باشد بر انداختن بعضی حروف و در آوردن بعضی و تالیف بعضی با بعضی دیگر تا به
اعمال احتیاج افتد و لیکن می‌تواند بود که یک تصرف غیر مقصود بمقصود مبدل گشته
شود و چنانچه بعد از تبدیل عمل دیگر ضروری باشد چنانکه در اسم بهمن ماکه ز بهر شرف
شان تو جوییم طرف چه به بود چو نام تو گوییم و این نوع تصرف هر چند
بتحقیق

بتحقیق مرکب است از سه عمل اسقاط و تخلیص بطریقی از طرق و تالیف اما در صورتی
که اعمال سه گانه باهم از مودای یک عبارت مستفاد شود با آنکه توسل جوید
بعملی غیر از تنصیص و تخصیص از اصول اعمال در انضباط و قید تصرف حکم اعمال بسیط
داشته باشد بنا برین در سلک ارتباط قوانین انخراط یافته تعبیر از آن بقانون تعویض تکمیل
خواهد شد و از این بحث و نیز دو بخش دو شش گشت که پنج قانون که هر یک از آن
مستقل می‌تواند بود در افاده اسم و در هیچ یک زیاده از دو نوع تصرف نیست
مگر قانون تعویض و عذر آن خواسته شد بر عمل تنصیص و تخصیص متفرع میگردد و قانون
تسویر و تنظیم و تجدید و تشعیب و تعویض و وجه مناسبت که در تسمیه هر یک ملاحظه رفته
در آن پیرایه که کاشف بیان احوال و احکام او خواهد بود بوضوح می‌پیوندد و محصل این سخن
آنست که جز بطریق تنصیص و تخصیص می‌تواند بود که حروف اسم که بهر یک چنان اندراج
یابد در نظم که از جهت صورت بهیچ تصرف در حروف و کلمات بیت احتیاج
نباشد بمجرد این عمل و با هر یک از اعمال سه گانه صوری قاعده مستقل متفرع
می‌شود و هم برین عمل با عمل تبدیل قانونی که در حکم قوانین بسیطه باشد حاصل
میگردد و چنانکه کیفیت هر یک بتفصیل در ضمن پیرایه باز نموده خواهد شد ان شاء الله
وحده العزیز پیرایه اول در بیان قانون تسویر مفردات الکان جلا اول نظر
ادراک در آمده که مراد از قانون تسویر این قدر ضابطه است کلی که وافی تواند
بود بافاده اسم بی توسل بتصرفی دیگر و در آن پیش از دو گونه عمل از اصول اعمال

معمای باشد یکی از جنس تصرفات تحصیلی و دیگری از جنس تصرفات تکمیلی و ظاهر است که
چون تمام حروف اسمی که مسمح نظر قصد باشد بجوهرها مرتب در یک محل از نظم انتظام یابد
و ایمای کرده شود و تعیین آن بر وجهی که غیر با او شریک نگردد بهمین تصرف که بمجمل
تخفیص و تشخیص تمام یافته مقصود حاصل گردد چنانکه در اسم ایاز ای از آن
برتر که وصف در بیان آرد شرف زین بخت نام تو خوانم تا آن بام شرف
و چون در امثال این صورت که فرض کرده شد مادهٔ مرتب اسم بالفعل موجود باشد
در بیت و تصرفی که در آن رود مجرد تعیین محل مراد بود و تمیز آن از سائر حروف
و کلمات مذکوره در نظم از این ضابطه بعاقبه تنویر تعبیر کرده شد تشبیه بسعد مدبه
که احاطه تمام شهر کرده آن را از دیگر اراضی که متصل است بدو ممتاز گرداند پس قانون
تنویر ذکر تمام حروف اسم باشد بعینه متصل و مرتب در نظم و ایمای بارادهٔ آن
با مقارنه غیر و درین تعریف ذکر تمام حروف بعینها بمثابه جنس است و فایده
قیود دیگر حکم فصول دارد ظاهر است چه اگر متصل نباشد متحقق نبود بغیر و بسقاط احتیاج
افتد چنانکه در اسم علی چو نام کلک عذر او شد مرا جویی ز غدر بست بسی درد
که نوشتم گویی و اگر مرتب نباشد اصلاح ترتیب بعمل قلب ضرورت بود چنانکه
در اسم سکندر گفتمش رنگ هلال ابروی او گفت شرف سخت که چه تمامت
پریشان گفتی و اگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد بعمل اسقاط چنانکه
در اسم بها بها چون شرف در میان نگویم فرهود آموختم تا ز تهاش نوانم نام نیک
اندوختم

اندوختم و این ضابطه مشتمل بر مجرد عمل تخفیص و تشخیص است و تصرفی دیگر را در آن مدخل نیست
و تقلب تصرف و کمال بساطه از سائر طرق ممتاز است چه بهر طریق که باشد
تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نپذیرد هیچ تصرف در آن نتوان کرد و درین
طریق بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام می‌شود و بتصرف دیگر و از نقاب این قانون
آنست که چون دال و مدلول در و متحدند بالذات و ماده و صورت اسم مقارن
در حصول بحکم عنبه امر وحدت مجمع توافق متقابلین واقع شده مخدرهٔ مقصود در منصهٔ
تصحیح جلوه گر آمده و نقاب ابهام بسته و بجوهر اظهار شده و مخفی مانده تعمیه از دو حقائق
در عین پیدایی و خفا از ظلمت بر جلوه روشنائی و بهمین منوال نظم ظهور عالم خوبش
معماییست که میگشایی نکته حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم
ز بسکه پیدایی جلوه شرط تحقیق این قاعده آنست که مجموع حروف اسم در ضمن
لفظی که مفرد توان داشت بقصد معمای مذکور گردد و در نظم با رعایت دوام اتصال
و ترتیب و اشارت بتخصیص و تشخیص و تعیین آن نوعی کرده شود که مقصود
بمصاحبت اغیار بنظر شعور و ادراک در آید که اگر یکی ازین امور مفقود باشد
خاتمش که افادهٔ اسم است با توسل بتصرفی دیگر بر آن مترتب نگردد
چنانچه از میان احترازات قیود و تعریف بوضوح پیوست والله اعلم
جلوه چون مقرر شد که درین قاعده البته باید که تمام مادهٔ اسم با ترتیب
در ضمن لفظی بنظم در آید که مفرد باشد بقصد معمای باید دانست که آن لفظ

بحسب معنی شعری مفرد و مرکب هر دو تواند بود و در اوایل حله اول بیان شده که
در رعایت صورت اسم مجرد ترتیب حروف کافیست و محافظت حرکات
و سکنات آن واجب نیست پس نوعی که صدور وقوع این قانون را بحسب
درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا از جهت افراد و ترکیب باشد
نظر بمعنی شعری یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات
اما تعیین مراد و اشارت بآن باسالیب متنوعه و وجوه گوناگون متصور است
و این دعاوی در مطاوی امثله مختلفه بوضوح پیوندد و آنچه وقت این مجال
بایراد آن مساعدت نماید باز نموده شود و من الله الاعانة و التأیید
جلوه اول رتبه تعمیه که ورای آن تصحیح صرف باشد آنست که اسم بعینه
ذکر کرده شود و وجه خفاء تعمیه چنان باشد که او را معنی دیگر بود که در آن محل آن
معنی متبادر شود و بفهم چنانکه در اسم قطب قطب فلک دلبری امروز شرف
ماهیست که اول سخنم نام وی است و ازین پوشیده تر آنکه اسم بعینه
بیاورند اما بحسب معنی شعری مرکب باشد چنانکه در اسم بلبان بلبان عقل و هوش
مردزده دزد شناس و نام یار بدان و اگر در تعیین مراد بمجرد ادای
سخن و فحوای کلام اکتفا نمایند پوشیده تر افتد چنانکه در همین ماده نام شیرین
نگار پسته دهان بلبان چو قند گرد دهان از مزید استبعاد ملتفتان بای
صناعت بعضی مواد بصور مختلف ادا کرده خواهیم تا انموذجی باشد در کیفیت

تعیین مراد و اشارت بمقصود مثلا در اسم ایاز ایاز قدر تو هفت آسمان
بلند مقام ز چار عنصر اولی تر بر آمد کام ایاز لطف تو کار شرف گرفته نظام
مراست نام تو بیش از وصول لطف تو کام ایاز پای تو تا سر ستوده گشت بهم
به پیش پای تو مگر که عقوبتش کنم در اسم جانی بیک جانی بکمال لطف ز آغاز سخن
از شش جهتم نام تماشای روشن جانی بکمال لطف و نزدیک شرف بر ما
مقدم است نامت ز شرف جانی بکسی گوی و سر لب بگشا باز تا فاتحه نیک کام
بود خاتمه راز در صورت اخیر مصرع ثانی از لوازم محسنات بطرز غریب
لطیف والله اعلم جلوه در امثله مذکوره اسم بعینه مندرج بود در نظم و اگر چه در غیر مثال
اول مرکب است بحسب معنی شعری و معلوم شد که مذکور در نظم شاید که موافق
اسم نباشد در حرکات و سکنات چنانکه در اسم نجم آن کیست که مست
جرعه جام تو نیست دل یافت نشد که بسته دام تو نیست گر چه ز شرف
از معنی سخن آگاهی در انجمن امروز بجز نام تو نیست و در اسم سعدی ز حی نام
نیک تو در وصف دین بدان سان که در پوست در حب مغز و در اسم بهرام
بهرام مراکیوان معمای شرف چندانکه مکرر نشود حرف از آن و در اسم بهلو
بر بستر غم شب شرف از مهر تو موید پهلو که بنهند تا بنهد از نام تو گوید و تواند بود که
کلمه با بیشتر بنظم در آورند غیر از آن لفظ که متضمن ماده اسم باشد و در تعیین
مراد توسل جویند بآن لیکن معما تا تواند نباشد چنانکه در اسم کریم کریم بر همه هست تو بود

کام خود شرف حاصل کند از اول آن تا آخر نوش و در اسم جلال تاج ملک بقا
کشور حسن سر جدت لب ست تا لب لعل و در نظر این که مذکور شد
در نظم مخالف اسم بود در حرکات و سکنات اگر اشارتی کرده شود تدارک
و اصلاح آن از لواحق محسنه تواند بود چنانکه در اسم برهان گفتم بر آن یار و از
خودم فتحی بود در وی دگر ریش صنم و ذکی را از وقوف برین اشکله قوت
آن پیدا شود که دیگر صور اختراع تواند نمود و من الله الهام الصواب و جمیع الابواب

پیرایه دوم در بیان قانون تنظیم نموده می شود که این قانون ضابطه ایست
مستقل در افاده اسم مبتنی بر عمل تخفیص و تخفیص و عمل قلب و طریق آنست که
تمام حروف اسم به ترتیب بعینها بطریق تخفیص یا تکمیل از نظم
درج کرده شود و به نوعی تبیین و تخفیص پذیرد که غیر با او شریک نگردد تا بتجرد از
و اصلاح ترتیب که عمل قلب عبارت از آنست مقصود بحصول پیوندد
چنانکه در اسم مبارک بجوی دولت از سر چشمه کلام گر آبم باز کرده یافتم کام
و چون تنظیم در لغت بر ریسمان کشیدن جواهر است بر ترتیبی لایق در تصور
بعد از تبیین محل مراد تصرف کرده نمی شود و بغیر از اصلاح ترتیب بقانون
تنظیم موسوم گشت لیکن باید که ترتیب بطریقی اصلاح پذیرد که به عمل ثالث
غیر از این دو نوع تصرف که قانون مبتنی بر آنست احتیاج نیفتد تا قاعده که
در وضع قانون بحسب اصطلاح ممهد گشته مطرد بماند پس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم
بلفظ

باشد غیر مرتب بعینها در ضمن لفظی مفرد بقصد معمائی و اشارت بتعیین آن بی غیر
و اصلاح ترتیبش بی توسل بعملی اجنبی باید نمود و احتراز از آنش ظاهر است چه اگر
بعمل تخفیص تمام ارکان اسم نظم درنیابد از برای تکمیل تتمه مرکب عملی باید چنانچه
در اسم منصور این زمستان جدا گر بجان بخشد امنم آن صنم چو باز کرده و من کل
برف غم با انضمام افراد تا الف آن ضرورت افتد چنانکه در اسم [illegible] زیر بود دا
ند از ندش درست در سحی قلب بود تا ج کرم بر سر اوست و اگر اجزا
مجتمع باشد اما با غیر تبیین پذیرد جهت منع غیر بعمل اسقاط توسل باید جست چنانکه
در اسم قطب باد رو تو شرف زده داشته باز بقراط را که داشته سر باری
کرده باز و اگر اصلاح ترتیب چنان کرده شود که شرط رفته ارتکاب زیاده از
دو نوع تصرف لازم آید چنانکه در اسم [illegible] در تمنای گوهر اسرار غرق دریای چه تند
ابرار شرف از نام درست پس نشان زان میان گر یکی خند یکبار و اگر
اجزا مرتب باشد بغیر ترتیب که از ضرورت تحقیق این قانون است و سهو است
آن اصلاحات نیفتد والله اعلم و احکم **جلوه** چون در تنظیم از عمل قلب گزیر نیست
و مقرر شده که قلب سه قسم است وضعی و جعلی غیر و جعلی مثلا و در دو قسم اخیر از تنبه
بعملی دیگر توسل می باید نمود و صور وقوع این قافیه متفاوت باشد و در قلب و اکثرت
تصرف و اگر چه در هر شرط است که پیش از دو نوع عمل از اصول اعمال معمای
نباشد و ابطال از هر آن تواند بود که اصلاح ترتیب بقلب وضعی کرده شود و

تا بعد از تخصیص ماده که درین قانون بعینها مذکور میگردد بطریق تخفیف و تخصیص و تصرف

همین ایراد صیغهٔ قلب شده است چنانکه در اسم شرف چهر گستردم بزیر پای او گفتا

شرف نه آب چشمت هست پر خون باز گردان زرش را و درین مثال

صورت اسم بقلب کل تکمیل یافته و شاید که بقلب بعض تمام سرانجام شود

چنانکه در اسم رمضان چشم تو بیمار و ما مانند زلف در پریشانی چو بینیم آن رخ گل

و در اسم انیس سلطان اگر از رخ شرف دریابد تا مست شود آشفته

ز غیرت ساوی و در اسم یگانه آن سرو ناز را چو شرف رنگ لاله خواند

آشفته گشت کین سخن آشفته از چه خواند و در اسم بم بم کرد شود زیر و زبر بار شرف

ریزد گهر جز گوهر نامت دگر چیزی نباید در نظر و تا انجم از تنظیم در قلب

تصرف آنست که اصلاح ترتیب بقلب جلی عنبر باشد که تخصیص مثل

باستقلال احتیاج نباشد بل با نقاط و توسل حسته شود و متعارف گشته که انقاط

از اصول اعمال معماست چنانکه در اسم سعد خال بر لب تو نادیده گرا بود خبر

که عدس پای نهد پیش بدوران شکر و در اسم کمال آنچه در اثنای کلام رب

بود و در آخر عکس آن خطا و درین مثال قلب وضعی نیز هست و از تعریف

تنظیم و بیان احتراز آنش مستفاد شده که اگر اصلاح صورت در اسم قانون

بقلب جلی مثلی اتفاق افتد باید که تخصیص مثل بعمل تخفیف و تخصیص کرده شود

تا بعملی اجزا احتیاج نیفتد چنانکه در اسم شیه شرف هست نهان مبدا

ارض

ازمن جور شدی و اشتم دی گشت رویش و در اسم سلیمان ما من از سال من

واند شرف آنچه در سال است اگر در غم بود والحمد لله رب العالمین بر آیم

در بیان قانون تجدید معلوم میشود که این قانون ضابطه ایست کلی و اتی با بداد

اسم مبنی بر عمل تخفیف و تخصیص و عمل اسقاط و تخلیص و طریقش آنست که لفظی منفرد

بقصد معمای که مشتمل باشد بر تمام ماده مرتب بوجوه ها و بر غیر آن نیز بنظم در آورد

و بعد از اراده مجموع آن بطریق تخفیف و تخصیص مقصود از غیر مقصود جدا سازند

بعمل اسقاط و تخلیص چنانکه در اسم حمزه زاهد که خبر بیاز رند انداز و گرد رعم زهد

نباشد رد به و چون این اسلوب نوع است بهتر وارد و بتعریف جدی که

بعرف اهل میزان عبارتست از ایراد جنس که شامل جمیع افراد محدود است

با غیره و تقیید آن بفصل که ممیز مقصود است از غیر مقصود و بقانون تجدید تمام

یافت و تعریف کرده میشود با تحذا ایراد تمام حروف اسم مرتب بعینها

با غیره در یک محل از نظم و اراده تخصیص مجموع و دفع غیر با توسل اعمال اجنبی

و فایده قیود تعریف بنگ ظاهر است چه اگر تمام حروف اسم در یک محل

مجتمع نباشد تخصیص نتمه و تا بعد آن احتیاج افتد چنانکه در اسم تیمور چون از

شرف جان خواستی ای دلبر شیرین دهان از قند لب دل سوختی

آنرا چو راندی بر زبان و اگر مجموع در ضمن لفظی منفرد ذکر کرده شود و مرتب نباشد

بضرورت از برای صورت مرکب عمل قلب باید شد چنانچه در امثله قانون

تنظیم واگر مکمل بود و مرتب و نه با غیر تعیین پذیرد باسقاط که از مقولات
این قانون است محتاج نباشد چنانچه امثله قانون تسویر و تمام توضیح کلام درین
مقام آنست که تسویر و تنظیم و تجدید هر سه مشترک اند در آنکه تمام حروف
اسم بعینها در ضمن لفظ که مفرد توان داشت بقصد معمای بطریق تنصیص بنظم
در می آید و تفرقه آنست که در تسویر مقصود مرتب است و بی غیر تخصیص می باید و لهذا
بعد از اتمام تحصیل ماده صورت معما از دست و تصرف دیگر احتیاج نیست
و تنظیم با تسویر باین خصیصه نیز مشترک است که مقصود درو بی غیر تعیین فی الجمله می پذیرد
اما مرتب نیست و ازین جهت بعد از تکمیل تحصیل ماده ارتکاب عمل قلب
می باید نمود و تجدید با تسویر مساهم است در فضیلت ترتیب لکن مقصود
در منصه تعیین با غیر نظر شعور در می آید و عقیب فراغ از کار ماده باسقاط
و تخلیص قیام می باید نمود و ازین بسط روشن شد که ایراد تمام حروف
اسم بعینها در یک محل از نظم نثر در ضمن لفظی که مفرد باشد بقصد معما
حکم جنس دارد و نسبت با این سه قانون و دیگر قیود بمثابه فصول اند
و احتساب از عمل جنس در هر سه معتبر است مثلا نسبت با این قانون
در اسم بهمن شرف کر طالب نامی ازین و آن فراغ جو بهشت ام
اگر خواهی زمستان رفت باغ جو اسقاط بعمل ترادف تمام شد
واگر همین ماده چنین ادا کرده شود که شعر شرف است آنچه اصل

الن

بهرست زانش دل بهشت از بهشت عمل قلب را دخل باشد در اسقاط
و تخلیص واگرچه اسمی نامست نه وجه به و هر دو صورت از مقوبات
مرکبه و از قانون که سخن دران میرود خارج والله اعلم جلوه چون عمل اسقاط
از ضروریات تحقق قانون تجدید است و اسقاط دو قسم است غیبی و مثلی و قرینات
این قانون نیز متفاوت باشد در قلب و کثرت تصرف بدان منوال
که در بحث تنظیم گذارش پذیرفت و ابسط صور آن تواند بود که تمام ماده
مرتب با غیر در ضمن لفظی که بمنزله شوی هم مفرد باشد مذکور گردد و غیر باسقاط غیبی
از درجه اعتبار بیفتد چنانکه در اسم زکریا نشان زان لب خندان زیبا
زکریا طلب افتاده از پا واگر همین مقصد چنین گفته شود که بت خندان مارا
نام بگو زکریا طلب نان زعم جو یا بگیر داخل اصول مقدمه بوده و اسقاط
مثلی بنر تکمیل چون مثل نه عمل جنس حاصل شده از امثله قانون محسوب است
و تالی صورت اول درین طرف آنست که لفظ مفرد معمای که شامل مقصود باشد
با غیر مرکب بود که بمنزله شوی و تخلیص مقصود و با اسقاط غیبی واقع شود چنانکه
در اسم بهرام بهرام گز حاصل شده ست ای شرف بلخ جور محسوب شیفت
و بعد از ان که تخلیص باسقاط مثلی اتفاق افتد و تخلیص مثل بطریق تنصیص
تخصیص شده تا عمل جنس را دخلی نبود چنانکه در اسم بهمن با همین ای شده
جو بنده راز که بمودم تو خوش باش و بباز در اسم تاج شرف کرد

بکان هندوی چشمت   اگر تاراج را بگذارد آن ترک   دل بیاد نداد دیگر چشم تو قصد
غارت دلهای زار داشت   چندان گریستیم که تاراج را که اشک   و در اسم مسعود
مانده بر جستجوی تو بر جای   مسرع وادی طلب بی رای   و در اسم حمزه   در حکم اره
گر نبود زلف زره ساز   از ناوک مژگان تو یک دل نبرد جان   و در
اسم شروان   شرح الوان غصه میگفتم   گفت نه بهار حال غصه مگو   اما در اسم بلال
صبا بطرف چمن نام سرو گل سیما   بلاله گفت و زباد شرف تا برفت آنها
و در اسم بهمن   چون شرف تا نبود بر ساخته ایم   بهمین با کم ازین ساخته ایم
تخصیص مثل بعمل تسمیه واقع شده و بحقیقت از معمیات مرکبه است اما بک
شبیه است به بسایط والله اعلم بحقایق الامور   پیرایه جهان   در بیان قانون
تشبیب و ذکر اقسام و احکام آن نموده می شود که این قانون ضابطه ایست مبنی بر عمل
تخصیص و تخصیص از برای تکمیل ماده و عمل تالیف از برای تکمیل صورت و چون
تالیف بی تعدد اجزا متصور نیست درین قانون از تکرار عمل تخصیص گزیر نباشد
و طریقش آنست که تمام حروف اسم را بعینها بزیاده از یک معنی نظم در آورده
وابهام کنند بنحو آن بر وجهی که مقصود تمام سرانجام شود بی توسل بتصرفی دیگر از
اصول اعمال معمایی و ازین جهت بقانون تشبیب موسوم گشت به تشبیب
بازبستن رشته است و تصرفی که باین قانون در الفاظ پیش کرده
می شود پیوستن و ضم کردن بعضی است و چون تکرار عمل تخصیص که از شرایط
لفظی

تحقق این قانون است حدی معین ندارد که غیر آن نتواند بود صور وقوع او
متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف و کم عمقی از همه آن بود که تمام ماده
بزیادتی در ضمن دو لفظ که از اقتران ایشان تالیف القصا یا دخول یکی در
دیگری بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود و نه کور گردد اول چنانکه در اسم طیب   چون ساغر
عشق را در آرند بدور   که صاف وفا دهند که دردی جور   رمزی چرا این است
معما بر اسم   حیرت کند آن حدیث را ظریف بود   و ثانی چنانکه در اسم امین
درویش آن صنم گفت که ای همچنین تو   داری هوس وصال ما مسکین تو
گفتم که زدور هم نه چنینم زرد بست   بنمود بمه گفت دوران می بین تو   و ازین طرز
که ابسط و اضبط اصناف این قانون است بطریق توسل و تداخل عبارت
بود از در آوردن مجموع اجزای اسم بعینها بی غیر در دو معنی از نظم و ترکیب آن
بر وجهی که حصول صورت اسم مترتب گردد و بر آن بتصرفی دیگر
ماده قید و توضیح نه چنانکه مختفی ماند چه اگر تمام ارکان اسم که جزء مذکوره
مکرر یا بغیر ذکر کرده شود و بجز تالیف مقصود بحصول نپیوندد مثلا در اسم شهاب
ماه چون بابر گردد همعنان   هر دو را بگذار و نام یار خوان   چون شهر
بلفظ ماه بنظم در آمده نه بعینها بملاحظه ترادف احتیاج است و چون
شین و هی در شهر و الف و با در ابر مصاحب اند با غیر از کتاب
عمل اسقاط ضرورت و تای این صنف در بساطت نیست که یکی از آن دو مرکب

که موجود باشد بالفعل که بطریق انتقاد تبیین پذیرد چنانکه در اسم مبارک تا بدیده
چو ماهش سوال کردم گفت   بسیار برسر کوی فسر اشک و گوهر سفت و در
اسم سیف الدین   سی پاره بهر فال گشاید هر که صف   سر نامه وی بر دری نگو نوشتن
گرفته ام   و چون انتقاد نه از اصول اعمال است اگر نظائر این مثال
از قانون شمرده شود و بنوا صل انتقادی اختصاص باید نمود و مثالی این صورت
در بساطت آنست که انتقاد مکرر شود بیکی یک تصرف چنانکه در اسم اسفندیار
ز آه و سوز و فغان و نیاز من اول   شرف بگوی چو روزی بدان دیار رسی
جلوه   از صور متنوعات این قانون که با وجود کثرت تصرف مجرد
و منضبط است آنست که تمام ماده اسم هر چند باشد حرف حرف با انتقاد تنقیص
حاصل کرده چنانکه در اسم حسن   کنار حوض و لب سبزه است و ردی بگو شرف
بخور می و مطرب و رگ صبح مجو   و این اسلوب از فوایدات قانون تشعیب
بطریق التقاط اسام می باید چه التقاط در لغت برچیدن است و چون از این طرز
هر حرفی از محلی برگزیده می شود و نیز از او با التقاط مناسبت دارد و بطریق
التقاط با صطلاح این تدوین ایراد تمام حروف اسم شد بعینها هر یک
جداگانه در ضمن لفظی و اشارت بتبیین آن بطریق انتقاد و ظاهر است
که ارکان اسم که هر یک علی حده در ضمن کلمه مندرج است اگر به حصول
هم بطریق تنقیص بود و تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید و معمی مرکب باشد
چنانکه

چنانکه در اسم زین   آنچه همچون گهر نام تبسم را صدف است   روی زرد و لب خشک و
دل تنگ شرف است   ی   و درین مثال بملاحظه ترادف حاصل شده که مراد
از خشک یابس است و اگر مجموع بگوهر بطریق تنقیص منکور باشد اما تبیین
آن با انتقاد و انطاق افتد با سقاط غیر مقصود و تواند بود و تعدد در اعمال تکمیلی
لازم آید و معمی بسیط نبود و چنانکه در اسم حیدر   صبر ز بر دور و پای دل شده
از جای   بسپرد پا شو شرف برای دل خویش   و این مثال از اول
تا تخلص از اصول است و تتمه از لواحق محسنه مشتمل بر ضربی از ایهام معمی
نیل امقاصد و امرام   پیرایه پنجم   در قانون تعویض چون این قانون
ضابطه است مبتنی بر عمل تنقیص و تخفیف و نیز تصرفی که درین تدوین تعبیر از آن
بعمل تبدیل کرده می شود مناسب می نماید که اول عنان بیان بصوب صواب
تعریف آن عمل و تبیین چگونگی آن انعطاف یابد تا استحکام کلام در آن مرام
تمکین اندیشه اشتباه و ابهام مرکب خویش جرم نیز کام قلم را از
جولان باز ندارند والاعتصام بتایید الملک العلام   جلوه   نموده می شود که
تبدیل مشار الیه عبارتست از بدل کردن بعضی حروف است ببعضی بیک
تصرف که غیر از اثبات و انتزاع نقطه باشد و مراد بوحدت تصرف
آنست که سقوط را بدو حصول مقصود از موداي یکعبارت مستفاد
گردد با هم نه آنکه ارتکاب یکنوع تصرف از تصرفات معمای تشخیص

چه در اسم عباس رخ را زرد ام که طراز دهم اشک گلگون کند از دو
عشقت برم اشک چه نام تو گویم از سر اسبی ل بر دل نهد از گوشهٔ
چشم قدم اشک نون عین که گوشهٔ چشم است راست بدل شده بلام
بتصرف نقصان کاف که از بر دن نهادن قدم اشک مستفاد می شود
پس عمل تبدیل باشد بتعریف مذکور درین تصرف با نقاد و دست عمل از
اصول اعمال معمای توسل نمنه تراوف تخصیص عدد و غرض از قید وحدت
با تمیز که گفته شد احتراز است از امثال اسقاط و تحصیل که درین مثال واقع شده
در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل پیوسته کند از دو و چند جان
بر جات اگر چه ع از عهد افتاده و ی بجای او در آمده از قبیل تبدیل
مصطلح نیست که اسقاط و تحصیل هر یک بعملی واقع شده و غرض از قید اخیر
عدی نیز تخصیص تصرف با تنک نه زیاده و نقصان نقطه است باید اخراج
تصحیف است از تعریف که آن را هم بدل شدن بعضی حروف ببعضی یک
تصرف لازم و سبب احتیاج بانتهاج این منهج اندراج لفظیست در نظم که
مشتمل باشد بر بعضی از مقصود نه تمام آن و بر غیر مقصود نیز چه برین تقدیر
هم دفع غیر باید کرد و هم تحصیل تتمهٔ مقصود و ضم آن با حاصل و بکثرت
عمل ضرورت افتد و اقصر طرق در کفایت این مهمات آن تواند بود
که غیر مقصود بدل کرده شود بمقصود بنوعی که مقاصد ثلث که قیمت و حضو

مطلوب

مطلوب و مستور این بجای آن باسم با نجام پیوندد و بیک تصرف از این
سخنان روشن شد که تبدیل تصرفیست متضمن سه نوع از اصول اعمال
معمای و بنا برین از بسایط اعمال شمرده نشد و اگر مساعدت توفیق
دستگیری نماید در طراز تصحیف بوضوح پیوندد و ذکر جزو داخل بسایط
با آنکه این سه نوع تصرف لازم می آید از و نیز و ما ذلک علی الله بعزیز
جلوه چون در تبدیل بعضی حروف می باید انداخت و بعضی را بجای آن تحصیل نموده
در اثنای بحث بذکر هر یک از ان احتیاج می افتد از انچه انداخته می شود
بفاسد تعبیر کرده خواهد شد و از انچه بدل آن سازند بکاین تشبیه بکون و فساد
که در صور عناصر واقع می گردد چون شنیدم که صورت هوائی گذاشته
صورت آب گرفته و در حکمت مقرر شده که زوال فاسد و حصول کاین
در آن واحد است بی تقدم و تأخر زمانی چنانچه درین مبحث خروج غیر
مقصود از حیز اعتبار و دخول مقصود بجای آن باسم از یک عبارت
مستفاد میگردد و بعد از قرار برین اصطلاح نموده می شود که در تبدیل البته
می باید که کاین بتبعیت لفظی مندرج باشد در نظم چه اسقاط معدوم محال است
و شاید که باصالت نیز موجود بوده و اسقاط مشخص باشد و در هر یک از ان
دو محل تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که دال بر و ذکر کرده شود و کاین که
تحصیل آن ضرورت همین حکم دارد چه تواند بود که بعینه مذکور کرده شده که

که دال بر وی ذکر کرده شود و کاین که تحصیل آن ضرورست همین حکم دارد و چه تواند بود
که بعینه مذکور کرده و درست باید که نه و هر یک ازین تصرفات محتمل است که بیک عمل تمام
سرانجام شود و انقدر که گمان افتد بنا برین احتمالات صور وقوع تبدیل را در قلت
تصرفات و کثرت آن تفاوت تا بین مقصورست و از الجمله آنچه دران از اعمال تحصیلی
بغیر از تنصیص و تخصیص و از اعمال تکمیلی بغیر از اسقاط و تالیف ضمنی که از وقوع تبدیل لازم
می‌آید مستعمل نباشد و از جزئیات قانون تعویض محسوب خواهد افتاد و الله تعالی
اعلم **جلوه** قانون تعویض بنا بر اصطلاح مذکور عبارتست از ایراد لفظ یا حروف
اسم بعینها یا بغیر در نظم و تبدیل بغیر تتمه اجزا چنانکه حصول مقصود و ترتیب کرده
بران بی توسل بعملی اجزا از اصول اعمال معمائی چنانکه **در اسم اشرف** دوشینه سرت
چو در نامت می گفت   چشم تو چها کرد من یا دیم گفت   و فایده قیود تعریف
ظاهرست چه اگر اجزای اسم تمام بود یا بعضی باشد بی غیر و تبدیل که این قانون
متفرع است بر دو تنصیص و تخصیص احتیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور کرده و بعملی
غیر از تنصیص حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانکه **در اسم جمال** اگر ابرو آه
شرف شنود ازراه صدا   شک ندارم که کند رحم دل کوه بما **جیم** و **لام**
ما که غیرست بطریق ترادف بنظم درآمده و ذکر تبدیل در تعریف مشتمل است
بانکه اسقاط فا شد و تحصیل کاین و تالیف باید که بیک تصرف واقع کرده
و فایده دیگر قیود از غایت ظهور احتیاج بذکر ندارد و از ان جهت عمل

اجزا

اجزی که اجتناب از ان واجب است مخصوص گشت باصول اعمال تا انتقاد و تکمیل
خارج نشود که توسل بایشان چنانچه سبق ذکر یافته خارج حیثیت در بساطت
قانون و چون از تعریف قانون تعویض و شرح مابین آن فراغی حاصل
چندی از تنوعات صور تبدیل باز نموده خواهد شد و از الجمله هرچه از جزئیات
این قانون باشد است رد کرده شود تا آن وضع الله الاعانة و علیه التکلان
جلوه ابسط صور تبدیل آن تواند بود که نام بعینها در ضمن لفظی بنظم درآید
و بهمان وجود ضمنی عرصه تصرف گشته شاید پذیرد و کاین نیز بطریق تنصیص
حصول یافته جاری اکبر و چنانکه **در اسم اشرف** شب چون شرف زد و در آه
با ضطراب   چشم تو گوشه‌ها کند از ناز پر ز خواب   **و در اسم بیم** جانب میم
دهانت گر شود   نون بالای شرف خوش وقت من   و اگر فاسد بنا بعضی
از ارکان اسم بطریق تنصیص مذکور کرده و باز با تتمه که کاین خواهد بود
در ضمن لفظی دیگر بهمان طریق ذکر کرده شود و بارادهٔ تکمیل نام و کاین از
یکدیگر ممتاز گشته مبدل کردند مقصود بحصول پیوندد و ممکن بسیط باشد اگر
از جهت ترتیب احتیاج بعملی دیگر نیفتد و اسلوبی بود کم از تصرف و لطف
چنانکه **در اسم نصر** بطرز رنج شرف هر که آشنا باشد   ز لب بنام برآرد اگر
بقا باشد **و در اسم کمال** نصر قدرت را شرف هنگام وصف از
کل که بدینسان دین است عجز و هشته مذکوره هم از جزئیات قانون تعویض است

و جمیع اجزاء اسم با فاسد بنظر در آمده بعضی با وجود بدرآورد و بعضی با حصول معانی
و در مثل این صور تواند بود که با تمام و در هر دو محل تمام ارکان اسم باشد
و بران تقدیر معمی مرکب بود که باقی تخلیص باید نمود و ضم کرد با آن چنانکه در اسم منصور
با شرف حور که سحر سرو نسرین بر کند منم بگویم با صبا هر کس که او باور کند
و بر عکس این شاید که با فاسد دران و در موضع تمام حروف اسم باشد
بادا بدی و بران تقدیر نیز ترکیب لازم آید چه در ادای چندین آن رایده اسقاط
باید کرد و چنانکه در اسم توران سر حسن را که نگاهی شرف میگفت نهانش تا زمستان
کس نگوید باز گو مستور باشد جلوه اگر تمام و کائن را هر یک باستقلال
بطریق تخفیف دیگر کنند از امثله این قانون باشد و اگر چه تو شن جسته
بانتقاد یا تکمیل چنانکه در اسم حسن بنام دوست روان کن مرای مقام شناس
که حور عین نفروشد دو ربع بدو دی کاس و اگر حصول هر دو با یکی بعملی دیگر باشد
از اعمال تکمیلی غیر از تخفیف معمی مرکب باشد چنانکه در اسم جام دل بسر چه
بدست آری از سر بابی از آن حساب پدر را چو مادر نگاری کائن و تمام
هر دو بطریق ترادف اندراج یافته در نظم لاجرم با قطع نظر از سید که از
مصرع اول پیدا می آید مرکب و ازین اسلوب مرکبات تبدیلی که کائن
و تمام نه بطریق تخفیف حاصل شود قریب بمباطن است که حصول اینها
بطریق تسمیه باشد و اگر اسماء حروف از اراده تکمیل تحقق یابد الطف باشد

واخفی

واخفی چنانکه در اسم حسن رسن زلف گرفتم لب میگون شکفت راحت جان
اگر مطلبی را که حیکند و در اسم نور صد سر کمان خاک شود در ره دین تا باقی
یکی بسر صد یقین خون با شرف دین ره از دیده مکر خار شود از غم دل
رنگین و در اسم نصیر دایما فکر شرف اندوه دلداری بود چون نصیب شاد
میکنم که باری آن بود و در اسم شهاب لب میگون از جود دید شرف بوی
جان شراب ره دار است و درین مثال با اسم عماد عهد که رو بجا ماه نکو نام
شرف شکر از دو که تمام است سرانجام شرف تمام بطریق تسمیه حاصل
شده و کائن بتخفیف و عکس این افتاده در اسم شرف بکشاف شرف
سینه چند گذشت است نه ره از آن کشاف کار بر باد جلوه از
پنجم طریق تبدیل است که کائن یکحرف باشد و تمام با اسم آن حرف
در ضمن لفظی که مفرد بود و معنی شوری مندرج گردد در نظم و تحلیل استقلال
یافته استبدال پذیرد و چنین شاید که تمام نیز حرفی واحد باشد چنانکه
در اسم کمال هر که که دزد و شمال از آن خوش منزل خواهد که شکافی بود
از سینه بدل و در اسم فرخ هر دم از چرخ جفا می بیند تا شرف زنگی ره
آورده و شاید که تمام زیاده از یکحرف بود چنانکه در اسم محمد چون نوع بهادی
قدم اندر میان قدمی گیرد که باد زبان و در اسم قنبر تاج قدرت
که رنگ گردون شده افسر اکبر است و اکنون شد و در اسم برهان بکمند زرفت

بران در و دربان نگاه کند باشد گران نگاه نگاهی شود به ید و در اسم بایزید
شرف باهی شود و دور از بلای نکبت فرقت از از نزدی ارشو د دوری کنار
دیده پرودت و در اسم ربیع رو در مسند شی از ختم کلام چند شرف هرکو سحر
عزای شنید جلوه از طوایف لطایف تبدیل اسمی که در ان توسل نمایند بلفظ نوعی
تسمیه نزرگ حسن نیست بمیانه مقطعات و دف که او این لغز سوره قرآن بوقوع آن
نزدیک و ملایم است و ما منشر رساله بسلوک این منهج مسبوق نیست
چنانکه در اسم سلمان با ترک نام آورد چو در مرکب بمیدان راندم بیمان
بنقش دیدم و از ترس یاسین خواندم و در اسم سلام تم نامش سؤال کردم
از کین سلاح چیست گفتم خوان و نام خدا بر شرف و در اسم شمس
چو نام او برآید در زر کتیبین نقش نخی چو دیدی حم خوان و یس و در اسم
شرف ز لطف حافظ خوش نغمه چو طس میخواند بر سر انگشت دمش
از چشم در فشان سه کهر و در اسم خسرو شاه سرو در خاشاک بنده چون روان
چند شرف از کنار خود قدت را نگاه خوانند کالخها دگر از کنار خود
از لوح حق مجو نیست چه شورست برانکه اکه با خاست از خاشاک عمر باشد
اندخت و حال آنکه این اشعار اسمی نانست و وجه مثلا اگر همین قصد
چنین ادا کنند که سرو در خاشاک ماند بنهال چون قدت و ان سر کاهی
تمام را از باغ وصف اد شرف مسمی درست بود تا آنکه ایما نیست بخصوصیه

الف

الف اول که اند حضرت و عبارت تا نا نه از امثله این جلوه و نه آنکه ذات
این مثال است در اسم شهاب گفتم چو به بینمش بگویم ماها چون دیدمش از
شتاب گفتم ماها جلوه و از عبارات صریح در افادهٔ تبدیل اخبارات
از ضرورت فاسم بکاهی و نظیر آن مانند این آتش شده و شهود کرده دو کنده
کردانند و نظایر چنانکه در اسم سراج غمزه تا سود نار تار خشن شد بکلی دل
شکسته و آب و هم در ان اسم شاهی بجای بی دو بها مستاج لب که
بطلب زشکر مصر فراج تا پر شود و از تاج مزین بادا ای شاه شرف فی
آراسته تاج و در اسم عوض بر لب آب چند دهن بشتر چشمهٔ حضر بکنار حوض
و در اسم فصیح چو فصلی بنام تو نوشتیم مرا زنده کردانده زنده دل و در اسم
فراد نامش چو شرف بر فراد اکرد فولاد دلش دلارا کرد و در ست
باین طرز از تبدیل آنچه تعبیر از تغییر فاسم بکاهی چنین کرده شود که این را آن
خواند یا دانست یا شمرد و نظایر آن چنانکه در اسم ملک داد تا شرف شد
خاک در کوی حبیب بنده را با آب میخواند رقیب و این مثال در اسم
شمس چو رو دیش شد از ماه جنس شمع جمع شرف را دگونه دیش مهر شمع
هم از این باب است بمنطق اعراب والطف جلوه چند در تبدیل می باید که کاهی
بحسن فاسم در واقع شود و درین عمل بلفظ حال موضع و امثال آن توسل
توان جست که از برای تبیین مقام کاین اضافت کنند بلفظ دهر یک از

کائن و کامن شاید که بجوهر یا مذکور باشند و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم
از مجرد عمل تبدیل حاصل شود معمی بسیط بود و اقانونند و در دیگر صورتها و این
معانی از ملاحظه امثله بظهور پیوندد و مثلا در اسم محمد مجموع زخم تا دگر دل دوز
عشق را وی کفایت از لب دلبر بجای روح در اسم محمود دلا گر سر که عشوه ها
در سر داشت بر فاست بپا قصد سر چا کرد داشت چشم اسرار با پشش از لب
سنگ نهاد دستش زکرم بجای موسر برداشت و در اسم سلمان و اگر ...ی
از سوال بوسه شرف کام دل از لبی بجای دهست و در اسم خلیل نام یار من
از خیال بدان یا بجای شین مراجیم و بخوان و در نظائر این صور اگر
سقوط کامن و حصول کائن نه بام باشد بیک تصرف از تصرفات
تبدیل مصطلح نبود چنانکه در اسم شهاب جوانه را چو تا دنیت ای پسر
بجای رفته ها بنگر چه مذبر و شاید که کائن بار ادبی بدل مانس کرده و چنینکه
با سقاطی دیگر محتاج افتد چنانکه در اسم نجم هر کس که نام دلبر ما جو میکند
هوس کو جان بده بجای دلش و آن نکوس و لیکن ارتقا دیگر هم نجم
نام جستم بجای دل جان خواست و آنکه در دل فزود از جان کاست
جلوه اگر تبدیل بطریق عدد و تصرف در آن بزیاده و نقصان تو نشل
نماید تواند بود که هیچ یک از کائن و کامن باستقلال اندراج نیابد در نظم
و آن عدد و نیز که واسطه واقع شود شاید که مستقل نباشد بکر چنانکه در اسم

صدر در صبر بکر دو تو شود دل تا بار غمش برد بمنزل و در اسم میر فیروز بخت
خواهی شرفا که نام نیک اندوزی وز باد حبیب جهان افروزی میخواه و دو تو
بگیر دامان رفیق پیروز بخت بجو که یافتی فیروزی و چنانکه در اسم زاهد
چشم شرف دوست را بنام بخواند دل زفر یاد نیمه بنماند و در اسم ریحان
آن نرگس مست تا جگرم را کباب کرد بیمی نماند از دل بریان زرشک مو...
و شاید که آن عدد که واسطه تبدیل میشود باستقلال نفیس پذیرد و مذکور
گردد بصورت عددی یا بصورت حرف اول چنانکه در اسم قطب
شرف چو از پا نامش رقیب را بگذاشت یکی گفت و بگوید از آنچه در دل
داشت و دوم چنانکه در اسم علی ز شوق نام نکوییت گران
جانها جا ساید فلک به پای توانای ز هر سوی بفرساید و در اسم فرخ
فرخ حاصل غم بفرق چرخ افزای باز هر گوشه فلک کم گیر و در اسم
شرف مه دیت که نمانم از رگ جانش فرق مشک از پی
الالاش ایستاده بطرق سر بر کردن ز جیب و گفتن که زهی وطن
فلک چاک شد از جانب شرق و در اسم منصور دل شرف بجای
بجوید آن منظور شمار خاطر کاست که از دل او و در اسم حسن
زلف تو نشاید که عذارت ساید کر پهلوی آن ز رسم فرساید
و در اسم ناصر فرقت زپروانه که خود می سوزد تا شمع که آتشش فروزم

دم افزوده عاشق ز شوق جیب شبینه درند تا صبح ز عقب وصله دهن دوزند

و حرفی که دلالت بر عددی کند که واسطه تبدیل باشد تواند بود که بطریق تسمیه
اندراج یابد در نظم چنانکه در اسم **شمس** دل بهر شمع رویت پروانه شد
در بزم جمع بگذر تا بسوزد یار از پهلوی شمع و شاید که آن حرف بخود مذکور
نبود چنانکه در اسم **صدر** دل خورشید چو از اثر قدرت بگشت
نام بکمی ترا هیبت بگرد در پوست و تواند بود که منقوص منه نیز که قایم وجود
حتی در ضمن او دار و بعینه مذکور نباشد چنانکه در اسم **عمر** تا شود در روش آن
دلدار دهن شب زرو مهر دار و از مشتملات این جلوه و نظایر آن هرچه اسم
از اسم مجرد بتبدیل عددی یا بواسطه تصرف دیگر از اصول مستفاد گردد با اسم
تعویض اختصاص می یابد که با وجود ترکیب در انضباط و قلب تصرف ظاهری [illegible]
و تشبیه مناسبت و از امثله جلوات سابق آنچه اسم مجرد بتبدیل اسمی که طریق
تسمیه را در آن دخل باشد از اصول اعمال و بس حاصل شود مخصوص میکرد و
با اسم تعویض اسمی والاختصاص بمیان اسم الله العظیم **طراز دوم** از حله تسمیه در بیان
طریق تسمیه مشتمل بر صدری و چهار پیرایه و اسم جوهر الله العظیم التأیید والهدایة
صدر بردیده در آن چهار سوی آفرینش و راه بران سرکوی دانش زند دمنش (?)
روشن باشد که در تماشای مطموره اجسام ظلمانی نوری که ظاهر و باطن اشیا را
چنانکه باید بنماید و از اول و آخر هر غایب و حاضر کلامی آگاهی بخشد خود نیست که

الخ

اشعه درازی درایت پرتو دلالتش بر هستی ذات بکمال میتابد و ظل [illegible]
طایر هدایت آشیان پایش بر نزدیک و دور و مکشوف و مستور
از صور و معانی این جهان و آن جهان بر یک و تیره میافکند لمعان برق اشارت
بشارت آثارتش از امکان طربان میلان بکار بردن از جا بدر بری میراث (?)
و اصابت صیب صواب سحاب افاده و افاضه اش از اختصاص بصوب
مخصوص مصون و من الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا و از
کرامت با نهایت ازلی و مشیت مستغنی از زوریت لم یزل چون متعلق آن شد
که خلعت تکریم بنی آدم بطراز اعزاز آغاز اکرام اکرام خلافت ملک علام
مطرز و معزز گردد بدر مسطور انسان را قوت نطقی کرامت فرموده و در حکمت
و علم آدم الاسما در کنار جامعیت قابلیت نهاد و در میان ملاء اعلی که بنقل تطبیع (?)
من یفسد فیها و یسفک الدماء بر چهره حال ایشان میکشیدند با نباء اسمائهم
امر کرده حجت حکمت کامل و علم شامل ساخت که انی اعلم ما لا تعلمون لاجرم
اولاد و احفاد او بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر بحروف کلمات توسل جستند
از هر چه مقصود شود و باندیشه در آید باسمی تعبیر مینمایند حتی نفس حروف
که هر یک از افراد او را اسمی بطریق وضع تعیین رفته که تعبیر از او بآن کنند
هر گاه که باستقلال یاد کرده شود مثل الف یا تا ثا تا آخر و اول هر اسمی
مسمای او بود و بس اسمای حروف مشتمل باشند بر عین مسمی و غیر آن و این معنی

منفصل لطیفه ارجمند است که از مقام از تعرض بآن آیا است و همچنین در تحقیق
مباحثی که تعلق به بینات حروف نیز تفصیل اسم بر دوران و فنون حقایق حروف
اسرار و دقایق مندرج است اگر طالب موفق را داعیه اطلاع بر بطون ازان باشد
صحیفه ثالث از کتاب مفاحص خلد الله ظلال جلال مفیض ابدیها صاحب انظار
صدق توجه سازد که ضبط قواعد این فن را نوع ربطی بآن است در این محل
بوضوح خواهد پیوست والله الهادی الی سواء السبیل توشیح فصل اسامی حروف
مسمیات که تعبیر ازان به بینات کرده می شود و افاده حقایق مسمی میکنند بزبانی
که اهل آن دانند البته از جمله هشت حرف می باشد که لفظ المفید دون جامع است
و همانا این اتفاق بحکم توافق و تطابق عوالم ظهوری و اظهاری در مقام شعوری و شهادی
هوشمند ازرا ندکر کریمه و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه گردد و بینات
شانزده حرف باتفاق در حرف واقع شده مانند لف یم ال بی
او اف ام دل بینات دوازده حرف دیگر باین تفصیل ب ت ث ج ح خ
ر ز ط ظ ف ه ی چنانچه از مطاوی مؤلفات علمای عربیت و موارد استعمالات
ایشان مستفاد میگردد الف ممدود است با همزه منقول فائده ما بیان
المقام و در کلام طایفه از اهل کشف که متعرض بیان حقایق حروف شده اند
موبدات آمیزی یافت می شود و اسامی حروف مطلقا ثلاثی باشد و بینات
ثانی اما جواهر مقطعه فرقانی که زیور صدر بعضی سور قرآنی واقع شده دلالت
بران میکند

بران میکند که بینات حروف مذکوره مجرد الف مقصوره باشند با همزه چه از جمله دوازده
حرف که بر یک وتیره افتاده اند پنج فریده در سلک آن جواهر انتظام یافته
شش ار طه حم بس وادا مجموع آن بالف مقصوره بتواتر پیوسته در هیچ روایت
بهیچ روایت مد بهشان ورود نیافته لیکن ادا آن الف مقصور
باصل خود در با له که ظاهرا یا نماید در حد ثبوت رسیده است بنابرین ناظم معمی
چون خواهد که اسم یکی ازان حروف دوازده گانه را درج کند در نظم شاید که
بالف مقصور ذکر با اماله چنانکه در اسم رستم تا در آمد بر سر میخواران
قول بجید چه هست بی اصل و ابرادش بالف ممدود و همزه هم شاید چنانکه
در اسم شرف زین جانب شرع و زان کشف   راست درین میان
شرف را و درین مثال شرف را از لوازم محبت است و یاء الفاظ از
اصول ضروریه و تبیین اطراف شرع و کشف باین و آن هم کار از غرض
والله اعلم و احکم برایه اول در تبیین ماهیت این عمل و ذکر قواعد و احکام آن
چون میان اسم و مسمی علاقه وضع محقق است ذهن از شعور بهر یک منتقل شود
بآن دیگر پس اگر اسمی از مسماء حروف اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه
و مراد از مسمی باشد باعتبار کرده شود و بحرف و مقصود اسم او بود طباع
مستقیمه در حکم بصحت آن توقف نماید و عملی که باسم تسمیه اختصاص یافته
این دو نفر است که گفته شد ولفظ حرف درین باب نسبت باطلاق حروف

علم اسم حرف دارد و نسبت با مسمی نیز بنابر طریق تسمیه عبارت باشد از
درج کردن لفظ در نظم و اراده حرف یا اشارت بجزوی دارد ادا لفظ بشرط آنکه
سبب انتقال ذهن از آن باج کرده در کلام بآنچه مراد باشد از وضع احدها برود بازاء آن
دیگر و چون مقصود از ذکر لفظی که در دو محل تعریف واقع شده اسم از اسماء
و حروف است یا لفظ حروف مقصود از ذکر وی که آن هم بکرر اتفاق افتاده
هر یک واحد است که تعبیر از آن باسم کرده می‌شود اگر گویند این طریق عبارت از
ادراج اسمی است از اسماء حروف در نظم و اراده مسما او یا اشارت بجزو
دارد و ادا اسمی از حضر باشد و اظهر نکیف در امثال این صورت در اسم
قطب ای شستری مهر تو نا امید ز لطف خندان بر خنث غنچه امید ز لطف
نامت زلب قضا شبنم ورق است بر حاشیه کتاب خورشید ز لطف
لفظ حرف ط که مراد است از دال از قبیل اسم و مسمی باید داشت تا تعریف مذکور
شامل باشد و بیان توجیهش از مساعدت توفیق مامول است و ما التوفیق
الا بالله جلوه لفظی که از دو حرفی بود ظاهر آنست که مستقل باشد بذکر چنانکه در اسم
اسحق احسان بد پایان او گر عکس بر قاف افکند سیمرغ را مجموع حرف
در دام الطاف افکند و تواند بود که از اراده تکمیل استقلال باید چنانکه در اسم
عبد الرحیم سروی چو تو سرفراز و آزاده و چست در باغ زمانه چشم بد دور نرست
دل بسته به پیش قامت عبدی نقش هر گوشه لب تا به دهان راهی جست
لفظ را

لفظ را اگر مراد از وی به تحلیل استقلال یابند از حیطان ملفوظ است بر سبیل تنقیص
و این مثال در اسم علی منضم هر دو قسم است چون بخت جاننا شرف این
گردون را عزی طلب آن جهان روز افزون را با فاتحه کتاب باقی کلام در دیده گشت
قلم بیرون کشی نون را و شاید که آن لفظ دال بر حروف مقصود بجوهره اصلا مذکور نباشد
در نظم چنانکه در اسم حسین روی نیکو چه بینداز سر سرو دیده را آن بجای
خورشید است مراد از دیده و خورشید هر دو لفظ عین است بطریق ترادف
و هیچ ذو بجوهره مذکور نشده و از آنکه بخورشید معبر شده بملاحظه اشتراک
مجاز عین اراده رفته که مسامحت و همچنین مسمی که مقصود از اسم بود بجوهره
بعینه ذکر کرده نشود چنانکه در اسم بها نام مه با بهر عز از غایت ناز
از دهن شیرین بر میخیزد که در من ماه است و مراد از اسم او بجوهره مذکور
نیست و از برای دخول نظائر این صور در تعریف لفظ ادراج برایراد ذکر
و امثال آن اختیار کرده شد چه ایراد لفظ ذکر لفظ متبادر بفهم آن میشود
که بعینه مذکور کرده والله اعلم جلوه اسماء حروف لفظی چند معدود و معین است
و مسماتش عبارت از حرفی واحد است و هیچ یک از آن از اعلام متعارف
مشهور نیست مگر کلمه عین که بندرت با لفظ الدین لقب می‌سازند
لاجرم تخصیص داده باسم او یکی محل از نظم باین عمل میسر شود مگر در اسم عینی با
بنابرین قانون بسیط که مستنبط باشد بر چنان تواند بود که جمیع اجزاء متفرق

حصول یابد باین عمل و به تالیف تمام سرانجام کرده و سلوک این منهج که
معنی شوری مرعی باشد دلپذیر افتد و مشهور می‌نماید اما طریقیست شریف و
لطیف و بسیار نفع تخصیص با تلبیس و تبدیل و از کثرت تنوع و تشنیع که
در معمیات این زمانه بسبب انتقاد وقت دارد پیش از وصول نوبت بیان
به بحث دیگر و شرح آن رها نمایند که مواقع منافی سبق ایراد یافت
والله اعلم جلوه اصول صور عمل تسمیه با کثرت اصناف مختلف منحصر است در
سه نوع از تصرف یکی درج کردن اسمی از اسما و حروف در نظم و اراده
نمودن مسمی چنانکه در اسم قطب ای سوخته از آتش جفا کوزه دل
از سوز غم تو دم زند محرم دل قدرت که ز لطف ستاند هیچ است
بشنو نجز راست ندارد به دل دوم تعیین نمودن یکی از معمیات
حروف ذو اسمی اسم او چنانکه در اسم صدیق قرار بود که از دو [illegible]
دل بنهیم رقیب بپرد پا بازگونه گشت آخر سیم ذکر کردن لفظ حرف
بقصد یکی از معمیات یا اسمش چنانکه در اسم سیف از نخستین حرف
از حرف نخستین شد زیاده تا نیش بشمار تا گردی جام دوست و
از حرف اول لفظ الف اراده رفته که آن اسم است و از تا ذوق حرف اول او
که معمیات و قرینه تخصیص حرف الف اول سلسله و از شده در هر دو ترتیب
مشهور حرف ذکر نخستین است چنانکه درین مثال به اسم اشرف دوش از آن

ماه رودی مو کسل نام پرسیدم و چشم قابل دل شد از حرف اولین بر باد
شکر گفتم دو او آنیان با دل و مخدرات الکات این طریق که هر یک در
پیرایه جلوه گری خواهند نمود و من الله التوفیق پیرایه دوم در نمایش دادن
طریق اول که ایراد اسم است بوجهی از وجوه و اراده مسمی نموده می‌شود که اطلاق
اسم داده اسمی از قبیل تصحیح است بمقصود پس اگر جمیع اجزا اسمی مذکور اسما
آن بنظم در آرند چنانکه در اسم احمد نام او چون دو زلف و قد و دهان
الف و حا و میم و دال دان طبع سلیم آن را از معمیات پسندیده نشمارد
و تحسین قبول تلقی نماید پس اگر بعضی از ارکان مقصود بتصحیح اسم مذکور
که دو باید که دیگر اجزا در بطرزی اندراج یابد که در آن نوع خفایی باشد تا بنظر
التفات ارباب این صناعت در آید چنانکه در اسم شهاب از پیش
شین و با گفتم عین به عین و دال شد بر نام جلوه از لطف و جود
این طریق آنست که اسم حرف را در نظم بسبب معنی شوری مفهومی باشد
غیر از آن حرف که بقصد معمی مراد بود چنانکه در اسم حسین دل گشت
کباب جوان در چاه آن زنخدان گفتم ز روی حسرت یا در میان دندان
و در اسم زین و از که چو افلاک پیش جمع آدم زیرا که با آن چرخ [illegible]
و در اسم قطب دین فلکها را نه از یک نقطه کم گیر هیچ حاصل بود و دین [illegible]
و در اسم غیاث پوشیده و ماش ز میان گفت ارشی از غیر [illegible]

این روان را دم درین اسم اسم از ذات است هیچ میدانم که گفت بدر نگر نکرد است
کم با در میان لاغر است و در اسم شکرالله بار به رشک شرف ارزنست
پر به جان گفتم سرا او لب لعل زدا ایها چو شنید و در اسم خرم فلک که چون
شرف اوهم ز بندگان شماست بر آستانه خدمت بمانده در خم راست
و در اسم سیدیکه سر بر سر و دست و فدا میکنم آنرا آشفته چو بینم گهی
آن سرو روانرا جلوه اگر اسم مصروف در نظم از تحلیل حاصل شود چنانکه بتکرار
باز نموده شد پوشیده تر بوده عیار اختیارش بر محک قبول او کیا تمام نشود
چنانکه در اسم بایزید شرف از نام دوست مگذر زود که دل بر باید
دارد است و در اسم مهدی دیدیم جهانرا و زهر دلخواهی داریم هوای صحبت آنکاهی
مرو چون جم یکان وارز شرف آگاه کسی شود که داند راهی و در اسم
بها داریم ز دولت غمت شادیها وز داغ غم عشق تو آزادیها انصاف
شرف نداری اما از لطف تقصیر نمیکنی به بیداریها و در اسم کریم الدین
کس که گرد دل دلبری جمال و به سیم ز لطف کس همان داند و تو یار گزین
دلبر از اشد این جلوه و جلوه بر سبق ذکر یافته تخفیف در مباحث
تبدیل و در ابیات آینه نیز اگر توفیق یاراو آن مساعدت نماید یافت
خواهش والله اعلم و احکم جلوه از تصرفات کثیر الوقوع در معمیات ذکر
کلمه ایست که مرادف لفظ عین باشد یکی از معنیها که دارد مانند چشم و چشمه

و مهرورز و نظائر آن واراده مسماه او چنانکه در اسم حسین نقش چشمش چو
پیدا ن دیدیم چشمه از چشم خود روان دیدیم و در اسم عماد ای شده از
پسته تنت پر ز شکر کام جهان چشم تو با دام دل نام تو آرام جان
و در اسم عمر هم چو مهر نمود و مه او در کنار گرفت شرف بخیه و پس از
مرگ در شمار گرفت و در اسم شکرالله از برای شکرش آمدن ز نام گفتا شرف
شد منقطف دل که جوید لعل یار زر دراه و این نوع تصرف بیشتر است
برترادف و اشتراک و این قسم از تسمیه که ذکر آمد واراده سمی والله علیم
جلوه از خرابات تصرفه که نخستوران مسرود است که بتکرار اسمی از اسما
حرف اشارت نموده و از یک همان اسم مراد باشد و از دیگری سمی چنانکه
در اسم زین گر از برای رزین جوی شرف شام و در اراد مختلفه باید که بود
یکی از همان رای ملفوظ مراد است که بطریق تخفیف و تضعیف مذکور گشته و از دیگری معنیش
که رای رزین است و ذکر مختلف از لواحق محسنات است و این شیوه را اگر چه اعتبار
بتکرار لفظ است و اراده معانی مختلف از آن در دیگر طریق نظایر و اشباه
تواند بود و لکن باز نمودن هر یک بمحلش از همین مسامحت و ترک با موجب
و اهی حقیق تحقیق رجاء الامین پیرایه سیم در نمایش جادوم که شمارت گردونست
بحرف وارد و نمودن اسم آن نموده می شود که در بیج کردن حرف واحد که مسما
عبارت از اوست و در نظم بطریق مقصود متصور است و مستعمل درین عمل بحسب

غالب آنست که در ضمن لفظی اندراج یابد و یکی از دو وجه تعیین بعض بپردازد یا اختیار
کند بتخصیص مراد بطریق انتقاد یا غیر مراد باسقاط نمایند تا مقصود باز ماند اول
چنانکه در اسم قاسم دی دلبر سرو قد خرامان در گشت بگذشت و چه گویم که
چه بر ما بگذشت از طرف قمر چو دهن زلف کشید خورشید بپوشید
رخ از شرم و بگشت و در اسم بکر دی شرف نقطه آن مه چو دوان دامن برافکند
درمیان گفت کلامی و لب لعل گزید و در اسم دانیال آنکه در گوشش اول
گشت مرا گر تو بدانی ماه افسونگر دل مرا نام تو خوانی و قریب باین اسم شرف
چون نظم آرای نامش پا در صدر دیوان نقش کنی زود و چنانکه در اسم
امام لعل بدل شد از آن هر دو لب لعل و شرف گوهر نام ترا نظم چو در
ساخت صدف و تمام چنانکه در اسم حسین چون قدح دردی و عدد نهفت با
سر هیچ نشد نام نگار جلوه معلوم شد که اسم هرچند عبارتست از مجموع مسمی
و میانش که بحرف دیگر خواهد بود یا دو حرف پس درین عمل که اشارتست
بجزو دیگر داشته اند بعضش اگر ایمای کرده شود بتمامی آن از قبیل تواخی محسنه باشد
چنانکه در اسم خسروشاه در گوشه خاطرم پس از ذکر تمام افکنده بر دوشش تاج
بار آوردم مصرع اول مثال محث است و آخر از مشتمله براید سابق و در اسم طاهر
در دل که ز عشق تو غم کاوش نیست در دست که جز نام تو در نامش نیست
و در اسم شیخ حسن در سر مو سنبل زد چه چید شرف لب خندان رخ بنگار بر رد
بجوید

بجوید دانند که تصریح کرده شود با تمام حرف چنانکه در اسم حاجی محمد در کعبه وصالت
اگر میدهند باری ارکان حج تمام کنم و شکر حق گذارم و در اسم شهاب از نیمه مه ولی
تمامش در شب بطلب ولی تمامش و در اسم نجم جم و نفست آن مهر
جناب افسرش را تمام کن بحساب برائه چهارم در تمامش دو به سیم که ذکر
لفظ حرف است و اراده چند از حروف با اسم آن نموده می شود که لفظ
حرف نسبت بامطلق حروف بمثابه اسم جنس واقع شده که اطلاق آن
بر جمیع انواع و افراد آن جنس توان کرد مثلا مطلق الف را که نوعی از انواع حرفست
می توان گفت که حرفست و بر یک الف معین هم بستوان کرد که حرفست
و در هر دو صورت استعمال کلمه حرف بر سبیل حقیقت باشد پس اگر از
لفظ حرف بقرینه مقام حرف معین اراده نمایند چنان باشد که از اسم حرف
مسمای آن خواهند و روشن شد که ذهن از مسمی انتقال نماید باسم و از این معنی
بوضوح پیوست که از ذکر لفظ حرف هم اراده حرفی معین توان نمود
بقرینه محل هم اراده اسمش بی واسطه او چنانکه در اسم قاسم چون حرف است
شرف که نامش آید بقلم طرح کرده حرف را بجا نون ستم از یک حرف
اسم نون اراده رفته که در ضمن قاف نوشته است و از دیگر لفظ مسمای او که در لفظ
ستم است و اگر همین مقصد را باین عبارت ادا کنند که که بر شرف نامه
ز قاف نخست ستم را زند قلم حرفی از قاف کم کن تا نگوییم از ستم تا نگوییم از آن مثله

برابر دوم باشد جلوه چون دلالت لفظ وصف بر هر یک از افراد و حروف سمت
تساوی دارد و اراده حرف معین ازان بقرینه مقام تواند بود و صورت چند
ازان در ضمن امثله نموده می شود و مثلا در اسم طاهر حرف از لطف تو با هر که
بگفتیم تمام کرد اندیشه کار ز شرف اندیشه و نام تخصیص حرف بلفظ لطف
با آنکه تتمه اسم است چنانکه از سیاق نظم مستفاد می شود مشعر است با آنکه
مراد ازان طا است و چون تمام اسمی طا مقصود است ذکر تمام از لوازم تحسینه
باشد چنانکه سابقا اشارت بمثل آن رفته چه اگر همین قصد بمنوال صورت بود
که حرف از لطف تو با هر که بیان کرد شرف که هر نام شریف تو اش
افتاد بگفت بی تعرض با تمام حرف تمام باشد و شاید که لفظ قرینه که مشتق بود
بر حرف مقصود بعینه مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم نظام حرف از فیروزی آن
در دل فرو رفت نام چه تمام اندیشه کردم نام او هر شش تمام لفظ ظفر که
متضمن طا است بطریق ترادف اندراج یافته در نظم به کوهره و چون حرف
از لفظ وصف اسم حرف معین بود و از برای قرینه لفظی ذکر کنند که مشتق
باشد بر مقصود شاید که آن اسم بصریحه ملفوظ باشد در ضمن آن لفظ چنانکه
در اسم کمال حرف ز کلام تو چو کرد درس معلوم کنند اهل کمال اهل سخن
و شاید که نباشد چنانکه در اسم ظهیر لفظهای شیرین او اگر در معمای شرف
هانکوی نام رتب حرف و حرف دگر از یک حرف الف هم خواسته و از یک حرف

اسم

اسم شین و در لفظهای شیرین که بقرینه او اگر تعیین حرف رفت هیچ یک ازان
بصریح ملفوظ نیست چه حروف الف با ترتیب افتاده و لهذا بذکر نام رتب
مذاکرک آن رفته و حرف شین متصل نیست که را بای یاد همتمل شده و در میان
آن جلوه چون اسم حرف مشتق است بر مسمی و حرف یا دو حرف دیگر عند
التفصیل چیز متحقق باشد مسمی حرف فصل اسم بر آن که تعبیر ازان به بینات
کرده می شود و مجموع مسمی با بیناتش که اسم عبارت ازان است مثلا در الف
ا مسمات و لف بیناتش و هر دو با هم اسم و از تذکر این معانی روشن شد
که هر حرف را چنانکه اسمی معین است البته بیناتی معین خواهد بود و اگر بعضی از حروف
و بیناتش را در نظم درج کنند و آن دیگر خواهند و اصطلاح قوم بران جریان
باید قاعده مطرد و طریق منضبط باشد چنانکه در اسم امام گفتم از نام خود نشانی بگو
بر لب لعل زد و سر لولو از ظاهر این عبارت بوسیله انتقاد تالیف با
مستفاد می شود و اگر از هر یک بیناتش اراده کرده شود امام باشد و لیکن چون
حقایقی که مبتنی بر لطایف و دقایق بینات حروف است هنوز تمام ظاهر نشده
و مصطلحی که از نو سمت ضبط و تدوین نیابد تا غایت متعارف و متداول
نگشته اگر کسی سلوک این منهج نماید اولی آن باشد که تصریح کرده شود چنانکه
در اسم امام و امین لعلش به بینات دو جوهر زکان خویش نام رف
گفت گهی گاه ازان خویش و چنانکه در اسم عبدالقادر جلوه چون دامان

خود را بسط کردم شد تمام دل رمید از قصه و فضل اسم را داد آن مقام

و همین قصد بعبارتی دیگر بنده چون دامان گسترد و کمی ساخت آن

از میان نقد شد ظاهر نهان باطن عیان و بعد ازین چو از مطلع بجا شیر

صبح اقبال و افضال که از افق آمال طالع گشته خواب آلودگان شبستان

تقلیدات و عادات که در بستر غفلت از انوار شموس و اقمار و حروف منزله

قرآنی بی‌خبر افتاده‌اند از خواب جهل و ذهول برآمده دیده بصیرت

بر روشنائی والنور الذی انزل معه گشایند و مصطلحاتی که در مباحث صور

کلام و حروف و بینات آن بحکم دقت همت ضبط و تدوین می‌پذیرد انتشار

و اشتهار یابد نه احتیاج بذکر بینات نباشد در معمی و بمجرد اشارت بحرف

اراده بینات توان نمود و برعکس بلکه باعتبار بینات و بطن و وجه از

بطنی که حروف راست و ملاحظه عدد هر یک حروف آن عدد

و بینات آن حروف چندین طریق بلند دقائق ارجمند در نظم معمی اختراع

توان نمود و اکثر چنانچه بکار بعضی معمیات می‌پردازد و در شاخ الکبار

حقایق و معارف را در کردن بینات مطالب لطایف اندازند انتهی

بقول الحق و هو یهدی السبیل طراز نسیم در بیان عمل تمیم در اشارت

بحرف این مدعا عبارت از نشان دادن ناظم معمی بکلمه یا بیشتر

که در محل حروف مشهور مسطور باشد باید که مذکور از برای تکمیل زیاده و شهرت

محل

محل اعتبار گردد شد تا ثبت باهر کس مفید افتد چنانکه در اسم احمد افراز نمود ز

بعض ابیات ترا جز خواندن قرآن نبود چاره ترا در فاتحه فاتحه را دریابد

حاجت نبود شرف سی پاره ترا و هم درین اسم قران خوان شد هم چو

سبا جویان و بنده تا انعام بعقیس آنجا و هم درین اسم ز انعام نوام چو گذشت

فتح رسید و ز فاتحه اش فاتحه شکر دمید باقی کلام را بس از عرف

تخت بگذاشت شرف چو اولین لفظ شنید درین امثله نشان داده

بلفظ الحمد که در اول سوره فاتحه و سبا و انعام واقع شده و این نوع از تصرفات

که بعمل تمیم از آن تعبیر کرده می‌شود و چه تمیم بحرف آیه فصاحت و بلاغت عبارت

از آنست که شاعر در نظم اشارت کند به بیتی یا قصه یا مثلی همین قدر

مناسبت کافی است در وضع مصطلحات و چنانکه در اسم مهدی آنچه منعکس گشت

در انا فتحنا باز دان و ز یا حرف نخست از آخرین آیت بخوان و در اسم لقمان

سوره خاتمه را فاتحه کردم نام کرد و شرف از حکمت لقمانی سوره که

ختم قرآن آن باشد قل اعوذ برب الناس و فاتحه او لفظ قل و در اسم

الیاس سوره حسن چو بر صورت خوب شد ختم صورت خاتمه

ذکر مجید است شد تمام و همین قصد بعبارتی دیگر گفت قرآن چو بر نوع مشهور شد

تمام نقل کردم صورت خط شریف از بهر تمام درین مثال اشارت رفته

بلفظ الناس که خاتمه قرآن مجید است و آخرین کلمه از آن و بعضی تصحیف او را مکرر

تمام سرانجام شده پس از اشتغال قانون باشد که بر باد رفته از دو عمل پوشش برفته
و اگر چه هر دو از اعمال تخصیص است بلکه یکی درین محل حکم اعمال تکمیلی دارد و درین
اسلوب از تصرف ابطال این نام مقصود است چه تواند بود که تمام ارکان
اسم با ترتیب همقارنه غیر در موضع متعارف مشهور بود و در نظم ایمای رود با آن
چنانکه در اسم **شعبان** قد سیار از جود و بخت زاعیان مان از رجب
تا رمضان نام تو باشد بمیان و اگر همین قصد چنین ادا کنند **که** از ماه حرام فرد تا تا
صیام از نام تو عقد سال جاره یافت نظام پوشیده تر باشد و درین مثال
باسم **عماد الدین** آنچه معراج مومنش خوانند لقب است هم بقول رسول اشارت
بود حدیث مشهور ملاحظه رفته یعنی الصلوة معراج المومن و آن دیگر الصلوة عماد الدین
و این عمل آنچه در میان قوم متعارف و معتد اول است اشارت بارقام
تقویمست که آن هم از غرایب این نوع تصرف است و حسن و اکمل
معمیات این قانون که بمجرد همین عمل تمام یاد و با صورت مرتب اغیار
دیده میان عارض از حرکات و سکنات که در اغلب و اکثر مخالف اسم
حاصل گردد و آن تواند بود که بطریق مجموع که مبتنی بر وضع جفر کبیر است نظم کرده
شود و مخدرات بیان آن و از ان ارقام تقویم هر یک بپیرایه آرایش آراسته
جلوه گری خواهند نمود و من الله الاعانة والتوفیق **پیرایه دوم** در باز نمودن کیفیت
وضع جفر مبارک و چگونگی استنباط معمای آن امیر و دلالت آنکه اسم بزرگوارش

بزرگانه که مناسب مباحث این رساله است گویا است با آنکه عین منقوح و چشم
کشوده مدرراست چنانچه فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا را اجتناب
مودرست اسم العالی یا دی جز ابدا ما جمله ان عین العین یعنی حاصل الکونین
علم الهدی و اعلم امة خیر الوری علی المرتضی علی المصطفی و آله وهو المقتدم منهم بکماله
افضل الصلوات و اکمل التحیات از حروف مقطوعه عربی با مبین اشارت بوضع
فرموده که مشهور است بجفر کبیر و در ضمن آن اسرار حقایق و اسرار ارجمند مندرج است
و آنچه درین سیاق از وقوف در آن کز نسبت مجرد و کیفیت آن وضع عجیب
آن است و شرح آن بر سبیل اجمال آنکه از برای هر حرفی از حروف بیست و
هشتگانه بترتیب ابجد و بیست و هشت صفحه تعیین رفته هر صفحه از ان
منقسم به بیست و هشت سطر و هر سطری به بیست و هشت خانه چنانچه عدد
صفحات تمام کتاب ٨٧٤ باشد و از ان سطور ٢١٩٥٢ و از ان
بیوت ٦١٤٦٥٦ و در هر یک از ان خانها چهار حرف نهاده بطریقی
که چهار گونه ترتیب ابجد و در ان مرعی است یکی از ان در تمام کتاب
تمام میشود و یکی در صفحات بیست و هشتگانه هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در
هر سطری و توضیح این سخن آنست که حرف اول از حروف چهارگانه که در هر خانه
موضوع است حافظ رتبه و عین آن خانه در یکی از صفحات بیست و هشتگانه
او واقع شده و حرف دوم حافظ رتبه آن صفحات و در قسیم از ان سطور ان

صفحات و حروف چهارم از آن بیوت آن سطور پس خانهٔ نخستین کتاب که
اول بیت از اول سطر اول صفحهٔ اول حرف باشد محل چهارم الف بود و خانهٔ
آخرین که بیت اخیر از سطر اخیر صفحهٔ اخیر حرف اخیر باشد محل چهار عین و قد طلع
القبیح لذی عینین و عدد حروف آن باین تفصیل است در هر صفحه ۳۱۳۶
و در تمام کتاب ۸۶۲۴ ۴ ۲ و شمار تکرار هر حرف ۸۵۰۸ ۸۷
و از هر صفحه از آن هشت ابجد مرتب بجمل بر می‌خیزد و بیت و هشت بملاحظهٔ سطور طولی
و چهار از دو سطر قطری و از هر سطری دو جمله بعضی مستوی و بعضی مقلوب چنانکه عدد
جمل نامه در کتاب ۱۷۴ ۵۰۵ باشد و باعتبار حرفی که خارج از سطور و جداول
عنوان صفحات بیت نشانهٔ خود می‌باشد یک جمله دیگر در افزاید و ضبط
مذکور هر ترکیب رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البته
در بیتی از بیوت آن کتاب موجود باشد و در هیچ محل دیگر بعینه اصلا مکرر
نشود و واقف بر وضع مشار الیه بادنی توجهی تواند دانست که موضوع
معین او کجا است پس اسامی چهار حرفی بجد و الکه نشان دهند کجانه که محل ماده
مرتب او باشد اندراج باید در نظم و این طریق شریف است که تمام مادهٔ بسم
با صورت یک عمل حاصل می‌شود و تا غایت از غایت عزت مختفی بوده
از ناظمان متمر و در این زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شده و لله الحمد و المنه
جلوه از شرح چگونگی وضع کتاب مذکور بخطه و توفر سطور در آمد که هر حرفی مشتمل است

الم

بر صفحات متعدد و هر صفحه بر سطور متعدد و هر سطری بر بیوت متعدد و عدد بیت
هشت است و ترتیب ابجد و در هر عرصات حروف اسمی که مطمح نظر قصد گردد
هر آینه در خانهٔ معین خواهد بود و از سطری معین از صفحهٔ معین از حرفی معین پس طریق
در نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و معمی آن باشد که چهار چیز پیدا نمایند
که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی ترتیب مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا
و آنچه محیط باشد بر همه اشارت کنند بحرف و آنچه تالی او است بصفحه و آنچه بعد از او است
بسطر و آنچه در ضمن همه است بخانه چنانکه در اسم احمد گردد انقش وضع جفری
ای فرزانه بشنو شرف نشان آن دردانه ز اقلیم کلیم بشهر هشتم بطلب
از سیزدهم محل چهارم خانه و در اسم حیدر اگر آگهی داری از وضع جفر
بدان دانش اگر ز راه کم ز هشتم بهشتش ده فصر جات ز چارم
غرف روزن بستیم و در اسم قنبر گلشن جفر تماشا که خود سازد نشان
کز زان سرو که آراسته ام ز چمن جان دو ضلع نوزدهم راجح چارم جم
در درخت دوین بستین شاخ نبفشان و در اسم قوام نشان بحر معانی
چو از شرف طبع تو طریق جفر مبارک پای صدق می‌پوی به بحر نوزدهم
چون رسی بفرضه سادس خلیج اول آنرا عدد سیزدهم جو در [illegible] گوهری
بشنو از جفر بجا نون معمی در نهم کمی‌ساز کنم مرمز نخستین در مجلس آخر
چو زند نوبت عاشر بر تار یکم زن ز نغم ثالث دهش بیا و در اسم مقبل ز وضع جفر

مبارک اگر نه غافل باشد دل از شرف آموز نام آن مقبل زنجر سیزدهم
وز جوزهره نوزدهم به پنجشنبه ده دهم و دوازده منزل و در اسم صاعد
در جوف شان دهم اگر دیابا آن خانه که حصه است بمش تو در مخزن هژدهم
بصندوق تخت از ساغر نزدهم فولیطه چارم ضربه جلوه از نهان سابق استفاده
میکرد و که چهار چیز مرتب که درین قافیه ذکر کرده می‌شود دلالت شان بر ارکان
اسم و ترتیب آن بحسب عموم و اشتمال است آنکه مشتمل است بر همه ثابت است
بحرف اول و آنچه فرد و از دست بیکم به مشتبه است بحرف دوم و آنچه
بعد از دست بحرف سیم و آنچه در تخت هم است بحرف چهارم بیش از حجت باشد
که ذکر آنها در نظم ترتیب بود چنانچه در امثله مذکوره واقع شده بلکه گر نشده زد اباشد
که آنچه دلالت بر حروف اول اسم کند بعد از چیزی بیاورند که دلالت کند
بر حروف دوم مثلا در اسم احمد شرم گفت کز طریقه جفر منزل ماه میر غیب
دیدار هشتمین برج اولین فلکت در جیش سیزده دقیقه چهار
چون مقرر است که فلک مشتمل است بر برج اولین فلک اسع رئست بر حروف
اول اسم بعد از هشتمین برج که دلالت میکند بر حروف دوم ذکر کرده شده
چه این تقدیم و تاخیر نسبت با کسی که آگاه باشد از این طریقه اصلا موجب حیرت
و اشتباه نخواهد شد چنانکه در اسم حامد جفر پیش آید تا نشان دهمت
زان پری چهره که کان انس است شخص چارم ز صف سیزدهم زاد لبین

نوع هشتمین چنین است امثله که نموده شد مجموع در اسامی چهار حرفی بود که در این
قافیه یک حرف حاصل می‌شود و پوشیده نماند که بعد از تحقیق چهار حرف با اضافه
و اسقاط بعضی حروف آن یا از آن درج دیگر اسامی در نظم یا بتطبیق منتشر گردد
یک بار تقاب ابجد یا مکرر در همین اسلوب و تالیف کرده اسم از اضعاف
یا امثال چهار باشد احتیاج افتد و اگر عدد حروف اسم غیر از آن باشد بعمل اسقاط
نیز توسل باید جست والله هو الغنی الحمید پیرایه سیم در بیان تمیع تقویم
و ذکر بعضی احکام آن ارباب صناعت تنجیم در وضع ارقام تقاویم از برای اختصار
اصطلاحی چند نهاده اند و بعرف ایشان متداول شده و اشتهار یافته
مثلا در ثبت اسامی کواکب سبعه سیاره بحرف آخر اکتفا مینمایند از برای شمس مجرد
س می‌نویسند و از برای قمر ر و باقی برین قیاس و بهمین دستور از برای
لیل ل رقم میزنند و از برای روز گاه باعتبار نهار ر و گاه باعتبار یوم م
و علامت شرف ف نهند و از آن هبوط ط و در ثبت ایام آن ج
اول آن یکشنبه گیرند و با زاء آن ا و از برای دوشنبه ب و بترتیب
نظم ابجد با زاء هر روزی حرفی رقم زنند و چون بشنبه رسد علامت او ز
باشد و همچنین در ثبت اسماء بروج دوازده گانه از برای حمل ه نهند و از برای
ثور ا و از برای جوزا ب و چون بحوت رسد علامت یا باشد و بر همین منوال صور ضعیفه
چند دارند که بر واقفان ارقام تقویمی پوشیده نماند پس نخست که هر یک از این صور

مذکوره اشارت تواند کرد بحرفی که باز ادا و درنقاد هم که آن مواضع متعارف مشهورست
مثبت و مسطور گشته و از اعمالی که ناظمان معمی در تحصیل مواد و حروف ارتکاب آن نمایند
سلوک این منهج است چنانکه در اسم شمس درویش سر دم تماشا کل وید آمد
قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد و در اسم شهاب شبی با مه تو چشم شد آ
و ماه برآمد زهار زهره خوانان بمنزل قمر آمد و چنانکه در اسم فیروز بیگ اگر اگه
نه از مشتری برج وقار ماه اوج شرف آن اختر همون آثار باشد ز مشتری وما
بین از دل اوج صورت فیح به جای تقویم نگار و در اسم ساجد با آنکه
دل زما بر دستم کجا اسیر شد بدل صفات ما را با چشم شیر گیرش
و چنانکه در اسم جلال این چه رمز است که در جدول تقویم شرف بدل عدد
دوشنبه شب یکشنبه بود و دوشنبه اشارت به ب و مقصود از وی بطریق
حساب دال و واو و ذکر عدد از لوازم محسنات چه اشارت بحرفی
با کلمه دارد اداء حروف عدد آن متعارف اهل این صناعت است بی ذکر عدد و نظایر
آن چنانچه در حله خامس مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی جلوه معهود و
متعارف در تمیم تقویم آنست که آنچه رقم مقصود با زاء ادا باشد بوجهی از وجوه
بنظم درآرند و مراد آن حرف بود که علامت اوست چنانکه در اسم میرادی
شبها مه مهر که دارد ز لطف سپهر از گوشه بام جست بنماید چهر ناهید
ز مهر مشتری میگردد او قیمت است و مشتری دارد مهر و میتواند بود که بر خلاف

معهود

معهود اشارت کند بحرفی و مقصود از وی اسم کوکبی باشد یا برجی مثلا که آن حرف علامت
آن باشد چنانچه در اسم عماد سر زلف ترا قریبه نماند چو بر دارد سر از دامان
ماه او مراد از ر که بطریق انتقاد و تمتین یافته لفظ عقرب است و بعد از اسقاط
لفظ ماه بطریق تبدیل عدد ر حاصل میشود و از این عمل آنچه بر رسم معهود میباشد
گاه لفظی ذکر میکنند که حرف مقصود بعضی از وی بود و از آن جهتش علامت او ساخته
باشند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک به سر و پای برین از طرف اطراف
و ز طره مشتری مقصود از مشتری است که حرف اخیر اوست و در اسم
مرزشاه شهر زاده شرف آگاهی ماه با دانش هنر درماهی و گاه مراد
آن لفظ مذکور کرده و نه عین او چنانکه در اسم محمد دل درویش دم از نام تو زد دردم دل
کیوان بین خانه بهرام بسوخت مراد از کیوان لام است و بملاحظه لفظ زحل علامت
آن کوکب مخصوص شده و شاید که لفظی که حرف مقصود و علامت او بود نه عینش ذکر
کنند و نه مرادف بل بطریق کنایه مثلا اندراج یافته باشد در نظم چنانکه در اسم
طیفور ترک که فدای نام او کرد هندوی فلک دو خانه بر فور طوی که مقصود از آن
رقم صدرست و دلو و دلالت دو خانه هندوی فلک بر ایشان بطریق کنایه است
و همین مقصد بعبارتی دیگر کم بخوانند دو بیت کمولف این معما نقوز میدهد و از قبیل
در اسم سعدی میدان مراد از دوره سر گیر پیش و در سر آفتاب طلب کرده گنج خوبیم
طرز نهفتن در طریق ترادف و اشتراک و ضبط قواعد و ضوابط آن مشتمل

بر صدری ودود پیرایه دهد ان شاء الله التوفیق والهدایه **صدر** چون تبیین این طرز طرازی که
تمام اوست محتاج است بذکر و استعمال بعضی مصطلحات که میان اهل علم متعارف
و مقدمه اول است از ابواب تدوین اقتضاء آن میکند که پیش از شروع در مقصود اشارتی
رود بآن لاجرم نموده میشود که علماء عربیت شکر الله سعیهم که دقایق فصاحت و بلاغت
را بمعنی بدیع بیان فرموده اند الفاظ مستعمله را باعتبار ارادت معانی از آن
سه قسم نهاده اند حقیقت و مجاز و کنایه و محصل این مقال بر سبیل اجمال آنست که
چون لفظی گفته شود و مراد از و موضوع له او باشد گویند استعمال او بر سبیل حقیقت است
و آنچه مقصود از و غیر معنی اصلی بود اگر قرینه باشد عقلی یا لفظی که منع اراده معنی
اصلی کند آنرا مجاز خوانند و اگر چنان قرینه نبود آنرا کنایه دانند مثلا در فارسی
اگر آب گویند و عنصر معین خواهند حقیقت باشد و اگر گویند فلان کس در نقاشی آب
دستی دارد لفظ آب بر سبیل مجاز است مستعمل بود چه ظاهر است که مراد نه معنی
اصلی از وست و اگر گویند صبحدم بباغ رفتم و از برگ درختان آب میچکید و مراد
طراوت و نازکی اوراق اشجار باشد کنایت بود چه اراده آن معنی منافی آن
معنی نیست که در واقع بسبب شبنم باران آب از آن چکد و آن هم مراد بود و آن
اعلم **توشیح** دو لفظ را یا بیشتر که بحسب وضع یکمعنی باشد بعرف اهل علم مترادفان
والفاظ مترادفه خوانند چون اسد و لیث که هر دو موضوع اند بازاء حیوانی که
بلغت دری که شیر بازاء آن وضع کرده شده پس لفظ شیر نیز مرادف لیث

واسد

واسد باشد و اگر چه زبان مختلف است و در زبان فارسی خورشید مثلا مرادف
آفتاب است و اگر بر عکس ترادف یک لفظ را دو معنی یا بیشتر بود که بازاء هر یکی
از آن وضع کرده باشند آنرا لفظ مشترک خوانند مانند لفظ عین که بازاء هر یکی از
چشم و چشمه و زر و خور و جز آن مخصوص بغیر آن وضع کرده اند و مانند لفظ مهر که
بلغت دری موضوع است از برای آفتاب و دوستی و ائمه اصول فقه که متصدی
بیان کیفیت استنباط احکام شرعی از کتاب و سنت شده اند شکر الله سعیهم در جواز استعمال
لفظ مشترک معانی متعدده اختلاف کرده اند نیز از لفظ مشترک در یکمحل بیشتر که
زیاده از یکمعنی اراده کنند یا نه اما در محاورات و خطابیات که مباحث
رسانه از آن قبیل است اطلاق لفظی و اراده دو معنی یا بیشتر اگر مفهوم گردد
بخلاف رد است و اگر لطیف بی تکلف واقع شود از مزایا و محسنات
محسوب افتد چنانکه شیخ سعدی قدس سره فرموده   باز آ که در فراق تو
چشم امیدوار   چون گوش روزه دار بر الله اکبر است   از لفظ
الله اکبر هم موضوع مبین که صدا و صول شیر از است اراده نموده و هم اذان
نماز شام بقرینه چشم امیدوار و گوش روزه دار و طباع مستقیمه این را بحسن
قبول تلقی می نماید و مستحسن می شمارد و از فواید وقوع ترادف و اشتراک سهولت
مجال السنه رمز و ایهامات چنانچه در این مباحث که مقصود اصلی از آن
استیناس مدارک منتهیان مسالک کمال است بصور متنوعات بیان حقایق

و اسرار رشحی ازان شرح پذیر گردد والله یقول الحق وهو یهدی السبیل **توشیح** بر زیرکان
هوشمند پوشیده نماند که میان جان و تن که نمونهٔ عالم ملکوت است و ملک و غیب
و شهادت و ظاهر است و مظهر علاقهٔ عظیم هست چنانچه متکلم به آنکه روح است
هنگام بشارت بعین خود بشارت بدان میکند و اگر دیگری بشارت به
پیکر او میکند عین بشارت بخود می شمارد و لهذا بسی از کبار اصحاب فکر و نظر تکونات را
با سرار منحصر دانسته اند در جسم و جسمانیات **شعر** رق الزجاج ورقت الخمر
فتشابها فتشاكل الامر **بیت** همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نی
نیست گویی جام و شدت ارتباطی که در عالم ظهور و اظهار میان ارواح و
اشباح در مرتبهٔ شعوری و شعاری میان معانی و صور حروف ثابت است
لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد و ظل این ارتباط اصلی طبقات
ذوی العقول میان عرفی والفاظ موضوعه با وضاع جعلی در توانند یافت
چه بغایت دشوار می نماید که کسی تامل تواند کرد و در معنی ساوج بملاحظهٔ الفاظ
مخیل و صاحب اشارات با همین اعتراف نموده بنابرین چنانکه ذهن از
تخیل الفاظ منتقل میشود بمعانی از ادراک معانی نیز انتقال مینماید بالفاظ و آنچه
اعلم **بیر ایراد** درشرح ، بیت عمل ترادف و چگونگی طریق آن چون
بوضوح پیوست که انتقال اذهان از الفاظ بمعانی و از معانی بالفاظ هر دو متصورات
نموده میشود که چون دو لفظ یا بیشتر از یک لغت یا هر یک از زبانی موضوع باشد

بازا یکمعنی مثل ذهب و عین و زر از ذکر یکی ازان ذهن بدیگری منتقل شود و بوساطت
معنی و از امهات اعمال معمایی از برای تحصیل مواد و حروف سپردن این طریق است
و عملی که این طراز منکشف اسرار لطایف آن گشته همین اسلوب است پس عمل
ترادف بعرف این مدونین عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده لفظی
دیگر بتوسط مفهومی که نسبت بمذکور مقصود معنی حقیقی باشد نیز هر دو ابازا
او وضع کرده باشند بعضی از لغات و چون نکته وران فارسی زبان دری درات
دلکشا نکات و رسایل اشعار کلام خود را بالفاظ و کلمات عربیه مبین می
آرایند و جواهر و لآلی این دو بحر که نمونه است از مصدوقهٔ هذا عذب فرات
سایغ شرابه وهذا ملح اجاج بحکم و منه کل تاکلون لحما طریا در رشتهٔ چون حلیة
تلبسونها در یک سلک می کشند عرف اهل این صناعت درین عمل چنانچه از تتبع
و استقرا معلوم شده جاریست باعتبار این دو زبان و بس بکرپسین مر را
که بعضی بنابر الفاظ مشهوره از زبانها مثل سودای چند معنی نظم کرده اند و هر گاه که سیاق
نظم معمی فارسی بود چون خلط الفاظ دری جز با کلمات عربیه معهود و نیست مناسب
جمهور کردن و براعات لغت دری و تازی اقتصار نمودن اولی است چنانکه در اسم
عماد آب لطفی مثل بنده اند دل سوخته زن ورنه آتش فشاند از دود دلم در عالم
مراد از آب و بنده درین مثال لفظ ماء و عبد است چه آنچه بلغت دری آب باز ان
موضوع است در لغت تازی کلمهٔ ماء از برای آن وضع کرده اند و در بنده و عبد همین

بین سبب واین نوع تصرف از قوانین بسیطهٔ فن معمی است چه فی الجمله میتواند
بود که مجرد همین قانون اسم بعضی از کلمهٔ محل نظم مستفاد گردد چنانکه در اسم
احمد ای وصف تو ستوده و نامت ستوده تر دل شد ربوده تو ز حرف
زو ربوده تر و در اسم حسن ماهی که قدش بسرو دعوی باشد سروی که برش ماه بخجلت باشد
گفتم که چه باشد ار نکوی نامت خندید و بناز گفت نیکو باشد و در اسم یحیی گردم
عیسی بمعجز زنده گرداننده بود نام یوسف طلعت ما زنده گرداننده بجسد و لعبارة
دیگر نام یوسف طلعت ما چون دم عیسی شرف زنده گرداننده است آمن ...
او بمیرد و بر ذکی مخفی نباشد که درین صورت اشتراک را نوع مدخلی است چه لفظ
احمد مثلا که ذهن از ستوده تر منتقل میشود بآن اسم تعیین است از جهة آنچه
مقصود و اصیل است لفظ احمد است که بوضع جدید تخصیص یافته باشد بفردی معین
پس لفظ مشترک باشد و دخل اشتراک درین طریق زیاده و ازین هم منصور است
و بعد ازین معلوم خواهد شد ازین جهة در عنوان طراز لفظ اشتراک ختم کرده
با ترادف والله اعلم حلیه چنانکه از تعمیه و تخفیف که عملی است از اعمال تحصیلی
با هریک از اعمال ثلثه تکمیلی قانون بسیطه اعتبار کرده شد و نوک خامه بیان
بتصویر احوال و احکام آن ایما و کنی مینمود در ترادف نیز که عملی است از اعمال
تحصیلی نظیر آن مقدورست چه اگر از برای تحصیل ماده اسم بحکم لفظ برذکر
کنند مجرد همین خواهند مجرد طلب مقصود تمام سرانجام شود و بر مادهٔ از دو عمل یکی از

برای

برای ماده اسم دیگر از برای صورت توسل نرفته باشد چنانکه شرط باب
قانون است بحسب اصطلاح و عمل کتابت که بعنوان توضیح بعد ازین شرح داده خواهد شد
همین حکم دارد ولیکن در هر دو عمل بهمین تنبیه اکتفا میرود و اگر کسی خواهد از برای تتمیم
فن و تکمیل صناعت بهمان منوال که در تعمیه سبق ذکر یافته قوانین استخراج نماید
و احکام آن بیان کند اما باید دانست که تعمیه بغیر از آنکه نسبت با این اعمال
بسایر محکم است نسبت با منشأ به دو وجه دیگر از رجحان دارد و یکی آنکه در آنجا مجرد
شعور ملاحظه معنی می باید کرد تا ذهن ازان انتقال یابد بلفظی که متضمن ماده
باشد پس آن ابسط بود چنانچه ایمای بآن رفته و وجه دوم آنکه در اینجا کلمات متعدد
با هم ضم میتوان کرد که بنظم درآورده از مجموع همان ملفوظ خواهند و در حکم مفرد
باشد بقصد معمای و این سبب مجال تصرف راستی تمام است و در بسیاری چیزها از ملاحظهٔ معانی
که زینت آنها متمشی نمیگردد والله اعلم پیرایه دوم در بیان احکام و احوال ترادف
و اشتراک و ایراد طرفی از صور متنوعات آن نموده میشود که ظاهر طریق ترادف
آنست که کلمه ذکر کرده شود و مراد ازو مرادف او بود و بهمان معنی که مذکور باشد
در نظم چنانکه در اسم عفیف از آفتاب و سایه جستم نشان نامت ذره چه دل
برآمد کامم که باد کامت از سایه بلفظ فی اراده رفته که مرادف اوست
بمعنی ظرفی و لفظ فواد نسبت با دل مجانست و مقصود از آفتاب بملاحظه
ترادف و اشتراک و تسمیع است و در اسم صدیق ذکر او چیزی صریح توان گفت

سر زلفش به بند دل خوانم   مراد از زلف صدغ است و از بند قید و در اسم
فرهاد   چشم بد را گر سر ناخن گزم شاید که هست   بر فراز ذره‌ای قدرت ظفر را
جلوه گر   از ناخن ظفر اراده رفته و در اسم ابوسعید ترکانه که الم داشت بهر شش مبلغ
کرد و چو مه و مهر بخشش خیلها   دیدم سر رستن ندارد ابروش   کرسی بر بام بگوشه
چشم او   از چشم دیده خواسته و از این روشن شد که در عمل ترادف
اختلاف زبان شرط نیست چنانکه در اسم شروان   شرف از نام بزرگان نو
شان میجوید   لب شیرین تو پیوسته بجان میجوید   و بسیار افتد که مذکور در نظم
از الفاظ مشترک باشد و مراد از و مرادف او بود و بغیر از معنی شعری چنانکه در اسم
الغ بیگ   گر ازو گشت حاصل با چو بردم بر سر کویش   بسکه ره خانه بگذشتم
بجان و دل دعا گویش   مقصود از گرانه لفظ غلات که معنی او ربا و نما
نرخ است و آن مرادف گران است که در مقابل ارزان گویند و ظاهر است که
در نظم نه با معنی مستعمل است و در مثل این صورت تواند بود که لفظ مشترک
مکرر گردد و مراد از هر یک چیزی دیگر بود چنانکه در اسم سعدی نیز در خواب
شنیدم سحر نام نگار   شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار   ای ترک تو ام
فرزند مهری بر مهر دیدار تو باشد که به بینم بیدار   مراد از مهر بحسب معنی شعری دوستی است
و بحسب قصد معمایی خورشید و مقصود از اول سین است بطریق تمیع تقویت و از
دوم عین بطریق ترادف و تسمیه والله اعلم جلوه   شرط صحت طریق ترادف

لزنها

آنست که لفظ مذکور را لفظی که مقصود باشد از و بقصد او ما هر دو موضوع باشد
بازاء یک معنی و اگر در ابتدا هر دو از برای یک معنی بعینه وضع نکرده باشند باید که استعمال
هر دو بیک معنی متعارف و مشهور بود چنانکه ذهن از هر یک بی مزید تاملی و ارتکاب
بمحلی انتقال نماید بآن دیگر چنانکه لفظ مجموع و مه مثلا که اگر چه لفظ مجموع اسم مفعول است
از جمع و بحسب وضع نوعی ترجمه او فراهم آورده شده است لیکن در عرف
فارسیان مجموع و مه بیک معنی می‌باشد و این مجموع که در مقابل پریشان گویند
چنانکه مجموع در رونه که پریشان تو باشد بر سبیل مجاز مستعمل باشد نه بمعنی اصلی
خود که محصل مفهوم کلمت و مه مرادف کلمت پس اگر از ذکر مه لفظ
مجموع خواهند یا بر عکس بر طریق ترادف روا باشد چنانکه در اسم محمود
در انتظارت شده چشم مه چار   قطره از گوشه چشم افتاده و در بیت
این صورت اعتبار ترادف میان لفظ راست که ترجمه صدق است
و لفظ حق درین مثال باسم اسحق   نام تو که دل ز خلق عالم نهفت دست
که پوشیده می‌باید گفت   قد تو و سرو اگر نه سیم زند   مانند بهم راست
نمی باید گفت   و از این بحث روشن شد که از ذکر لفظ اراده عین آن
و از ماده لفظ مدرج خواستن چنانکه در بعض معمیات کوشش نموده است اشد
نه بر قاعده است و ارتکاب امثال و نظایر آن نظر بر حدت در صناعت
از عیوب محسوب افتد و چون نوک کلک بیان از تقریر شرط صحت طریق ترادف

ازانجهت که لفظ مذکور و لفظی که مقصود شاعر است بالقصد اولی هر دو موضوع باشند بازاء
یک معنی و اگر در ابتدا هر دو هست از برای یک معنی بعینه وضع نکرده باشند باید که استعمال
هر دو بیک معنی متعارف و مشهور بود چنانکه ذهن از هر یک بطریق ترادف بر آن جهت
بر لوح انفصاح و انضاح می‌نگارد که از موجبات حسن و جودت این طریق آنست که لفظ
مقصود که از مذکور در نظم اراده آن نمایند از کلماتی بود که در محاوره و مکاتبه
فارسی زبانان متداول باشد و نسبت باچیزی که در صدد اشتغال آن اسم باشند
غریب و بیگانه نمایند چه اطلاع بر معنی وضعی الفاظ منوط بسماع است و حفظ و حد
ذوق و ذهن وقت فکر را در آن مدخل نیست و ممر از برای ریاضت قوه
فکر است و اعتیاد نفس بحل رموز و استنباط دقایق و ادراک امور خفیه و نکات
دقیقه والله اعلم جلوه ترادف در جمیع انواع کلمه که اسم و فعل و حرفست
واقع میشود و اما در بیشتر در اسم می‌باشد بتخفیف اسماء اجناس چنانکه از تتبع و استقرا
معمیات متقدمان و متاخران معلوم میشود و در مصادر هم بسیار می‌باشد
چنانکه در اسم محمود رخساره چو بنمود ندانم که چه کرد دلها همه بربود ندانم
که چه کرد وز رشک آن مه را چو درکشیدن دیدم با او دل ما بود ندانم که
چه کرد و در اسم مسعود خواهم بکوی جانان عمری دراز گشتن تا آن دهان
و دندان بینم بجان بازگشتن و در اسم طاهر ای مهوشی که شیرین پنجه شور انگیز
درد تو شفا بخش و جفا مهر آمیز گر هر نفس از خطا سری بر داری از د

دلی را

نرگس را نبود باری گریز گریز نمی‌گر گزیر است و لفظ مه وعده و هرب که درین امثله
از گسیدن و بازگشتن و گریز اراده رفته مذکور و مقصود هر دو از قبیل مصادر است
و چنانکه از مفردات کمال استقلال ضمیر من نوع منفصل دارد که بانسبت عاملی لفظ در
کلام قسم واقع میشود ابلغ و آذوقست از سایر اقسام مضمر بانچه محل تصرف ترادف
کرده چنانکه در اسم تمام خوبان ستارگان سپهر ملاحتند ماهست در میان
ایشان نگارمند و در اسم هندو آشفته حسن است شرف در دل او چو دری
نگار و لب دلدار مجو و در اسم شمس الدین نام او جستم نهفت از چشم او چون بحر را
تا پس از تکمیل وی بنشست در پهلوی ما و ترادف در مبهمات که موصلات
و اسماء اشارت کم واقع است و مثالش چنانکه در اسم مجد الدین یکدم ار مسجد
بردن نه پای و سوی محراب خطیب نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب
رزاران لفظ الدین اراده نموده والله اعلم جلوه اصول اعمال حروف آلیه که قسمت
ماضی و مضارع و امر بالصیغه و از هر یک بر سبیل نمودار مثالی ایراد کرده میشود
مثل ماضی چنانکه در اسم رستم زان شاه سوار صفدر میدانم چون نام سؤال کردم از
چه رانده بر طرف سخن نکند یکباره زموی پس گفت تمام گشت اگر میدانم
و فعل مضارع چنانکه در اسم بحیر گر شرف دار از فراق و دست جان
نام نیکو زنده میماند بدان و این معما از امثله ثلاثه است و در وی غیر از یک
ترادف تصرف دیگر نه و در مثال این صور که کثیر الوقوع نیست هر چند اشارت

بجز مقصود واضح باشد اسب انتد مثلا اگر همین ماده چنین کنند که گر شرف شد
زار روی دوست خاک نام یکش زنده میماند چه باک عجب معنی شوی
خوش تشرک نماید اما نظر بر قصد معمای صدر بیت اول اولی است و مثال
امر چنانکه در اسم علی گر آن سیمین بدن را زر بود کام زاندک کو مکن اغاز
د انجام اگر کو لفظ قتل خواسته و ذکر آغاز و انجام از لواحق محسنه است بلکه
حکم اصول متممه دارد چه در لفظ قتیل که مرادف اندک است لام اول که نه
انه اخیر است متصل است بقاف انه آخر و همانا مثل این سبقی کرا رفته
ر چون د قوت بر ترجمه احوال غیر از طلبه را اکثر می باشد استعمال مرادف
دران وقتی مقبول افتد که الفاظ مقصوده را مزید اشتهاری باشد چنانکه در امثله
مذکوره مثلا در اسم ابراهیم آفتاب را دیت کان مباد او را از غایت
تحیر سرگشته می شوم من که مراد از سرگشته می شوم لفظ ابهم است صیغه نفس
متکلم مضارع از همان چیز در اشتهار بمثابه تم دقل نیست خاطر عامه بقبول
آن تلقی نماید و از نظار این احتراز اولی باشد مگر که خصوصیت محل اقتضا
آن کند جلوه چیز و حرف اصطلاح نحویان کلمه است که با ذکر ضمیمه دلالت
بر موضوع له خود کند قیاس آنست که ترادف در و بر سبیل انفراد و استقلال
واقع نبود لیکن چیزی از برای ارشاد مبتدیان دانش اندوز هر یک از حروف
را بلفظی مستقل بدل ترجمه کرده اند و اشتهار یافته عمل ترادف در و مقصود است
تخصیص

تخصیص چیزی معنی او در فارسی بلفظ در ادا کرده می شود و در لغت دری از الفاظ مشترکه است
و ذکر لفظ مشترک یک معنی و اراده لفظی که مرادف او باشد بمعنی دیگر درین صناعت
جایز نیست ترادف در و بسیار بسیار واقع شده چنانکه در اسم یوسف
هوس به روح بود شرف را در دل نه از در دل چو درآمد هوس آن یار رفت
از در که در پنجمین معنی شوی مرادف باب است لفظی خواسته و در مثال که آن
کو گبر گزنافت نور سرور بر جان از مشرق صراحی در یا بشنیم تا بان اگر
اسم صفی اعتبار نمایند از امثله ترادف حرفی باشد بشرکت اشتراک و اگر
اسم صدر خواهند که ظاهر تر است نه از باب ترادف بود و چیزی دیگر که مراد از تا
هر یک با حرف ص نامی بشود و بسیار از معمیات که بقصد یکی ازین دو قسم نظم
کرده میشود آن اسم دیگر استخراج میتوان نمود معمای سمرنشا بوری معمای دانم
کون کش ببین چیز در و در نکم گرفت از ناظمش بیش فهم استفادا
رفته در قصد او و در جواب تخصیص اسم صدر کرده و ضمنی نیز بیرون می آید
و از جمله حروف که درین باب بمزید اول و اشتهار ممتاز است
لا و ما و نا نیه است که از ذکر نه اراده آن کرده می شود چنانکه در اسم خالد
از بیاض عارضش اهل نظر خوانند نام گرچه از خط هیچ اثر در خد او پیدا نیست
و از ین قبیل است اسم آنچه در اسم لقمان هر که او نقش دهانش در نیافت
گرچه ذو النون است صاحب کشف نیست و سلوک این سبیل در دیگر

حروف هم منتشر گردد مثلا چشم تعبیر علا بر کرده و از ان لام جاه بمراد اسم علا توان گفت که چشم شرف نام تو از بر خواند در دلش فتح بکمر انجمد

و در اسم عمر آنچه از چشم و زلف مشهور است عین مفتوح و لام مکسور است و بنا بر ترجمه لو به اگر در اسم دلی شاید گفت که شرف گردد زند عقبه ازاد اگر کرده دبروی یار خود شاد جلوه لفظی که از دو بطریق ترادف لفظی دیگر خواهند شاید که بتحلیل استقلال یابد در نظم چنانکه در اسم شرف اشک بآغاز و بانجام شرف بر سر راحت زد و یا در گذشت در که از دو لفظ فی خواسته از دریا اکلال یافته و شاید که بعکس این مراد لفظ مذکور که مقصود او باشد باستقلال مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم احمد دشمن بزم جانان باز از دو نوش رفته احباب دو را ز ان در مدهوش و بهوش رفته و در اسم شمس زین دیر خراب هر که آباد زفت با نام نکو و خاطر شاد زفت چشم شام برای نام بردم سحر زال دل بر مید و در آهو آزاد زفت و در اسم زاهدی راه دیدم بکمرهش کام خویش ای شرف آهی بر آر از جان ریش در قرب این در اسم مهدی مه دیدم و بکمرهش نام تمام است فیض شرف از نسخه انعام تمام است در مثال اول که لفظ با مرادف در است و در ثالث که هم مرادف آزاد آمد و در ثالث و رابع که هم مرادف نکشت است در نظم مستقل نیست بذکر دو در این مثال

بلم

باسم شیخ از جوانا چو درگذشت شرف دل بپیری بکنج خلوه بست شباب که مرادف لفظ مذکور در ضمن اوست ترادف اندراج یافته در نظم والله اعلم جلوه از ظرایف تصرفات لطیف که در طریق مقصود است آنست که بشارت کرده شود بعقد و کلمه و از ان الفاظ معقود مراد باشد و نوع آن بصور مختلف تواند بود و از تامل در امثله بوضوح میپیوندد چنانکه در اسم نجم آن عیش که از دو چشم او راند شرف نتوان گفتن که در نهان یقصد نتوان گفتن و درین مثال از لوازم محسنه است و در اسم حسین بادیه که میداند انجمن نامت خواهد کز نقش دو چشم تو غم دل کاهد و در اسم جنید ای گشته در میان دو خواهر عزیز قوم دلخواه و اگر گشته زاف برای نام دگر ز آهو تا باز از لوازم محسنه است و عزیز قوم از لوازم شد مله و باقی از اصول در اسم شبلی اگر پرسی از نام اونکو خواهی دو شب فکر کنیست حاجت بجاهی از بن امثال بملاحظه عدد علی مر استنباط میتوان کرد و در اسم شکرالله بجد شکر افتاده است آن خال بطرف دو لب ترک سر خود کن شرف زان فال کام دل طلب و درین امثله بجگانه از یک لفظ همان مذکور مراد است بطریق تخصیص و از یکی لفظ دیگر بطریق ترادف و تواند بود که از بیچ یک آنچه مذکور باشد اراده کرده نشود اما مقصود مرادف مذکور بود بجیب معنی خوش چنانکه در اسم بابا محمود تا صورت خود دو باده نمود دو بار سر بریده

خادم من نزار از دوستی بطریق ترادف یکبار لفظ و دو معقود از حرف
ح است بطریق انتقاد و از سرو و بالای آن بر رسم تألیف اتصال و تصحیح اراده
این معانی مختلف ذکر ده بار است که در آخر مصرع اول واقع شده و مجموع کلمات
بیت از اصول ضروریه است مگر کلمه زار که از لواحق شامله است و مقصود از که
در امثال این صور از مذکور بترادف کلمه اراده کرده شود که از الفاظ مشترکه
بوده و بازاء آن دو لفظ مقصود باشد که هیچ یک مرادف مذکور نبود بحسب معنی
شعر چنانکه در اسم ابوذرجمهر دلم که مقصد او ابرو دو چشم تو است تمام
رای روشن در میان آن دو است مگر حضرت ابوذرجمهر بگشاید شرف که
طبع لطیف عجب خطابات از چشم که بعقد آن اشارت رفته ترادف
لفظ عین مراد است و از زه هم ترادف یکبار لفظ زه خواسته و یکبار لفظ
مهر و هیچ از زه و مهر مرادف چشم که در نظم مذکور است نیست و چون درین باب
اسلوب غرابتی بود و در آمدن ج در میان زه و مهر هم پوشیده ادا کرده
شد مترادف گشت به بیت ثانی و اسم مقصود بعینه یاد کرده شد و مثال
این سیاقت آنکه اشارت کرده شود بعقد و محل بتکرار لفظ و مراد ازان
لفظ دو کلمه مترادف باشد چنانکه در اسم منوچهر در سر طره او که بمردن
چو گشت دیدم از هر طره جلوه گر از مو طره و در تمام امثله مذکوره مرتبه اول از
تکرر و عقد که آن دو است معقد رفته و بر ذکی پوشیده نماند که اشارت بعاده

ازان

ازان هم توان کرد و هر گونه معانی اراده نموده چنانکه در اسم جمال روی جانان
چون ببینیم نام دل [illegible] بار دو بجا نون اضافه مگر کسی هر برآمد داد علم داد حکم
جلوه وقوع ترادف در معمیات بالفاظ مفرده می باشد و از مرکبات آنچه
درین باب نظر استقرار در آمده یا متکلم است منضم بالام جاره که بمزید اول
اشتهار و اختصاص یافته چنانکه در اسم علی نام [illegible] از رعنا
گرد اشارت بچشم دگفت مرا و این معنی در کلام تام نیز مقصود است چنانکه در اسم
نظام نگار من چو شرف [illegible] کمینه غلامش کمان بزد که گردون جان
دهنده زنامش از کمان بزد با ط اراده رفته و در دیگر مرکبات نیز توان
بود چنانکه در اسم غیبی از صورت نام او نشان روشن چشم به
فصیح تر زبان میگوید مراد از چشم لفظ عین است که ترجمه اوست بزبان
عرب که افصح لغات است و چنانکه در اسم نور الاسلام جست نام آنکه روشن شد
بر روش چشم جان روشنی مسلمانی به نیکوتر زبان و درین مثال ذکر فصیح
زبانی و نیکوتر زبان از لواحق محسنه است و مرخص [illegible] شان همان شده چو
در معمیات ترادفی اگر اعمال کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان
باشد هر آینه نزد اذکیا مرضی و مستحسن افتد چنانکه در اسم حسن زهی تازی نکو شد
میدان فرح گاه شهسوار زمان و در اسم عبدالسلام بنده ترکی شدم و ز او نگاه
می پرستش نام آنچه اول گفتنت بر خوان بتازی داد سلام و درین مثال [illegible]

افراسیاب افسر سرباب و نام سر سبر بو به نیکوتر زبان داری شرف تبیین زمان از
اصول مقدمه است نه از لواحق محسنه چه مراد از ذکر سرباب همان ملفوظ است
بطریق تخفیف پس بقصد معمای لفظی مفرد باشد و از بعض ازان اراده لفظ دیگر
کردن بااشارت تا بآن درست باشد والله اعلم جلوه از فرنیات طریق
ترادف بعرف این فن ذکر لفظی است و اراده لفظی که یکی ازان دو لفظ
مخصه آن دیگر باشد مثل مه و ماه و شه و شاه و ره و راه و نظایر آن و درین معنی
که باسم نجم نام یار خویش گفتم در دو ماه کو به راه بدر کن و دیگری ناظم
چنانکه از دو سماع رفته بقصد معمی کرده و از یکماه دو بواسطت عدد م و و خواسته
و از دیگر ماه بطریق کنایت و عدد و لفظ سر و منشی رساند پس از وصول نقل
ناظم باو نجم استخراج کرده بنا برانکه ماده ترکیب نظم بقصد معمای دو دو ماه گیرند
بر سبیل عطف که مشهور است بترکیب اتصال و بطریق ترادف مراد از دو در نجم
بود و از ماه مه و بعد از اسقاط ر و ه که مصحح ثانی منفصل است ازان نجم
بماند و اگر لفظ ماه همان ملفوظ خواهند بطریق تخفیف و از ره راه بطریق ترادف
همان باشد و این سخن درین محل بتقریب بحث افتاد تا هوشمندان متفطن
بوند که حروف و کلمات در کلام نازک مشرب و اگر چه بر مزید فصاحت
و بلاغت منجلی بود وجوه دلالات متنوع وارند و می افتد که تا ازان کنایه
نمی باشد پس اگر مویدی صاحب توفیق از کلام تمام علیم علام تعالی و تقدس

که لایعزب

که لایعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر
الا فی کتاب مبین یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات که منشور
کلماتش بتوقیع رفیع ان هو الا وحی یوحی موشح است معنی صحیح استنباط کند و در اوراق
دیگران مسطور نباشد باید که استناد نمایند و بحکم انظر الی ما قال ولا تنظر الی
من قال لوازم تعصب و تقابل را یکسو نهاده در بند تقویت حق و اظهار
صواب باشند والی الله المصیر طراز ششم در بیان عمل کنایه و ضوابط آن
مشتمل بر دو پیرایه پیرایه اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی از احکام آن از تصدیر
طراز سابق مستفاد می شود که افاده معنی چنانچه بلفظی میتوان کرد که بازاء آن
موضوع باشد بغیر آن هم متصور است و بوضوح پیوسته که ذهن از معانی منتقل
می شود و بالفاظ موضوعه بازاء آن پس اگر خواهند که بعبارتی اشارت کنند
بلفظی بواسطت معنی آن لفظ تواند بود که آن معنی نسبت با عبارت هم کو نیز
معنی حقیقی باشد و شاید بود که مجازی و قسم اول طریق ترادف است که در شرح
داده شد و قسم دوم طریقی است که تعبیر ازان بعمل کنایه کرده می شود که صاحب
کشاف رحمه الله فرموده که کنایت آنست که یاد کرده شود چیزی بغیر لفظی که
موضوع باشد از برای آن پس کنایه بعرف این تدوین عبارت باشد از ایراد
لفظی و اراده لفظی بواسطت مفهومی که لفظ مندرج در نظم بازاء آن مفهوم
بعینه وضع نکرده باشند چنانکه در اسم سعد شرف نی نیمبران کام دل مجویی ز

بزرگ شود و آنچه نسبت اسکندر مراد از آنچه نسبت اسکندر رسیده است
وی شبیه عبارت مذکور بازاء مفهومی که بسته از برای آن وضع کرده اند
موضوع نیست و ازین تعریف با ملاحظه تعریف ترادف مستفاد می‌شود که
ایراد لفظی و اراده لفظی دیگر بواسطه معنی بمثابه جنس است با این دو طریق
و مبدا فصول ممیزه است ان است که واسطه در ترادف موضوع له لفظ مذکور است
و در کنایت نه و این اسلوب از قوانین بسیط این فن است چه مقصود را که
بمجرد آن اسم بمکمل در یکی از نظم اندراج باید چنانکه در اسم شعبان باشد
بکمار از سیم و زر دلبرا ماهی است که در میان برات است او را و در اسم رمضان
رو بتر ز حال منت بنام مکو کوه ماهی در شبی که بهتر از هزار ماه
درین دو مثال تمام از مجرد طریق کنایت که یکی از اعمال تحصیلی است مستفاد
میگردد و در حال تعریف دیگر قوانین بر و در طراز سابق سبقت ذکر یافت
والله اعلم و احکم **پیرایه ۲** در بیان کیفیت احوال این طریق و تنوعات
صور وقوع آن نموده می‌شود که چه واسطه انتقال ذهن از مذکور بمقصود درین
طریق مفهوم است که لفظ مذکور بازاء آن وضع کرده نشده و در اصل معلوم
نیست که دلالت لفظ بر غیر موضوع له بتوسط علایق متنوع و دقایق گوناگون
میشده اند بود و این طریق را نسبت و تعاریف بسیار مقصود است و از آن
جمله صورتی چند که در تحت ضوابط کلی باز توان نمود بمساعدت توفیق ایزد

کرده خواهند

کرده خواهند شد وفقنا الله الاعانة **جلوه** از صور تنوعات این طریق سلوک
منهج الغاز است و آن بر دو وجه کلی صورت می‌بندد یکی آنکه اشارت باسم
و اوصاف ایشان بذکر اوصاف و احوال آن کرده شود و در بحث فرق میان
معمی و لغز ایمایی باین رفته چنانکه در اسم **خضر** از اسما مثلثی که عشش
حاصل است و بس مشروح بشنو از شرف ای جرجانی او را برابر است
بهم مرکز و محیط نصف محیط منوش ثلث مطلق و وجه دوم آنکه چیزی
غیر آن اسم و ارکانش بطریق نوبع کرده شود در نظم تا ذهن از آن انتقال
نماید بلفظی که بازاء موضوع باشد و آن لفظ محل تصرف گشته باعمال معمائی مقصود
تمام سرانجام شود چنانکه در اسم **شمس** آن نخل که خار او گل و گلزار است
در قلب شتا سر زده و پربار است از بیخ چو ثلث عشر تا خشن برند نامست
سرو قد گلرخ است و دو مثال قانونی که در پیرایه اول ثبت افتاده هم ازین باب
کنایت الغاز است والله اعلم **جلوه** در کلام فصحا و بلغای تازی زبان واقع شده
از لفظی که آنرا دو معنی باشد اراده یکی از آن کرده آید و از ضمیری که راجع است
بآن لفظ اراده معنی دیگر و همچنین از دو ضمیر که مرجع الیه هر دو چنان لفظی بود دو معنی
مختلف خواسته اند و علما در فن بدیع آنرا از صنایع شمرده اند و تعبیر از آن
باستخدام کرده و نظیر آن در معمیات وقوع می‌یابد چنانکه در اسم **منوچهر**
چشمه در دل مه گشت نام خوش تو بگداخت چهار دانگش از آتش تو

مراد از مه همان ملفوظ است بطریق تنصیص و از ضمیر چهار دانگش که راجع است
لفظ قمر اراده رفته و چنانکه در اسم **سعد** رقم مهر چو با او بدیدم ازو دو بخش از
خانه نشان پرسیدم و اگر این اسلوب از تصرف را کنایات استخدامی
گویند بعید نباشد **جلوه** از طریق کنایات توسل نمودست بقواعد مقرره فنون
مدونه و مصطلحات و مواضعات ارباب علوم و صناعات چنانکه در اسم
چون خانه ترک مراکاه ولایت صفر بود ز آشفتگی طالع نقصان بتمامت
اهمال شد و در اسم **حمزه** بخانه شرف آفتاب کیوان ز دوش مقام
خویش با امید داد و ره برداشت و در اسم **نجم** نور چشم است
نام دلبر من یاد داد وی نافع از نکبت و در اسم **صالح** در اصطرلاب
کمال الدین
سمت ارتفاع شناس ز حال آشفته چشم گردی احساس و در اسم
با خار عجب کسی کلام بکشید پیرخ طلب کسی مراد زر نرسید ز نهار دلا
تو در کمین بمشکر و بگرد تا در تو شود اداه تعریف بدید **جلوه** و از
جمله صور کنایت آنست که لفظی را مترادف سازند بلکه که منفرد داشتن
دران محل همان امر سابق باشد و مقصود از عین آن لفظ بود یا لفظی
دیگر که از و اراده توان کرد چنین کلا خود و خویش و نظایر آن چنانکه در
اسم **امام** ما در دل خویش نام دلبر دانیم و زبیم زبان خلق پنهان خوانیم
و همین قصد بملاحظه **ترادف** آنچه ز آینه ام ترادف بود آب در نگه خویشتن
نمود.

بنمود و درین دو مثال مقصود از ذکر خویش و خویشتن همان لفظ ناست
که در صورت اول بعینه اندراج یافته در نظم و در صورت ثانی بطریق ترادف
و آنگه از خود کلمه مراد باشد که از لفظ سابق اراده توان نمود بوجهی از وجوه
چنانکه در اسم **قوام** گر شب شرح جمال تو شرف دارانند ماه بچون شود در دو نش
آن واماند مراد از ماه قمر است بترادف و از خود که بتلمیح تقویمی و در اسم
ابواسحق میان سرو قدش سیم تو نگر کاینان نهاده سر بسر و در میانه آنچه خود
از دل حش اراده رفته بترادف و از خود دل بمعنی وسط و مصرع اول از
قرینه است کنایه استعاری است چه مقصود از سرو و قد بقصد معنای است
بطریق تشبیه و از بشان لفظ سرو قد و در اسم **امیر اسحق** ز ز خورشید
بهره ات شد ماه بچون و در محاق سار گشت از خود لفظ مه اراده رفته
که حکم مرادف ماه دارد چنانکه سبق ذکر یافته و محصل این نوع کنایه ذکر
لفظیست که مشعر باشد بتکریر یا آنچه از لفظی حاصل شود از برای تحصیل مواد حروف چنانکه
در اسم **محمد** بچشم گفتم چو با زگفتم فرمود از اول دم از دوم سیوم امید بود
و در اسم **بلبل** در نظم شرف گاه ثنای تو کر از لطف لب گشت مکرر قند
خود اینست و قرین **ابی** تا بود خضر صفت طول بقا این شب را بر لب لعل نزار
از بوسه پیابی لب را و بطرزی دیگر تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر
بکذار شرف و بوسه آنهای گر را و اگر کلمه حرفی مکرر باشد و از آنها بتکریر

یکی آن دیگر خواهند هم از جزئیات این اسلوب تواند بود چنانکه در اسم
علی چه ظرف عقیق را بلولو بگزید   دیدم سر لولو عوض آن دگرش جلوه
از جزئیات کنایه تکریریست که یا اسمی از اسما حروف لفظ خود مثلا ذکر کنند
و بملاحظه طریق تسمیه مسمای آن خواهند چنانکه در اسم سیف قدت وکت
گرده الف هیچو دلم   تا دل سرگشته شمس آری بشمار   سرگشته درین مثال از لواحق
محذوفه است چه ل نست بالفظ الف دلت وبعد از اسقاط ا که هیچ بود
شش بهارست با تست آن دل سرگشته سیست و امثال این از دقایق صنعت
تواند بود و رواج بصورت مذکور میشود و این مثال در اسم حسین ماه
مرا در بزم می حسنش یکی صد میشود   در حسن بپایان او خورشید هیچ میشود
چه خورشید هیچ میشود و بملاحظه ترادف و اشتراک کنایت در تو است
که عین همین میشنود و از اول اسم مراد است و از دوم مسمی واسد اعلم
جلوه میتواند بود که در نظم نشان داده شود بتمییز مشهور تا ذهن
از آن منتقل گردد بلفظی که مراد باشد چنانکه در اسم عاشیر ماهی که در گذشته
سیرت و حور لقات   پیرایه حسنش ادب و علم و حیات   هم نسش
ز دلاوری در شیرست وی   بشنو ز شرف که او بین شیر خداست
و بوجهی از اسلوب مذکورست این مثال در اسم ناصر آنماه که تنزیل ز در
نازل گشت   نازل شده بر دلش ز دل نابل گشت   رایج که گفت بود تا نی

بگذار

بگذار گر نام ببرمت نشان حاصل گشت   و فرق میان این نوع تصرف که
کنایتی است تلمیحی و طریق تلمیح آنست که در انجا مشاهده رابیه که در محلی مشهور است استوار
یافته عین مقصود است و در ینجا مشاهده رابیه مذکور واسطه میشود واسه اعلم جلوه
مقصود است که ماده اسم بتشبیه کردن یا جمع ساختن لفظ تمام شود چنانکه در اسم
عمران شرف یافت از دوست کام و در خواب   نکرعمر مشغول شود که در باب
و این مثال از امثله ناقصه است و چنانکه در اسم ناصر دیده هم ز آب پر دل
ز آتش جمع گشت عنصر و بگذر ز ترش   و از جهة انضباط قواعد و تعیین مضبوط
این اسلوب و نظایرش مثل آنکه از تصغیر حسن حسین اراده کرده شود
از جزئیات طریق کنایه شمرده شود تا از برای تصرف قلیل الوقوع وضع قانون
علی حده نباید کرد واسه اعلم جلوه چه مشهور تاریخ فرس قدیم و جلالی مجموع
سی شبانروز می باشد و ماه تمام تاریخ هجری هم سی شبانروز است اهل این
صناعت ماه گویند و ل خواهند چنانکه در اسم خلیل از شمس چهره آرا
ماه تمام در خیل   در شان کیسورت گوی نزول و تهلیل   و ذکر تمام
در مثال این صورت از لواحق محذوفه باشد چه از مجرد ماه ل اراده
توانکرد چنانکه در اسم لیلی ماه بهشتی بکر گفت   نامش از مهر دو شش نرخ
شنفت   و برین قیاس از ذکر سال اراده سیصد و شصت توان کرد
و اگر چه سال شمسی زیاده از سیصد و شصت روزست و از آن قمری کمتر از آن

و در تسبیح تاریخ مبداء سال ۳۶۰ شبانروز است لیکن چون سالی که
هر دوازده ماه است و ماهی سی روز از ذکر سال ۳۶۵ که طاری آید و از حضرت
شهسوار میدان لافتی علیه السلام مرویست که روزی هنگام رکوب حضرت عالی بنفس
چشمه قدم فرقد فرسای برکات سعادت نشان نهاد و سالی مجموع گردد
لشکر منطقه که از نصف شب تا بیشتر استفسار کردن حضرت با توقف در جواب
فرمود که اضرب ایام سنتک فی ایام اسبوعک و ازین جهت است که این مسئله
در میان اهل حساب بمسئله رکابیه اشتهار یافته و کوزه لک حجه و دیلاء و بنا بر
مثال در اسم شمس که در سال چهره ماهی سیم فرزند شوم رکبت و دوشش
بنشینم والحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده حله چهارم در نمایش و
آرایش وجوهی که مخدرات معمیات را بحجب صور کتابی حروف مستور است
رکواعب عنبرین ذوائب مطالبش در طی حجله و طراز بجلوه گاه ظهور منجر میشوند
ومن الله التوفیق والاعانه حجله در بیان صور کتابی حروف و ذکر اعمالی که
مبتنی است بران صورت بر سبیل اجمال مشتمل بر صدری و پیرایه صدر نموده میشود
صورت کتابی حروف که تمهید درین حله مبتنی بران خواهد بود عبارت از نقش چند
مخصوص است اقلام استاد اولی الایدی والابصار بر الواح ظهور و اظهار از
برای شعور و اشعار نگاشته می شود و تمام توضیح کلام در انجام آنست که هر حرفی را
در دیوان تسطیر و ترقیم که موطن تشکیلست و تجسم انیابه وضعی مبین تعیین رفته

که تحقیق طلسم ما مبنا است که از اقتران بزرین علم و قدرت بان صورت
منتج شده و بر کمال اظهار مرتبت شده تا گهر اشعار که غایت تصورات
ترتیب یابد و ازین جهت در عالم ظهوری و اظهاری انزل و اشمل مراتبات
و در مشاهده شعوری و اشعاری اظهر و این دلایل شواهد چه نهال که مقصود
اصلی از تاسیس و تمهید گلشن کن فیکون نشو و نمای اوست شجره طیبه انسانیت
که خلقت و صفها اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر قامت حال اعتدال آیین او
راست آمده و لهذا با آنکه فحوای لولاک لما خلقت الافلاک که در شان
اکمل افراد این نوع گرامی وارد گردیده است یافته علیه و علی جمیع اخوانه من النبیین الصدیقین
والشهداء والصالحین افضل الصلوات و اکمل التحیات و دیگر دلایل صحیح عقلی
و نقلی دال است بر تقدم ایشان در موقف عزت و اعتبار در سلسله
مکونات بعد از نضد و نظام اجرام سماوی و اجسام عنصری و موالید جمادی و نباتی
و حیوانی فراهم شده اند چنانچه شان غایات است که در علم و تصور مقدم
و حدوث و ظهور موخر باشند نخستین نظر سبین نگار توی خویشتن را
بیازی مدار و ظاهر است که ثمره ارجمند آن شجره برومند که بان ممتاز دینی
افتاده حرف نطق آدمی بهترست از اسب و زو به دواب از انکه صوتا
و ازین مقدمات بوضوح پیوست که انزل مراتب ظهوری که هرآینه اظهر
و اشمل تواند بود مرتبه حرفست سیما صور کتابیه او که بازاء صور کلامی

وضع کرده شده والله اعلم **پیرایه** در خفض تر ورش اعمالی که مبتنی بر صورت
کتابت حرف باشد و مدار آن بر سبیل اجمال نموده می شود که چون صورت حرف
عبارت از رقمی چند مخصوص است متشکل باشکال معین از قواعد این فن آنچه
مستند و متعلق بخصوصیت آن صور باشد ظاهر است که بملاحظه تشاکل
تواند بود و متشابهی که صورت رقمی حرف را حاصل است از دو گونه خالی نیست
یا هم میان آن صور واقع است بعضی را با بعضی چنانکه در با و تا و جیم و حا و صاد و ضاد
و عین و غین و نظایر آن یا نسبت با دیگر اشیا چنانکه **ا** را است با سرو قد خوبان
مثلا و **ن** را با ماه نو و ابروی جانان بنابرین از تصرفات معمائی که متفرع باشد
بر صورت مذکور دو قاعده معتبر میان قوم متداول و مشهور است طریق
تصحیف و طریق استعاره و تشبیه و مباحث آن بتفصیل در طی دو طراز که از پس
خواهد پذیرفت و منه الله الاعانة و مبتنی بر همین صورت با ضمیمه تصرف دیگر
در ترقیم طریقی دیگر متصور است که هما نا طبایع مستقیمه که محک نقود این بازار است
از قبول آن ابا ننماید چنانکه در اسم **سلغر** گر در طلب کام شکری کامی
زنهار مکن بپر دری هر خامی ساغر که شد از خامه نقش تو دیدیم وا خنده ور برو
برآور نامی و در اسم **بلبل** گر ز سحر دعوی هاروت غمزه ات پیوسته
بابل اصلا دمی نماند و در اسم **ابریشم** گر لب بگشای تو با آن مغز باریک
راهی بسر نقش دهان تو توان برد تحصیل **ا** و **ب** بطریق جدید است

اما

و بنا بر غرابتش ذکر آن مغزی باریک از لوازم محسنه است و چنانکه در اسم **ابو اسحق**
لب برگشوده استند اندیشه از یاقوت ال واکنون میان شان میرود حالی که مسبوق بود
مرا و در اسم **شهاب** فتنه سر برزند چون رخ بنمای بهر چه شود و چو لب گشایی محل
تمثیل مصرع ثانی است و اگرچه مصرع اول نیز معما است باسم فرخ و اگر از آن
نوع تصرف بر تق دقیق تعبیر نمایند مناسب افتد لیکن چون بی اشتهار یافته بر همین
تنبیه که کرده شد اکتفا میرود والله اعلم و احکم **طراز اول** در بیان عمل التصحیف مشتمل بر
دو پیرایه **پیرایه اول** در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن در صدد رساله نموده شد
که هر حرفی بحسب صورت کتابت هیاتی اصلی و وضعی معین دارد که بمثابه ذات او
و دران مرتبه ظاهر است که بعضی از بشرا اهمال هیات ذاتی مبدا آیین و نفس
است بارات از غیره و بعضی را از عوارض لازمه مشخصات خارجیت که بان
ممتاز می شوند از غیره و تغیر از آن منقطع کرده اند و اینکه شرح داده شد حال صورت
رقمی حرف است مادام که در حریم بساطت و انقطاع معتکف باشد و از تعلق
و آمیزش مجتنب و در مجمع ترکیب و تواصل اکثر حروف را هیات عارضی تازی
میشود که بعینه نه همانست که پیش از آمیزش داشت و حروف بحسب
توافق و تخالف در آن صور اصلی و عارضی از سه قبیل اند بعضی متشابه اند
و در هر دو محل چنانکه **با** و **تا** و **جیم** در تشارک ثلاثه و عمده درین باب
این حروف هژده گانه است که حکم تصحیف در میان شان بهر صورت که دست

میشوند و هست و بعضی با آنکه متخالف اند در صورت اصلی انفرادی بعد از
تألیف و آمیزش موافق اند در صورت عارضی ازدواجی و متشابه چنانکه ف
و ق و چنانکه نون و ی نسبت با یکدیگر و با با و ت و ث پس انحراف و بیگانگی
را در صورت عارضی تألیف نشان و یگانگی ظاهر باشد با آنکه نوع متشابهی را آن
سینین هم دارند لاجرم تصحیف را است مجال کثرت احتمال درین حروف
حال الاتصال بنصاب الکمال رسیده و هر یک از شش جواهر ثانی که گره
اهل کمال ایشانست بکار افتاده است در هیأتی که دارد و او را مشارکت
تام با هیچ از اغیار است در هیچ حال و حکم تصحیف در شأن او اصلا
نفاذی نمی یابد و از استقرا تام متعین پیوسته که از حروف آنچه در صورت
کتابت متشابه افتاده اند بهر حال که باشد امتیاز ایشان بنقطه است پس اگر
ناظم معما در موقف تحصیل ماده حرفی باشد که موافق و متشابه مقصود او باشد
بنظم در آورد و ببعضی از وجوه و ایمائی کند بتغییر نقط آن غرض بحصول پیوندد و چون
مقتضای مسلک تعمیه خفاست نیز افصاح لازم نیست که از مجرد اشارت
ناظم مقصود و بعینه متشخص گردد بلکه مؤدای تصحیف استعارت با آنکه محل تصرف
بمشخصات خارجی که بالفعل موجود است او را مقید نیست تا متصدی حل رمز
نظر اندیشه بر شکل رقم حروف اندازد و از صور محتمله او آنچه مراد او است
بر آید پیدا سازد مثلا درین دو مثال باسم ابو سعید و یوسف شکل بالای تو

هویدا

صورت نوشتن وحشت عید یا یاد حق آرند زیرا چنانکه بعبارت دیگر
شرف از وصل مرد آدم که بود جان نوش صورت نوشتن دانش سبب
نگر بود صورت نوشتن واقع شده و در اول تبدیل نقطه بحرف ب مراد است
و در ثانی به ی و قرینه ملاحظه دیگر ارکان اسم است والله اعلم جلوه تصحیف با آنکه
حکمش در بیت دو حرف جاری نیست اصلا باست کثیر النفع در جد و هزل
و از جمله در محافل و مجامع محاوره از این امور توان آگاهانید چنانچه اعتبار در آن نمایند
و سلوک این منهج در میان اهالی مصر شیوعی تمام دارد و زبان مکالمه ظرفا
ایشان در اثنا محاوره این ترانه بسیار میسرانید و چند در فن تعمیه منفرد اند ماهر
در وقت انشاء سینین نیز تصرفات نمایند چه هر وقت از این پیچ احتمال دارد
چنانکه در یک سر سین صد و پنج صور مختلف اعتبار توان کرد بی آنکه
هیأت مجموعی ملاحظه باشد و مثال آن تصرف در فارسی چنانکه تا خوی به پدر
نگیرد بار ب آن درگانه را نزد و بی سمع نیز بنیم منیم و در بعضی مؤلفات
فن بدیع آورده اند که یک نوع از مصحف است که اتصال و انفصال حروف
را ملاحظه کنند چنانکه مسعود گویند و من نقود مقصود باشد و فروج مسمن نکته بر زبان
رانند و وصف زلف و چشم و فرس نکته شنوانند و از ذکر طبقه حسن طبیعی جبلی او
نمایند و بر سبیل استشهاد ایراد کرده که یکی از شعرا این دو بیت در ستایش او
که او را حبس کرده بود فرستاده با سید امام نظیر و ذکره فی الوری سیر آن

تجنیس بود سخن لکل سیف له حضیر و از بیت تا نا اراده این کرده بود است
حسین آل حنیف کلب شغله حقیر و این طریقی است از ظواهر طرق استنباط
معانی از الفاظ که ملاحظه وضع جمع دران معتبر است و هرچند سنت اساتید معما
اقتضاء اعتبار امثال این تصرفات میکند لیکن در معمیات متعارف اولی آنکه
بنا بر متابعت ارباب این صناعت تو انواع صورت خطی رعایت نمایند
درین عمل و از تصحیف نون و یا منفصل مثلا اراده تاب بکنند و نه بر عکس
مثلا از مصحف قطر قطب نخواهند و از تصحیف نغمات نعمان و در اسنان
سینین تصرف جایز نشمرند و عرف این تدوین برین جمله جریان یافت
در ابراد مشتهی نظلت این شروط قیام نموده خواهیم و من الله الاعانة
والتوفیق جلوه صور کتابی حروف چنانچه عوارض لازمه است که در طی تراکیب
طاری او میشود و تغییر می یابد با آنکه خصوصیت شخصی حرف بحال خود باقی
بود مثل حرکات و سکنات و بعضی صیغه تصحیف را در تعبیر این نوع از
عوارض هم استعمال کرده اند چنانکه در اسم عطا گفته اند ای گجر برگزیده
که غواص کرده در بحر فکر خاطر در دانه سنج را در شش درست مهره فکرم
که نام کعبت بحر گرفته از دو طرف نقش پنج را از پنج را بالطریق تسمیه
و عدد ده هزار خواسته و باعتبار یکطرف عین گرفته و از تصحیف او عین اراده
کرده چنانکه متعارف است و باعتبار دیگر طرف الف گرفته و از تصحیف او الف
قصد

قصد کرده بتغییر عوارض مفارقه و درین مثال باسم ظهیر که از لفظها اول حرفها
ست آشفته با کسری از غیرش مثل این تصحف رفته اما نه بصیغه تصحیف و خواجو در
اسم نور گفته تصحیف شکوفه را بدست آر تا نام نگار عزیز بدانی از
شکوفه بطریق ترادف نور خواسته بفتح نون و بتصحیف ضم آن اراده کرده
پس تصحیف در اصطلاح این فن عبارت باشد از اشارت بتغییر صورت رقم
حروف و فایده تخصیص تصرف بمجرد ازدیاد و نقصان نقط و ایراد تردد
یا حرکات و سکنات از برای تنوع صور که بعد از تخفان سابق معلوم میشود
و از الجهت ماده حرف مطلق ایراد رفت و مقید نگشت باسم که حاصل
تصحیف شاید که نه ماده اسم بود چنانکه در اسم شهاب بر بوی تو سوزها
ز مجمر بگذشت دود دلم از گنبد اخضر بگذشت با نقش رخ تو
شرح اندوه فراق گفتیم و ز آب دیده از سر بگذشت حا که تصحیف
حاصل شده نه از ارکان اسم است بلکه یا را از لفظ شرح می باید انداخت
والله اعلم جلوه تصحیف از قوانین بسیطه این فن است چه تواند بود که
با یطریق از یک لفظ مفرد بقصد معماری اسم بکمل حاصل شود و آن لفظ
بسیار افتد که بمعنی شوی نیز مفرد بود چنانکه در اسم حسین با نقش اگر بقصد
کشتن بابی از لطف هزار جان بیک تن باید جو دیده بکان باش که
بکوش گر نقش ده دکند زحسن بابی و در اسم غیاث دی دیده متن

جمال بستم چو نقش لبش عناب المنة لله که نگارش دیدم با می و کشش دیدم

در صورت او نشان نامش دیدم و در همان اسم عتاب میکند آن مه چو نام

او گویم تو نقش بین که همان می‌گوید که بجویم و در اسم زینب صورتش زینت جهان

آمد صورت زینت نقشش ... و شاید که آن لفظ مفرد که اسم بتصحیف از آن

حاصل شود مرکب معنی شعری چنانکه و در اسم عمران نقش غم زان برفت از دل ما

که سر رشته مهر در کل ما و در اسم ازعوان بیت جای زلف بستند دل از جهان

آری جهان بستانی از عون لب صورت و در اسم جلال الدین نام نکو رسم شرف ماند

یادگار تا حال لا ینفک است بکلک صورنگار و در بیت قصید تا حال دی نیز خوش

باشد در بهاران زین قصه تاکه نیز نقشی بجوشد لی خوان جلوه فایده

و حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروف است ببعضی و این معنی را سه گونه

تصرف لازم است چنانکه در طراز تبدیل معلوم شد اسقاط و تحصیل و تالیف

بلکه درین باب مجرد یک لفظ مفرد که با محل تصرف ضم کنند مثل کلمه تصحیف و

مصحف و آنچه در حکم آنست مجموع امور مذکور تمام سرانجام میشود و بخلاف تبدیل

که اگر چه در آنجا نیز تصرفات سه گانه از فحوای یک عبارت مستفاد میگردد

اما در آن عبارت متعرض تعیین مبدل و مبدل منه می باید شد یا بطریق

عدد توسل می باید جست و ذکر منقوص و منقوص منه کردن چنانکه بتفصیل

شرح پذیرفته بنابرین تبدیل از اعمال مرکبه محسوب افتاده و تصحیف در

عدد

عداد اصول اعمال بسیطه است و با آنکه حقیقتش تغییر صورت خطی حروف

بعد از تحصیل آن بطریقی از طرق تحصیلی و ازین جهت باعمال تکمیلی مینماید که

تعلق بامر صورت باشد از اعمال تحصیلی شمرده شد از برای آنکه محل تصرف

نه ماده اسمیست و با تمام عمل از درجه اعتبار می‌افتد و آنچه مقصود است قایم مقام

آن میشود پس آنچه مترتب گردد بر حصول ماده باشد نه از آن صورت

و اعمال تکمیلی معروف این تدوین آنست که حاصلش جمع مواد حرفی بود

با تخلیص او از غیر او اصلاح ترتیب که تحقیق صورت کامل است منوط باین

امر است چنانچه بشرح و بسط سبق ذکر یافته والله اعلم و حکم پیرایه ۲

در بیان چگونگی عمل تصحیف و ذکر بعضی اقسام و احکام آن مسلک معهود

و متعارف درین عمل ذکر لفظیست مفرد که مفهومش مشعر باشد بآنکه مراد از

محل تصرف شکل رقمی اوست قطع نظر از عوارض لازمه و مفارقه که نقطه و اعراب

بود و حرکات و سکنات تا ذهن از ملاحظه صور محتمله آن مقصود و باریابد

چنانکه در اسم یوسف که صورت تو نقش کنم بر نگین دل از گوشه نگین

لب لعل تو بر کنم و مقصود است که در سیاق عبارت ایمایی کرده بشود و بحصر

که مراد با آنچه مقصود برده انم بحصول میوندد چنانکه در اسم اختیار فاخته

با سرو بار رفت سوی بار که باز قطره خون ز سرپای بمنقار آرد و این اسلوب

صحیح است و لطیف در تغییر صورت خطی حروف از برای تخلیص ماده که تصحیف

عبارت از آنست و نیز از و تصحیف جلی خواهد رفت و اگر طریق معهود را
تصحیف و ضمنی یا تصحیف بالصیغه گویند مناسب افتد چه در آن مسلک اراده
تغییر صورت از مفهوم و ضمنی صیغه مستفاد میگردد و درین مثال باسم
یوسف ای شیوهٔ تو عتاب و رسم تو ستم از کوی وفا کشیده باز
قدم از سحرهٔ صورت تو دل داده شرف از چهره چه قطرها که ریزد
هر دم مصرع اول تصحیف جلی و ضمنی است اما نظر بر حذف و مهارت
در صنعت رجحان تصحیف جلی است و اگر پوشیده اداکرده شود جامع
هر دو باشد چنانکه در اسم سلام الله شبرنگ خالها بر لب لعل او است بادام خدا
گر سوی بسم نکوست و مقصود است که در تصحیف جلی توسل جسته شود و تصحیف
بالصیغه چنانکه در اسم محمود صورت خال اربه زان خد دم پنهان
داشتم زانو شد اکثر بدل گفتم که آن بگذاشتم جلوه اصل صیغه این باب
کلمهٔ تصحیف است و مصحف و آنچه در معمیات و الغاز متقدمان یافته میشود
همین است و متاخران معاصر از برای رعایت معنی شعری اطلاق لفظ صورت
و نقش گاهی آن روا داشته اند الحق صورتا خوب است و نقشی مرغوب که
کلک ابداع بر لوح اختراع نگاشته اند و آنچه ازین دو لفظ مستفاد میشود
کلمهٔ رسم و نسخه نیز افاده آن میکند و شرط صحت این قسم از تصحیف است
که صیغه را نوعی ربطی باشد بامحل تصرف چنانکه از انواع در تواند یافت که مراد از عین

صورت

صورت خطی و نقش رقمی است و ایمنی بصورت گوناگون مقصود است و اظهر از شان آنست که
یکی از آن صفتها بنظم درآورند و اضافت کنند بمحل تصرف چنانکه در اسم فتح الله
در صورت بوسهٔ تو کار عجب است بیرد شرف و آب حیات شکر است
رفته است غرض دگر نه سر دهست انشا کردن نه مقتضای ادب است و در اسم غیاث
آنگاه نه که جان طلبکار کشم وین دو دل و دیده بر سر کار کشم گر پیش تو صورت
عتابش گویم معلوم کنی که دل گرفتار کشم و در اسم سلطان غنیمتش در صفتش صورت تو نوع خاطر
کردن شرف عرضه بر تمام اکابر و در اسم خواجه بابا شرف لب لعل خوبان چه جای های
مهر ادانت چه درخواری شده راضی نه آخر صورت جان شجاع آن نازنین
که بر همه عالم گزینش نقش سخا بچشم درآمد چو بینش و در اسم فتوح میان گوش
چشم تو و لب شیرین نهاد رسم نو از عشوه آن خط مشکین و در اسم خباب
تا شرف در نسخه اجارت شاهان فکر کرد فو حدیث خسرو خوبان نداده
هیچ ذکر و شاید که اضافه صیغه تصحیف بضمیر کرده شود که راجع بود بمحل
تصرف یا بامری که عبارت باشد از آن چنانکه در اسم زینب روی زیبای دختر
ما را حل کنند از صورتش معمارا امیر حسن چه میشود سوار بر خش ستم زکین هر جا رود
تو صورت این ماجرا بپرس و در اسم تاج الدین با خال و گل غنچه شرف
حالت خوشتر نزد تا گفت صورت نخست اول خیال است تواند بود که
اضافه صیغه بااسم کنند نه بمحل تصرف چنانکه در اسم شاهرخ در تماشای شرح غم

آمین زدم دم از صورت نام شاه زدم و بباید که صیغهٔ تصحیف را نه
بطریق اضافه استعمال نمایند و طرفه از تنوعات صور و تنوع آن در ضمن امثله باز
نموده می‌شود مثلا در اسم فرهاد چون کوه نام دوست نتوان سفتن خاک ره دشمن هم
نتوان رفتن فرد است بدیده آن نکونام و درو آنهاست زنانزا که نتوان گفتن
و در اسم مبارک تا خط تو بنمود ز مه پیکر مشک بنشاند غبار زنخ بر دفتر
مشک بر باد رخ و زلف تو نقاش قضا صورت زده بر تارک مه
افسر مشک و در اسم عمران گر مدام نام آن شکرلب شیرین زبان
دیده بر نقش دهانش بنده زان نقش نخوان و در اسم جام در شب شرف
چو میریخت صاف شراب در جام نقش مراد می‌خواند آن رسم فرخ انجام
و در اسم ناصر نام ترا ای ناصر در بادل والا گهر تا نقش کردم بر نقش محو
از رو نقش دگر و در اسم بشیر با مبدا کاو که آید بکف بی نقش برد گل رد
شرف و در اسم تاج نام تو بلوح جان نگارم با نقش کشم بگوشه
چشم جلوه در طراز اسقاط و تخلیص معلوم شد که در اسقاط مثلا اگر آنچه باستقلال
تحصیل نمایند مشابه و موافق منقوص باشد بحسب صورت رقمی بمثل آن
بعینه بتصحیف احتیاج افتد و بر آن تقدیر شاید که منقوص را بوجود ضمن محل تصرف
سازند تا مماثل وجود استقلال گردد شاید که بر عکس این اتفاق افتد اول
چنانچه در اسم محمد زنقش رخ مه در چو نام مطلبی نخست دی همین زخ را
یاد کن.

یاد کنی و ثانیا چنانکه در اسم خسروشاه در خروش آه زو سحرگاهی شرف و
سوخت نقش خرگاهی جلوه در تصحیف جهلی جز اراده تغییر محل تصرف نه از
مفهوم صیغه مستفاد می‌شود که بحسب وضع دلالت کند بر مطلق تغییرات بی مباین
گرد بتبیین تعریف که مراد باشد و بذکر نقطه و اشارت بآن بسیار احتیاج افتد
لاجرم تعبیر از آن بحسب اقتضاء مقام بالفاظ مختلف کرده می‌شود مانند قطره و دانه
و گوهر و خال و امثال آن چنانچه در ضمن امثله بوضوح خواهد پیوست و تصرف
در نقطه برسه قبیل تواند بود اسقاط و اثبات و نقل از محلی بمحلی اول چنانکه
در اسم عبد الرحیم تا شد ز عتاب تو پر از پیچ بلا دل از رخ چکیدم قطره و در یا حاصل
و در اسم اسکندر بنمود جمال و صبرم از دل بربود بر بست نقاب و خونم از
دیده بگشود هر دانه که داشت دیده از اشک بریخت از طرف دهان
چو در دندان بنمود و در اسم حسام از چشم من چو بریخت مرا گوهری که بود در
چشم قطره بار شرف برکنار آب سروی ز شوق قامت جانان مصور است
کنار آب از لوازم محسنه است و مشهور بتبیین محل چنانکه در اسم مسعود و آنها بهر تماشا
افشانند و دل بر سر نهاد شمع در بزم تو دود دلش ز سر گذشته بود و در اسم
شیخ محمد زلف تو چو دل حدیث خال بشکفت در شب دو خم زد یکی
از خال بسفت و ثانیا که تصرف به اماله اثبات نقطه باشد از وی با
آن چنانکه در اسم افضل گر برو سط شتا زابر عقاب یکقطره چکد

سرو بر آید ز کنارش و در اسم شاه ملک انگشت که در دلش امل و در امل هوا
زان دام که بر رخش از اشک قطرات و در اسم خضر نبشت بر ورق
گل دو زلف عنبر نام که گر بحیضر در آر و شرف بر آر و نام و در مثله که ایراد افتاد
درین دو قسم با وجود که نقطه داشت عاری میگشت ازان یا وجود عاری از آن صاحب
نقطه میشود و تواند بود که در صورت نقصان بعضی نقاط یک حرف بیفتد و بعضی باز نماند
و در صورت ازدیاد وجود نقطه دارا نقطه دیگر بیفزاید چنانکه در اسم کیقباد
کیوان بر اوج فلک گردون ز باد تو یک قطره ریخت وانکه شنید یک حرف
و چنانکه در اسم سعید آن بت سیمین تن زرین کمر کرده از نام شریفم خبر
صورت ما که دل بنده رست با دو سه تاج سعادت بسر در تصحیف
جعل این مثال توسل رفته بتصحیف وضعی چنانکه ایمای بآن کرده شد و قسم که
تصرف در نقطه بنقل او باشد از محلی بمحلی بدو وجه متصور است چه شاید که نقطه
از یک حرف که ملازم او باشد جدا نشود بلکه از فوق انتقال نماید به تحت
یا بالعکس چنانکه در اسم یوسف خالها داری تو در گرد و زیر لب عیان از
شرف جز صورت پدل نماند ازان زمان و چنانکه در اسم شاه رستم سرو
بالایش اگر خواهی که شهر آرا شود خود ای سیم بالا رخت باید تا شود ذکر تا
شود از لواحق محسنه است و شاید که نقطه از حرفی منتقل شود بحرفی دیگر چنانکه
در اسم حمزه از لب حمزه قطره بر رخ میچکد و ز عذار سافی خون و در اسم

قباد دارد زلف گستر دی وفای که ز نفور بود بر چهره زهاد و بدامان افتاد
بعبارة دیگر رفته رخ بنمود ازان زهاد را زیورا فرش خلخال ها و در امثال
محلی که نقطه نقل کند تا بآن تعیین باید کرد و اگر در کلمه یک حرف پیش باشد که نقطه
موجود انتقال تواند نمود تا آن چون ایمای کرده شود و حرکت نقطه کافی باشد
و احتیاج بتشخیص محل نبود چنانکه در اسم حمزه چو خال چهره آتش جای گرفت
دانا جای آنجا نقش بستم و بهمین قصد با دای عرب اذان و در خال چهره آتش که
مر ورا بها فزود بس نکته در صعود و هبوط نشر با نبود از صعود مراد آنست که نقطه
تحتانی فوقانی شود و از هبوط آنکه از حرف اول کلمه که طرف علو است بحرف این
فن که با واو که جانب سفل است نزول کند و تعیین محل از قابلیت و کثرت استغنا
می شود والله اعلم جلوه از نوادر تصحیف جلی این مثال است در اسم شرف از
طرف روی او طره چو بر داشت سر کرد بجایش طلوع مهر و سه چیز دگر مهر
سه چیز از عجب است یکی بر چهار از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر و در اسم
جان محمد در گوشه ابروش بقانون حساب کردیم تصرفی شرف کو در باب
زان خم که چو در غم دلم شد زده بود برداشت گره ولی بصد ناز و عتاب
و در اسم حاتم چشم بختم را چو آمد نقش بیداری مجاب کاشکی در دوی مثال
قد او بستی خواب از بیداری تراوش نقطه اراده رفته و تصحیف وضعی نقطه
و در اسم فتح الله ز ابروی تو نقش قبله تا بست شرف بحاجت

بجو و دران میان نبد وصف ... زان خال هرانکه راه میبرد بر بغر ... از نام خوشت
نشانی آورد بکیف ... و در اسم اسحق ... چشم سر و تو در ساق نماید خلخال
از باد شرف بمیر دد زلف ... دو د خال ... از یکیان همان ملفوظ مقصود است
بطریق تخصیص و از آن دیگر نقطه خ که باقی میماند بعد از اسقاط زلف خال از خلخال
والله الاعلم بحقیقة الحال **طراز دوم** در عمل تشبیه و استعاره مشتمل بر صدری و
دو پیرایه وفقنا الله العصمة والهدایة **صدر** از طرۀ که در سخن شارع عام مطابقت
بهر زبانها تشبیه چهار است مشبه و مشبه به و وجه شبه و اداة و آن لفظ است
که دلالت کند بر آنکه مشارکت مشبه بمشبه به است در آنچه وجه شبه باشد
مثل مانند درین سخن که زید مانند شیر است در شجاعت و فصحای در مجاری کلام
وجه شبه کم ذکر کنند و بسیار باشد که اداة تشبیه هم نیاورند و گویند فلان کس شیر است
و تشبیه خوانند او را و ابلغ شناسند از آنکه اداة تشبیه یا وجه شبه مذکور
باشد و از ذکر هر دو بطریق اولی و اغلب آنکه مشبه به را اضافه کنند بمشبه
چون ابرو است و سرو قد و ماه رخسار و این نوع سخن بعرف مذکور از قبیل
تشبیه موکد است و اگر از برای کمال مبالغه مشبه را بالکلی طی کنند
و بغیر از مشبه به مذکور نباشد و مراد از و مشبه بود چنانکه گویند شیر آمد
و غرض دلیری بود و قمری دیدم و مقصود خوش منظری باشد آنرا استعاره خوانند
و ظاهر است که در امثال این صور ذهن از مذکور منتقل میشود بمقصود و بی مذکور

اما علی



و تمامی پس اگر لفظی که معنی او را مشابهتی بود و شکل یا صورت رقمی حرفی باشد بنظم آورند
و مراد آن حرف باشد مقصود فهم شود و غرض بحصول پیوندد و عملی که نوبت سخن بیان
آن رسیده این نوع تصرفست والله اعلم **پیرایه اول** در شرح ماهیت این عمل
و ذکر بعضی احکام آن تشبیه و استعاره بعرف این قدیم عبارتست از ذکر لفظی
و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطه بیان انتقال ذهن از مذکور بمقصود مشابهت
در صورت و موافقت در شکل چنانکه در اسم **اولیا** شرف داد و از آن کلاه خم اگر کجی
دی در میان دو سرو سهی و فایده قید و تعریف ظاهر است چه ذکر لفظی و اراده حرفی
مخصوص بدین عمل نیست و از تخصیص واسطه انتقال بمشاکله صوری که خاص است
با بطریق دیگر اعمال خارج شد و از الجهت با اراده حرفی اکتفا رفت و گفته شد که
یا بیشتر که بعضی لفظ چوگان ذکر کرده اند و یکی از با آب را با الف خواسته و اگر چه
وقوع آن بر سبیل ندرتست والله اعلم **جلوه** چون حاصل این عمل در بیشتر حرفی است
می باشد به احسن اسلوب و اکثر دقایقش در حرف قانون بسیط منقد به بر نوع
تصرف مترتب میشود و اشبه طریقی در رعایت مناسبتش آنست که مجموع اجزاء ما
بر همین عمل تخصیص نمایند با توسل بتصرفی دیگر و صورتش تالیف تمام سر انجام یابد
چنانکه در اسم **علی** ... بیتر که نه بیکان نه بود پر او را ... سو فارس بوی راست
کرد آن او را ... وز سوی جفتش نیم کمانه حلقه ... پیوند کند بنام بر خوان او را
و از این اسلوب آنچه تتبع و استقرا در آمده این مثال است در همین اسم

برگردن مار رو تو چه با بغشار تا باز کند دهان خود را آن مار دم حلقه کند سوی گ
آرد ناچار نام بت شمر از آن میان بر دن آدم **ابراهیم** و در بیان کیفیت عمل
تشبیه و استعاره و ذکر بعضی از تنوعات صور وقوع آن از مطاوی سخن آن
صدر مستفاد می شود که استعاره مبنی بر تشبیه است و نزد اهل بیان مقررست
که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر باشد و معروف مثلا اسد گویند و مراد
شخص ابجر باشد که جهت دهانش متغیر بود که شیر باین وصف مشهور نیست
و اگر چه موصوف است باین پس این عمل و فی ستوده افتد که مذکور در نظم را
با مقصود مشابهتی بین بود که متعارف باشد میان قوم و از این سخن معلوم گشت
از لفظ چشم اراده **ص** کردن پسندیده نیست چه تشبیه چشم به **ص**
شهرتی ندارد و نه شدت مشابهتی که سبب انتقال ذهن گردد و در بین محال
صورتها که مزید تداولی دارد و در میان ارباب این صناعت و طباع مستقیمه
بصحت آن تمشی نموده سمت ایراد خواهد یافت و من الله الاعانة والتوفیق
جلوه از حروفی که تحصیل او باین عمل کثرت وقوعی دارد و الف است در
تشبیه او گاه بقامت انسان می کنند چنانکه در اسم **ابراهیم** گفتهٔ نه برابست
که نام تو ندانیم همچو قد خنده زنان گفت براهیم و گاه بسرو چنانکه در اسم
حاتم حریم چشم مرا سروت ار بیار آید کند نثار هر آن گوهری که دارد چشم
و سرو قد را باهم ذکر کنند چنانکه در اسم **طاهر** شاخ طوبی گر زند با سرو قدت

نفس

لاف حسن هر که باشد جانب قد تو گیرد راستی و در نیمای باسم **حسین**
بکفیح با انیس دل جستم از دو سویش روان شد به سرو ازین شابه
سرو باعتبار یکسو لفظ قد خواسته بطریق کنایه و باعتبار جانبی دیگر الف که تشبیه
او نیز کنند چنانکه در اسم **امین داماد** چو ابرو پیش زنگین گوشهٔ کمان
بشکست زتیر شد چو خم کامد و بصدر نشست و تعبیر از و بدیگر امور مثل
علم و نخل و نظایر آن توان کرد که طبع مستقیم بقرینه محل بجهت مقصود
فهم کند چنانکه در اسم **حیدر** رایت وصف زینت گر برافرازد شرف
از جا و ادامه اندازد و علمهارا هم و در اسم **خرم** هر که زان بت چشیده
طعم رطب نخل خرما زبن میندازد لفظ بن از لوح محنه است و از
جمله حروف مذکور **س** است و تشبیهش جهت دندانها باره کنند
چنانکه در اسم **سعد** گاره نهی به سر این بندهٔ بیدل حقا که زمهر تو
بر دو سر موی و تعبیر از و بدندان کنند چنانکه در اسم **حسن شاه** لب شیرین
و دندانش نگه کن نشان جوهر لس آن زنگ نه کنه و در اسم **سلام الله**
دوشش گفتم راه سحرگاه بترس و ز ناله شبهای منی ای ماه بترس
از بیم زبان خلق دندان چو در زد بر لب لعل و گفت الله بترس
و در اسم **نجیب** تا کمی بیچ باری از زنخ غبغبش ای شرف
کان سیب سمین است دندان گیر نیست و از برای توضیح با دندان

رسته نیز ذکر کنند چنانکه در اسم شمس شیرین لب دلبرم چو شکرخا شد
خندید بناز و مشکلم حل وا شد از طرف لبش رسته دندان چو نبات
شکل و نقش در آن میان پیدا شد و از الجمله نون است و تشبیهش با برو
کنند چنانکه در اسم نجم چو شکل ابرویت آمد بچشم سوخته دل زنهار
نام ما بنه درست شد حاصل و در اسم نجم الدین جان در میان دو شکل ابرویش
شرف چو دید دل و دین بباخت در کویش و بماه نو چنانکه در اسم اختیار
در شب به بزم عشرت آن ماه ناز متواضع نکنده بود در فن کار
تا او دو هلال وار چیدار ناخن هر نقش زدم تمام ناشد ز ناز و در اسم
قاسم چون نقاب تو به پیش حسن افتد ناگاه غره بدر نهان کرد
دو شکل هلال و از آن جمله میم است که آنرا بدهان تشبیه کنند چنانکه در
اسم محمد درویش ای که جوی ز دهان و لب شیرین کامی مد درویش اگر
هست بر آر نامی و دهان لفظ شکل و نقش و امثال آن ذکر کرده شود
چنانکه در اسم بهمن کس که چو شرف آگاه شد ز نقش نهان بکار برد
قدش نقش بست شکل دهان و در اسم محمود تنم محو و خوبان است
و نامش هم عیان بودی بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی
و از آنچه متعارف است میان قوم تشبیه جیم است بسمت است و دال
و لام بزلف چنانکه در اسم جمال در وعده چو واقع شد محبوب بر احلف

نمود

بنمود دهان با قد و زهر طرف زلفی و خواجه است در اسم محمد آنکه جعد شب
مرغ دل را دام بود شکل الف اش درکشیدن نام بود و در همینباب اسم
صدر هست در حلقه اهل شرف حاصل کن کم از حلقه صفر از حلقه
با برش بهت فا اوسط کلمه اراده رفته و محک عیار امثال این
تصرف که گذشت وقوع و اشتهار ندارد و طباع سلیمه است و اوهام مستقیمه
چه خصوصیت و کیفیت او را مدخلی عظیم دارد و درین ابواب والله اعلم بالصواب
جلوه فذلک و فوات خواص این حل که از فواضل صدقات وقت خیر
خامه لطایف صریر گشت آنست که حروف را بحسب صورت کلامی و کتابت
یک از آن وجوه که باز نموده شد صلوح دلالت بر معانی و ابانت
مراد متکلم هست بنوعی که طباع سلیم و اذهان مستقیم آنرا بحسن قبول تلقی
مینماید و بر واقف خبیر پوشیده نماند که بعضی قرائن در نظم که تب
اراده رفته با تصحیف مثلا رسمی است که عادت ارباب صنایع برعایت
آن جریان یافته و آنرا در اصل دلالت حروف که از لوازم و خواص
مجازی ظهوری است آن اصلا مدخلی نیست و لهذا بعضی از عظما و اهل کشف
و تحقیق از مجرد لفظ طلسم معنی مسلط استشعار فرموده‌اند و از حجاب
حب جا دریافته و اشباه ذلک عدیل الحصر لا تعد و لا تحصی مقصود آنکه
دلالت حروف و الفاظ بطریق مذکور هیه قرینه تعیین طریق نسبت با

هوشمند موفق را چنان سزد که بعد از اطلاع بران طرق در موقف استنباط
لطایف معانی و دقایق حقایق از حروف و کلمات غافل و ذاهل نگردد و از
تذکر و اندیشهٔ آن وجوه و تامل در هر یک از آن تا گنج تدبر که مامور گشته
بآن و فایقه باشد تخفیص در استخراج فواید فرائد از اعماق بکار اسرار مضمون که
در کمون بطون بینات هدایت آیات حروف بطنی بعد از بطنی مدخرات
و در ملاحظه هر یک از آن حروف آن اعداد و بینات آن حروف
وضم بعضی با بعضی بضروب مختلف و اسالیب متنوع و فهم معانی آن بهر یک از
وجوه مذکوره در هر بطنی و هر صورتی چنانکه تایید مدد انه با دراک آن مساعدت
نماید چه این اسلوب ارجمند از غایت حصر و عدم انضمام را که مورث
صدق یقین و کمال اطمینان قلب است با نهایت لا تناهی شهب
و محتملات جمع کرده بر وجهی که در ماخذ استنباط مطالب و مقاصد
از آن شک و شبهه را مجال طرق تواند بود و نه خزاین و اوایل
فواضل آن محال و مخایل هرگز هرگز بنفاد انجامد و لمثل ذلک فلیعمل العاملون
و عمده در توفر نفع این طریق و کمال فسحت مجال آن و ساطت عدد است
و توفیق تعرض بذکر طرفی از احوال و احکام آن در حلهٔ باقی از فیض فضل معطی
کرامت والباقیات الصالحات خیر مامول است و سعت رحمت
جبلت باری جل و علا امید واری می بخشد که هر چند در ادای شکر

ابی

سوابق لقد احسن الله فیما مضی بانواع شرمساری است از مزید موهبت کذلک
یحسن فیما بقی محروم نماند و آن از فضل الکریم لا یجب انه سمیع و مجیب و صلی الله
علی السید محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین والحمد لله رب العالمین حلهٔ جیم
در بیان قواعدی که مبتنی است بر مجلای معنوی عددی حروف و کنوز رموز لطایف
اشاراتش که مخازن دفاین یقینیات است در گنجینهٔ حجله و سه طراز
سمت انضباط می یابد و المستعان فی ذلک هو الله الحنان المنان حجله
در کشف احوال مجلای معنوی حروف و اجمالی توجه ربط ضوابط متمامی بآن مشتمل
بر صدری و پیرایه و بالله التوفیق صدر عموم حساب که کافهٔ خلایق را بعدد است
و شمول و دخل حساب دارد و در جمیع امور از شرعیات و عرفیات و فنون
معاملات و مشارکات و صنوف و فروض عادات از آن ظاهر است
که محتاج بیان باشد و با وجود اشتغال طوایف امم در عامهٔ اوقات و احوال
باستعمال آن هرگز خللی در آن واقع نشده و کس را در صحت
و کثرت بکم و بیش نزاعی و انکاری در آن نبود چه نفوس انسانی بمجرد فطرت
سلیم و طبع مستقیم معلومات عددی را نوعی اذعانی می نمایند و بر آن جازم
می شوند که اصلا شکوک و شبهه را در آن مجال طرق رود و در نسبت مثلا اگر
کسی مسلم ندارد که ده نصف بیست است و سنگ خارا بتصدیق او گویا گردد
عقلا را از آن حالت غریب حیرتی تمام طاری گردد و هیچ گونه تردد و از نیا

در حکم مذکور بدید نیاید و از ملاحظهٔ این معانی بیقین می پیوندد که عدد و احکام آن
امور است ثابت واقع فی نفس الامر که بهیچ وجه از وجوه تغییر و
تبدیل را دران راه نیست و شبهه هرچه موافق و مطابق چنین امری باشد
البته واقع بود پس هر اصل و قاعده که بموازین قوانین احصای سنجیده
و نقد صحتش بمحک حساب تمام عیار آید ارباب خبر و اصحاب بصیرت را
در درستی و راستی آن هیچ نزاعی نماند والله اعلم و احکم **توشیح** باتفاق جمیع
شرع عقل و تقاضه برهان و نقل حضرت حق تعالی و تقدس که مبداء جمیع
ممکنات و آفریننده همه ازان برتر و بزرگوارتر است که بکنه ذاتش محاط
علم غیر گردد تعالی عنه ذلک علوا کبیرا لیکن بواسطهٔ اضافی که میان مالک
و عبید متحقق است و در موطن تعبیر بخالقیت و مخلوقیت ادا کرده می شود
و بسبب علاقهٔ افاضهٔ رحمت که ز ذات لا اوّلی او از ینابیع علم قدرت بمجاری
حکمت و ارادت پیوسته جاری و روانست و فقر ذاتی حیران بحسب لوازم
امکان را بر دوام و استمرار سرسبز و سیراب میدارد سرشت و طبایع
مصنوعات مجبولست بر اذعان و قبول هستی و بودن صانع جل و علا
و ازینست که در هنگام صدمه و وقوع وقایع وقت اضطرار نفس بی سبق رویت
روی فراغ و استغاثت بنگاه دارنده خود می آورد و بتوجهی طبیعی که تعمّل و تکلّفی دران نیست
و ازین جهت آنحال مظنهٔ استجابت دعا میباشد چنانکه آیهٔ کریمهٔ امّن یجیب المضطر

اذا دعاه ناطق است بآن و انزعاج حیوانات عجم در گاه عروض خوف و گریز
ایشان در حال استیلای بیم و هراس بحقیقت ازین قبیل است و لهذا از طوایف
مختلف و امم متخالف که در عهد و اوان و هر دینی از ادیان بوده اند انکار مبداء و خلاف
در بودن او از هیچ عاقلی مروی نیست بلکه محل خلاف اوصاف و احوال اوست
و از ینجاست که اول امری که تکلیف الهی تعلق بآن گرفته و مبشر برگزیده انبیاء و رسل
علیهم الصلوة والسلام و التحیة فتح باب دعوت همت بآن فرموده اند تکالیف مبداء است
و اقرار بکلمهٔ توحید چنانچه فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
مستفاد میگردد و دعا فانهما افضل الصلوات و اکمل التحیات **توشیح**
مفهوم وحدت حقیقت اول اقتضای نفی شریک می کند بلکه مقتضی عدم غیریت
مطلقا پس وحدت حقیقی بری باشد از مقابله کثرت و از هرچه مشعر بود به ثنویت
و دوگانگی بوجهی از وجوه و بری باشد از ملاحظه وصف سلبی نیز که در معارف موطن
تقریر و تحریر توسل بآن می باید جست و صاحب منازل السایرین قدس سره
خاتمهٔ آن کتاب را بمشک این حدیث معطر ساخته که ما وحد الواحد من احد اذ کل من
وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده
و نعت من ینعته لاحد و ظاهر است که آنچه بالذات منافی ثنویت و غیریت باشد
بصرافت اطلاق خود اصلا مدرک و مفهوم نگردد چه تحقیق ادراک مقتضی مغایرت
و تعدد و اگر چه اعتباری بود و ازان حقیقت اول امری که اشعه انظار و افکار او

الابصار بران می افتد وحدت عددیست و چیزی بوضوح پیوست که نخستین عکسی
که از نور ظهور وحدت حقیقی در مرایای عقول و اوهام صورت هویدایی می برد
وحدت عددیست معرفت مبدا را وسیله انچه از استکشاف احوال
و احکام وحدت عددی و مراتب تنزلات او تواند بود و من الله التوفیق
توشیح وحدت عددی که مرات احکام وحدت حقیقیست نزد محققان
از عداد اعداد نیست بلکه اصل مبدا عدد است و بنظر تحقیق عدد غیر از
واحد چیزی نیست چه اثنان حقیقت اسم واحدیست که پیش از و واحدی
باشد و ثلث هم واحدیست با ملاحظه واحد مقدم بر دو همچنین که عاشره ده باد تکمیل
شده بکمیت و انچه آن یک را از دیگر آحاد ممتاز گردانیده و نوعی مخصوص معین
از انواع عدد ساخته کیفیت که باو اعتبار کرده شده و ازین سخنان روشن
گشت که آنچه در تحقق مراتب اعداد بمثابه ماده است در عالم ظهوری حکم
جنس دارد و در شعوری واحدست و انچه بمثابه صورت یا فصل نسبت با هر نوعی
از انواع عدد هم وحدتهاست یا وحدتی که سابق باشد بران نوع مثلا دو را ماده
یا جنس یکی است و صورت یا فصل هم یکی و پنج را ماده و جنس یکی است
و صورت و فصل چهار یک چه یک باعتبار سبق چهار بر و پنج شد
و این فواید از تحقیقات است که السنه افاده ارباب کشف و عیان
از ان افصاح نموده و الله اعلم **توشیح** سلسله عدد که مبداش وحدتست

و از طرف

و از طرف کثرت نهایتی معین ندارد و فی الحقیقه عبارتست از سیر وحدات
در منازل مراتب و نمایش او در مجالی متسقه منتظمه تا فنون خصایص احوال
که در حیطه جمال اجمالش مندرج است در مدارج کمال تفصیل بظهور آید با آنکه
از عروض تعدد و طریان کثرت غبار تغییری بر دامن توحد و یکتایی او نشسته مثلا
در مرکبات عنصری تا خصوصیت قوت و کیفیت هر یک از عناصر تغیر پذیر
نگردد صورت وحدانی که مبدا آثار مختصه تواند بود حاصل نشود و در مراتب
اعداد با آنکه وحدت آحادش بحال خود باقیست در مرتبه نوعی معین است
مخالف سایر انواع و صورت نوعی هر یک از ان مستتبع خاصیتی چندست که در
هیچ نوع دیگر یافت نشود و ازین دقیقه روشن گشت که واحد عددی در عین
کثرت که موطن آمیزش آلایش ست نزاهت توحد و تفرد خود همچنان
دارد و این معنی را مناسبتی تمام هست با تنزیه در حین تشبیه و لهذا استکشاف
و استعلام حقایق اشیا علی ما هی علیه طریقی روشن تر و درست تر از
اطلاع بر خواص اعداد و نسب ایشان با یکدیگر و تطبیق موجودات
عینی بران ندارد و محیط زخار آن حکم و اسرار نه دریاییست که کنار است
که در فرضه امثال این محال گشتن بیان در لجه آن توان راندن لاجرم خوض
دران نمیرود کان نه بحریست که پایان کناری دارد لیکن چیزی در
بحث خواص خمس و عدد که بزبان قلم گذشته که نبذی از خواص عدد

هیچ که از وقوف بران سر انتها و نهایات و اطراف بران عدد مخصوص معلوم گردد
درین حله یاد کرده شود از برای تفصی ازان عهده و تمهید مقدمات آن نکته چند از
خصایص و احوال سمت ایراد و تبیین خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه *توشیح*
در اصل دوم بوضوح پیوسته که پیدا شدن و هویدا گشتن چیزها را سه مرتبه
کلی است اول مرتبه ظهوری که موطن حصول و تحقق اشیاست و دوم مرتبه شعوری
که موطن آگاهی است و علم و سیم مرتبه اظهاری ارشادی که موطن تاثیر است و قدرت که
بعد از تذکر این مقدمه نموده می شود که عدد هر چند از طرف کثرت حدی و غایتی ندارد و کو دارای
آن در زیادت بران متوانند بود و اصول مراتبش منحصر است در سه مرتبه که هر یک ازان متضمن
مرتبه ایست از مراتب ثلث مذکور اول مرتبه آحاد است از یکی تا به نه بتفاصیل
یک یک و دوم مرتبه عشرات است از ده تا نود بتفاصیل ده ده و سیم مرتبه مات است
از صد تا نهصد بتفاصیل صد صد و بعد ازان همین مراتب سه گانه تکرار می یابد
و اضافه کرده میشود بالوف و الوف الوف و الوف الوف الوف الی غیر نهایة
و هر یک از اصول مراتب و فروع آن مشتمل است بر نه نوع مفرد و مراد با فراد
عدد آنست که از یک مرتبه بیش نبود مثلا پنجاه هزار عددی مفرد است که از مرتبه عشرات
الوف است و هیچ از دیگر مراتب با او نیست و یازده مولف است چه ده از
مرتبه عشرات است و یک از مرتبه آحاد و اهل حساب عدد اول هر مرتبه را عقد
گیرند و دوم را ام عقد و سیم را [illegible] چنانچه عدد آخر هر مرتبه نه عقد بود و عقد اول که مرتبه

اصل است

اصل است در ان مرتبه و بضرورت یکی تواند بود بوحدت فرقی با وحدت
جمع و دیگر اعداد آن مرتبه از تکرار آن تحقق یابد تا تمام و اسع و باز از اجزا یکی
از اعداد و تسعه مراتب سه گانه اصول جزئه نازل شده و باز از عقد اول
از نخستین مرتبه فرعی بجزوی نزول یافته چنانچه از برای مواصلات غیر متناهی
لا در سلک حروف مقطعه کتاب الخلاط پذیرفته و در ضمن لطایفی که کریمه و لقد
آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم منظوی است بران ایمای است با همچنین
وعن الله تذییل المقاصد و الاتمام *توشیح* مرکبات خارجی و مؤلفات عینی که صورت
وحدانی که مبدأ امری معین و اثری مخصوص تواند بود و طاری ایشان شده با تکثر
انواع و تشعب اصناف از دو قبیل بیرون نیست در بعضی صورت کلی بمجرد
جمع و انضمام اجزا بترتیبی خاص مرتب میگردد بی آنکه میان طبایع و قوای ایشان
تاثیری و تاثری واقع شود چون سریر و خانه مثلا و تالف ابدان حیوانات از
اعضای مفرده و افلاک کلی از حوامل و متممات و تداویر و کواکب چنانچه
هیویان بیان کرده اند ازین قبیل است و در بعضی مرکبات بعد از
اجتماع اجزا تفاعلی و انفعال میان طبایع ایشان وقوع می یابد و طبیعتی که در
هیچ یک ازان اجزا نیست پیدا می شود مانند معاجین و اشربه که در
قرابادین کتب طبی ذکر کرده اند و ترکیب امزجه عنصریات که صور موالید
ثلث ترتب می یابد بران ازین قبیل است و از قسم اول بترکیب انضمامی تعبیر

خواهد رفت و از قسم دوم ترکیب امتزاجی و بعد از تصویر امثله معلوم می‌شود که در
حسابیات عمل جمع و تضعیف که نوعی از انست تألیف انضمامی است و عمل ضرب
و تربیع و تکعیب که ضربی خاص است بمثابه ترکیب امتزاجی است چه ضرب عددی در
عددی عبارت از انست که هر یک از آحاد احد المضروبین اتصاف یابد
بمجموع آن مضروب دیگر بلکه عین آن شود و غایت تأثیر و تأثر همین تواند بود
و هوشمند خبیر ازین تقریر متفطن گردد که چون واحد را تأثیری نیست در ضرب چه از کمال
شمول و احاطهٔ وحدت هر مرتبه از عدد را اتصاف بآن حاصل است و هر یک از
آحادش عین واحد عددیست و این هم دریابد که مواد عددی تا بچهار که عدد
مواد عنصریست نرسد در ترکیب امتزاجی ایشان عدل و نسبت مرعی نیفتد ضرب
بعضی از آن در بعضی نتیجه ندهد که غیر احد المضروبین باشد و چون تألیف انضمامی اجتماع
اجزاست با ظهور اثر بعضی از آن در بعضی آنچه مترتب میگردد بر آن صورت
وحدانیست که طاری تمام اجزا میشود و بعد از رفع تعین و تمیز هر یک و انقهار
مجموع در تحت وحدت جمع کل بی آنکه چیزی زیاده شود بر اجزاء اصلی و تألیف
امتزاجی را ازدیاد مواد نیز لازم است مگر در اثنین که او با دو در هر دو
مساویست و آن مرتبه از عدد را غیر ازین بس خصایص عجیبست و شاید که در اکثر
آینده بعضی از آن بازنموده شود و ما التوفیق الا بالله **توشیح** افراد نوع که گرامی اند
را مثلا بعد از آنکه در خارج وجود می‌یابد صلوح حصول امری چند که مهاست که

بعضیها

بتدریج حاصل می‌شود هم از حیثیت ظهور و اظهار و هم جهت شعور و اشعار
به هر گرانبهای بینه چنانچه بحسب اقتضای مزاج که بر ترکیب مواد بدنی ترتب می‌یابد
بغایت نشو و نما رسد آثار قوی فاعله او در موقف قدرت و توانائی چنانچه باید
بظهور رساند و همچنین تا در مدارج دانش ترقی نموده حال مبداء و معاد در دو قوس
نزول و عروج منه بدا و الیه یعود بحسب طاقت بشری دریابد نتایج مساعی شعوری او در موطن
علم و دانائی بنصاب تمامی رسد و همچنین زمرهٔ سعداء و تمندان صاحب توفیق که از بیت فضیلت
تخلق باخلاق الله نصیبی فایز میگردند هر یک را مرتبی مخصوص می‌باشد و مبداء این
رتبه معنوی تواند بود که او را بحسب خصوصیت قابلیت و استعداد و یا اسمی از اسما
حسنی الهی و قبول فیض از مواهب آن اسم حاصل بود و بعد از تبیین این مقاصد
معلوم می‌شود که نظایر این سه نوع از تربیت و کمال در هر مرتبه از مراتب عدد
مقصور است و احکام هر یک از آن خواهد شد بعون الله سبحانه **توشیح** ظاهر است
که هر نوع از عدد را صورت وحدانی طاری شده و احکام صور انواع بالتی در
تحت غلبه حکم آن وحدت مغلوب و مقهور گشته پوشیده مانده است
و چون سوابق از اعداد نسبت بلواحق حکم فصول مقدمه دارند احوال و خواص
هر مرتبه از عدد وقتی تمام شناخته گردد که مجموع مراتب سابق هر یک بصورت خاص خود
بنظر اعتبار در آید مثلا پنج را چهار تا یک در حیطه است و چون هر یک بصورت
خود ظاهر شود و مجموع پانزده باشد پس پانزده ازین جهت کمال پنج بود و صورت

تفصیل او پنج از صور اجزا پانزده باشد و چهار را با ده و ده را با پنجاه و پنج همین حالت
و این نوع از تمامی در عدد و نظیر کمال ظهوری انسانیست و از موهبات انبیا و بینات
این دعوی آنست که در مراتب اشارات احصای آنچه بمثابه آدم است در عالم ظهوری
رتبه تاسع واسع است که مرتبه احاد که نظیر رتبه ظهوری انسانیست چنانچه ابهامی بالکل
رفته باو منتهی گشته و مفهوم مرتبه عشری شعوری شده و کمال ظهوری نشئه
منشعه بآن معنی که گفتیم چهل و پنج است عدد آدم و لهذا ارتفاع آفتاب چهل
بچهل و پنج درجه میرسد هم ظل مستوی و هم ظل معکوس مساوی و متقابل میباشد و سر شرح
موفق را اگر لمعان بارقه هدایت یاوری نماید انته پر در پیچ نفس اسرار ارجمند که
پرتو دلالت ادله و براهین از اقطار افکار و انظار بران نتابد در یابد
و از ظرایف لطایف درین مقام آنست که عدد تا چهل و پنج که شمار آدم است
زیر آنرا در سبع مربع وفقی که معیار سویت است و عدل وضع نتوان کرد و تا
بصد و سی و شش که شمار نمره آن شجره گرامی است یعنی قول زیر آنرا در مربع وفقی
که عدد اقسام هر ضلعش مساوی عدد اصلاع باشد نتوان نهاد و از شیدا
بنیان این چنان آنکه نقش عدد و ثمره بر شجره نوده بکمیت شمار کمالیکه مفهوم
عدم اسم شریف محمد است علیه و علی آله و احفاده من الصلوات انمیها و از کیها
و من التحیات اعمها و اسناها توضیح تحقیق هر مرتبه از عدد منوط بآنست که
واحد از محیط تفرد و اطلاق تنزل نموده مرتبه متسقه منتظمه عبور کند تا آن مرتبه کمال
تمامی

تمامی این سیر تا بآن تواند بود که از ذی بهمان نمط که آمده برجوع نماید تا بموطن تفرد صلی
وصول یابد بدین صورت ۱۲۳۵۴۴۳۳۱۹۱۲۱ و لهذا مجموع اعداد
در هر عدد مساوی ضرب آن عدد می باشد در نفس خود که ظهور هر یک از و عداد
او بصورت کمال لازم است پس چهار مثلا کمال دو در دو باشد و بیست و پنج از آن
پنج و این اسلوب تمامی در عدد که موطن شمار است نظیر کمالات شعوری است در افراد
انسان که نسخه جامع تمام آفرینش است والله اعلی و اعلم توضیح هر مرتبه از
مراتب عدد مبدا اسمیست خاص که اطلاق آن بر واحد موقوف ظهور
اوست بآن مرتبه در تخصیص شارت تامه بحضر متوقع توفیقیت اسما مثلا دو اسم
نصف است و سه اسم ثلث و ده اسم عشر و یازده اسم یک جزء
از آن یازده جزء و برین قیاس هر عدد که فرض کرده شود و واحد را خصوصیت
نسبتی بود با او که با هیچ عدد دیگر نبود و هر آینه از هر نسبتی اسمی ناشی گردد
و هر یک از منتسبین را پس هر اسم که واحد را بنسبت با عددی حاصل شود
آنرا ظلی و مقابلی بود در آن عدد که از نسبت او خیزد و به واحد چه نسبت
موطن تعاکس است و مستدعی تشارک و تشابک چون ضعف نصف را
و ثلث امثال ثلث را و علی هذا از سیما بظهور پیوست که هر مرتبه از عدد با
ملاحظه واحد منشا دو اسم است یکی از طرف مبداء و حد وی نسبت باو
و یکی از جانب کثرت و نسبت او بواحد و چون منشا اسم که ابجد نسبت با

موقوف میسر داشتن احکام و آثار او را نسبت است اشارتی که خواهد شد به نسبت
اعداد و موالفه که بنظم طبیعی در سلسله ترتیب انتظام می یابد الی غیر نهایة و من الله
العون و الهدایة توشیح موطن نسبت کثرت است و تعدد و چه واحد بملاحظه امری دیگر
از جمیع نسب معرا و مبرا است و اول مرتبه از کثرت که نسبت را در آن گریز نیست
عدد اثنان است و حقیقتا دو واحد متماثل است که میان ایشان از نظر
نسبت مثلی عدلی حاصل است و هر یک از ایشان نسبت با مجموع نصف است
و مجموع نسبت با هر یک ضعف و ازین مقدمات تعین و وضوح پیوست که اول
نسب و اصل آن نسبت مثلی عدلیست و این نسبت مستتبع دو نسبت دیگر است
نصفی و ضعفی در دو که نخستین محل ظهور نسبت است نسبت مختلف صورت
می بندد و هر یک از آن مکرر در چنانکه عند التفصیل شش نسبت شود و آن نسبت که
در مرتبه جسمی که نهایت تنزلات ظهور است بصورت ابعاد ثلث و جهات
ست ظاهر شده و الله اعلم بحقایق الامور توشیح چون مقرر شد که اصل نسبت
نسبت مثلی است و نخستین تفصیل و نصفیت و ضعفیت ذکی صاحب حسی
دریابد که اصل نسبت اتفاق با اکثر نصف تواند بود که اعظم کسور مفرده است
دیگر کسرا فروع و تفاصیل او بود و حصول نسب اکثر با قبل ضعف باشد و لهذا
ارباب صناعت موسیقی هر جا که میان نغمتین او نسبت نصف و ضعف
بود آن را بعد ذی الکل گویند و در ثمن داخل ابعاد شناسند مثلا نغمه نصف و تر که
او است

در حدت ضعف نغمه مطلق وتر باشد اگر در عقب او مسموع گردد و بعد ذی الکل حاصل شود
و بیان کرده اند که تمام مجموع نغمات و توضیح این سخن آنست که چون وتری را از نظر
الف چنانکه رسم است ابتدا کنند و بعد از فرع مطلق جزو جزو را اگر نغمه انواع گیرند
تا بمنتصف وتر رسد از هر جزو نغمه بسماع افتد که نظیر نغمه مطلق و هیچ یک از نغمات
سابق نباشد چنانچه در امتحان یکی یکی از ایشان قایم مقام آن دیگر تواند بود و اگر
هر دو با هم شنفته شود تنافر ننماید مگر نغمه نصف وتر که چون در حدت ضعف نغمه
مطلق تواند بود نظیر او است و استماع ایشان با هم ملایم افتد و هر یک بجای نظیر آن
بکار توان داشت و اگر باز منتصف وتر مبدا سازند و نغمات جزو جزو
استخراج نمایند تا بنصف باقی که ربعی از تمام وتر بود حال نغمات بر همان و تیره
باشد و هر یک را نظیری در نغمات نصف اول مرتبه یافت شود که نسبتش
با آن نظیر نسبت نغمه نصف باشد با نغمه مطلق و ظاهر است که منتصف وتر غایت
بعد است از طرفین بمثابه مرکز از محیط و بدیهه است حس سلیم و شهادت نظر
مستقیم در میتوان یافت که نغمه نصف را با نغمه مطلق مزید مناسبتی و قربی
هست که مباینتش با او موجب نفرت نیست بلکه سبب زیادتی ظهور و
رونق صوت میشود و در مقامات لحن اهلیت استخلاف او دارد و نظیر
این حال در مرکز و محیطش بیان کرده شد و لطایف مستتر آن جز از شب
و اغصان حدایق این دقایق بسر شمار و از لطایف و اسرار اقتطاف نتوانند نمود

از انجمله سرجامعیت نشأ انسانی و اهلیت استخلاف او در ارض اگر
متذکر باشی که تفاوت در نفوس و صدور انواع مرکبات بحسب تفاوت
قرب و بعد امزجه ایشان است از اعتدال حقیقی مزاج این نوع گرامی در وسط
اعتدال واقع شده بنسبت با امزجه دیگر انواع فسبحان من لیس کمثله شیء وهو
السمیع البصیر **توشیح** از مطاوی سخنان سابق مستفاد شد که اصل نسب نسبت مثلی
عددیت و از نسبت احد المثلین بمجموع بهر یک که متأمل تواند رجوع عرض است
در موطن شعور بود و در آن تمام میشود و نسبت نصفی و ضعفی تحقق میباید و از این است که
نسبت اکثر با اقل چندانکه ضعف میگردد هیچ نسب در آن مندرجست و نهایت حکم
بدایت میگیرد و بعد از وی مبدا دوری دیگر میباشد چنانچه در تشیین و تردیدات که
امری محسوس است تعیین بتحقیق پیوسته و از کجا در تامل در نسبت اعداد متوالیه
منتظم طبیعی مزید توفیق بتصدیق این دعاوی حاصل گردد چه نسبت هر عددی با عدد
سابق بر او مرکب است از نسبت مثل که اصل است و نسبت نصف یا کسری
از تفاریع آن مثلا در دو که اول مرتبه عدد است و میان ماده و صورت او
نسبت مثلی است با ملاحظه واحد که مقدم است بر دو متصل با و در سلسله مرتبه
اعداد و نسبت ضعفی و نصفی تحقق یافته با توسط نسبتی دیگر و از چهار تا چهار که
دوری دیگر است نسبت دو در اول منقسم شده بدو نسبت مثل و نصف که نسبت
سه است بدو و مثل و ثلث که نسبت چهار است به سه و از این است که در علم
موسیقی

موسیقی بعد ذی الکل را در اول تقسیم قسمت کرده اند ببعد ذی الخمس که نسبت تمثیل مثل
و نصف است و بعد ذی الاربع که نسبت تمثیل و مثل و ثلث است و باز از چهار تا
هشت هر یک از آن دو نسبت که در دو سابق تحقق یافت تفصیل می‌یابد بدو نسبت
چه مثل و ربع که نسبت پنج است بر چهار و مثل و خمس که نسبت شش است به پنج
تفصیل نسبت سه است بدو که شش نسبت با چهار مثل و نصف است و همچنین مثل و
و سدس که نسبت هفت است به شش با مثل و سبع که نسبت هشت است به هفت تفصیل نسبت
چهار است به سه که هشت نسبت با شش مثل و ثلث است و بهمین منوال از هشت
تا شانزده که ضعف اوست هشت مجرد حاصل میشود و هر دو نسبت از آن به
ترتیب تفصیل یک نسبت است از نسبت اربع که از چهار تا هشت حصول یافته
و نسبت اعداد متوالی المجموع بر همین وتیره است و از برای زیادتی توضیح آنچه مشروح
بصورت محسوس متصور میگردد و از دایره که در تحدیق بصر درین شکل منظور است

در می‌آید آنست که هر دو عدد متوالی را که تضعیف کنند ضعف هر دو بضرورت زوج باشد
و در نظم سلسله عدد و البته میان ایشان فردی بود و هر آینه در نسبت عددی تحقیق یابد
و تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود چه در کتاب اصول مبرهن شده که نسبت
اضعاف همچو نسبت اوست و بر واقف خبیر بعد از تامل درین قاعده مخفی نماند که
چون دو عدد متوالی را هر یک در سه ضرب کنند حاصل ضرب یکی فرد باشد و آن
دیگر زوج و میان ایشان فردی و زوجی بود و نسبت تحقیق پذیرد که تفصیل نسبت
آن دو عدد متوالی بود مثلا اگر ده را و یازده را در سه زنند سی حاصل شود و سی و سه
و میان ایشان سی و یکست و سی و دو و مثل و یک جزو از سی و دو جزو مثل و یکجزو از
سی و یکجزو مثل و یکجزو از سی و [illegible] نسبت آن اعداد است تفصیل نسبت یازده است
به ده چه سی و سه نسبت با سی مثل و عشر است چنانکه یازده نسبت با ده و اگر عددین
متوالین را در عددی زیاده بر سه [illegible] و مجموع تفصیل نسبت آن دو عدد بود و این
طریقیست که در فن موسیقی از برای تقسیم و تجزیه نسب سلوک دارند والله تعالی
اعلم و احکم **توشیح** در اول بحث نسبت گفته شد که واحد را با هر عدد نسبتی خاص است
که با غیر او نیست و آن رقیقه نسبتی منشأ اسم مخصوص می‌باشد یکی واحد را
و یکی او را و بعد از [illegible] مفهوم می‌شود که هر اسم که لازم مرتبه هر عدد است اگر اضافت
کنند بعین آن عدد با مصداق اسم واحد هم واحد تواند بود و ما صدق آن دیگر عددی
بود که نسبتش با آن عدد همان باشد که او راست با واحد پس کمال اسمی هر عدد

عددی

عددی شاید بود که جامع ما صدق هر دو اسم او باشد چه در آن عدد آنچه
خصیصه مرتبه او بود از اقتضاء اسمی تمام از قوت بفعل آمده باشد و تحقق یافته
مثلا کمال اسمی ده پنج است که نصف او را با ضعف او جمع کرده و از مویدات
این سخن آنست که کمال [illegible] هر عدد و فصل مقوم و صورت متمم عددی می‌باشد
که تعبیر از آن بکمال اسمی کرده باشد و از ملاحظه کمال اسمی اعداد و تدبر در آن سر اسرار
ارجمند [illegible] وضوح و انکشاف می‌یابد چه واقف خبیر که آگاه باشد از آنکه حصول
اثر و تولد مثل [illegible] مثلث که بزبان اجماع فاعل بوده و قابل و ازدواج میان این
صورت نه بندد و چون تامل نماید که کمال اسمی سه ده است منقطع کرده که
چرا اصل مرتبه که بازاء سطح [illegible] واقع شده و بزبان عرفا مبین
باسمی از ماده [illegible] اختصاص یافته و چون اندیشه کند که کمال اسمی چهار که عدد مواد
عنصر است عدد [illegible] سر آن سخن که اهل تحقیق فرموده‌اند که تمام مواد [illegible] ده است
دریابد و از سر ضرب [illegible] که چرا در علم موسیقی عدد ذی الکل را هفده بعد از
ابعاد صغار [illegible] قسمت کرده‌اند و هوشمندان صاحب توفیق از اطلاع بر امثال این
دقایق مزید وثوق حاصل کرده [illegible] مقالید خزاین حکم و اسرار نامتناهی که در ضمن مکنونات
و مصنوعات الهی مندرج است معرفت خواص و احوال عدد است و چون از مقدمات
که قصد ایراد آن رفته بود آنچه [illegible] عوارف [illegible] آن [illegible]
نمود [illegible] و چنین یافت [illegible] آن آمد که [illegible] و عده که بحث بر [illegible]

مقدمات بعضی از عهده آن بیرون شروع رود و چندی از اوصاف و احوال عدد پنج
نگاشته کلک بیان گردد ان شاء الله التوفیق **توشیح** از خصایص شریفه عدد پنج آن
که ایمای بآن رفته است که با وجود کمال قرب و اتصال با واحد در غایت بعد از افراد آن
نسبت با وی چه مستقر سریر سلطنت و غلبه تفرقه که منشأ کثرت همان تواند بود
منوط است که حقیقتش منبأ ملاحظه جهت جامعیت و وحدت چنانکه در اوایل اصل
دوم سبق ذکر یافته و لهذا اسمی که مبدأ واحد را از اقتضای این مرتبه از عدد
ظاهر شده نصف است و در مشبل و ترمقین بوست که منتصف حکم مرکز دارد
که غایت بعد از محیط باو منتهی شده و ذکی صاحب خبرت بعد از استحضار مجمل
در خاطر اگر تامل نماید که کمال اسمی عدد پنج است چنانکه مشروح باز نموده همانا
دریابد که نهایت مراتب شرافت از حیثیت جمع وحدت مرتبه خمسی تواند بود و از این معنی
سر انتهای اطراف و نهایات بآن مرتبه از عدد روشن گردد و عذرای که
موقوف خامه بوعده کشف حجاب او زبان داده بود این است با آنکه این مخدره
با نقاب ارتیاب چهره یقین گشوده چه پس ظاهر است که اقل از خمسه بودن عدد
اصلح ظهوری اقرب است و از وی گذشته بوحدت جمعی شعوری نزدیک میشود
و باعث بر تفریع حکم باین روشن بر چندین مقدمات ملاحظه امر بعد نظر بر
خصوصیت مبحث مقصود از ان تنبیه اذکیاست بر سر این حکم و کمیت
آنچه بواسطه مقدمات مذکور ظاهر است اینست این حکم است و ثبوت آن

دهد

و نظر بر عموم نفع و فایده قصد آن رفته که چون سر ترشح واقف بود از وقوف
بر آنکه اطراف و نهایات کثرت در عالم ظهوری بعدد پنج منتهی شده چنانچه
چندی از اصول آن در بحث هاء خمسی نموده شد آگاه گردد که ابعد مراتب عدد از
حوم وحدت مرتبه خمسی است و لبث بمقدمات یقینی دریابد بتحقیق بداند که
حقایق اشیا را صورتی مطابق تر از عدد و خواص آن نیست والله اعلم
توشیح از خواص عدد پنج که مساعد مقاصد سابق است آنکه واحد عددی
چون بنظم طبیعی چهار مرتبه تنزل نمود پنج حاصل شده بآن صورت ۵۴۳۲۱
و اگر از واحد ابتدا کرده اعداد را جمع کنند و جمله جمله را به ولا ثبت نمایند چنانچه اول
یک را با دو جمله سازند و سه را با او ضم کنند و جمله دیگر و آن را با چهار جمله نمایند
بران قیاس البته در جمله چهارم پنج بصورت خود باز آید برین نسق
۱۵۱۰۶۳ و اگر از واحد ابتدا نموده بمرتبه معتبر دارند و یکی از میان گذارند
و آن را بطریق سابق جمع آرند نیز آحاد او را به ولا بهم افزایند در جمله چهارم
پنج بصورت بنماید برین نمط ۲۵۱۶۹۴ و اگر در مثل این عمل دو دو از میان
گذارند همچنان در جمله چهارم پنج بعینه ظاهر شود باین صورت ۱۲۵
۳۵۲۲ و اگر سه سه طرح کنند همان باشد باین صورت ۸۱۵۶ ۴۵۲
و باسقاط چهار چهار همچنین باشد ۱۷ ۱۴ ۳ ۵ ۵ و بتخطی پنج پنج
باین صورت ۶۵۴۲۱۸ و بتخطی ده ده مثلا چنین باشد ۵۶۳۱۳

١١٥١١ و بر همین منوال هر چند اعداد مسمی منتظم تألیف نمایند و بعد از چهار تنزل
از مبدأ واحد طرف کثرتش به پنج منتهی گردد همچنانکه در عالم ظهور صور کیفیات
محسوسه که نهایت ظهور بآن منتهی شده و مشاعر ظاهره انسانی که مدارک و مجالی
آن صورند بر طبق یکدیگر منحصر افتاده اند در پنج و سایر اطراف و نهایات را
همین حال است چنانکه زبان قلم بکرات مترنم شده بآن و الله اعلم
توشیح از دلایل و شواهد اینمعنی که رتبه خمس در غایت بعد واقع شده از
محیط اطلاق وحدت و حکم مرکز دارد آنست که جهت امکانی دو ربعیات
کمالات رسیده و چون پنج قوی است بر دو عدد متوالی که یکی عدد قوابل عنصری است
که قوت قبول صور غیر متناهی در ایشان مودع است و یکی عدد موالید عالم
ظهوری که جزئیات هریک از حد حصر و احصای تجاوز نموده و تمام توضیح کلام
درین مقام آنست که غایت آنچه در وسع قوت و قابلیت هر عدد گنجایش دارد
ظهور هریک از افراد اوست بصورت تمامی کل و این معنی در مربعات عدد
که تعبیر از آن بکمالات دوری کرده شد تحقیق می یابد چه مربع پنج مساوی مربع سه و مربع چهار است
چه پنج در پنج مساوی مجموع نه و شانزده است و مراد از آن سخن که پنج قوی است
بر چهار و سه این است بعرف ارباب تعالیم دو بار پنج و پنج قوی است
بر سه و چهار و هفت بهمان معنی و همچنین قوی است بر سه و یازده و سیزده
که خط اعظم پنج و پنج است قوی است بر هر دو ده و این خصیصه که عدد قوی باشد

بر هر دو

بر دو عدد متوالی متصل باشد که متقوم مثل باشد و متقوم متقوم در غیر پنج ظاهر نیست و توان
بود و الله اعلم توشیح از امارات شاهی عدد در رتبه خمس آنست که پنج را ترکیب
امتزاجی که موجب تکثر و ازدیاد مواد می باشد با هر عدد که بیفزاید البته در حاصل آن
پنج یا بصورت اصلی باز آید یا با امثال خود در ضمن عقدی جمع شده مختفی گردد
و هیچ عدد از مرتبه آحاد و اصلا کسی بار ادنی شنیده و در سلسله ترتیب و تجمیعش
هر چند بعضی را در بعضی ضرب کنند چه پنج که کمالات دوری اوست مشتمل بر صورت
اصلیه او بعینه ظاهر شود و در کمالات ظهوری پنج که پانزده است هم پنج بصورت خود
باقی است و این جمله از علامات غایت بعد دوری اوست از واحد و چون از
فواضل جزائل صدقات وقف رقبه و خامه از مطلع الوعد دین از ادای یافت
عیان بیان صوب تبیین مباحث اصلی جمله معطوف است میکرد و تأیید آسمانی
و حسن تیسیر برایه مجله در نمایش وجه ارتباط قواعد این تدوین از کیفیت
انضباط آن فایده عدد و مواقع نفع او درین صناعت بسیار است هم از برای
تحصیل ماده وفق و هم از برای هر گونه تصرف در آن مواد و جهت اتمام
اعمال تحصیلی و تکمیلی و لهذا در مواضع متعدد از خلال سابق ذکر عدد پنج شده و از
وصول نوبت بیان شرح حالات آن در میان آمده و چندی از وجوه
انتفاع بآن درین فن سمت ثبت و تحریر یافت و بعد از مدتی کار این معانی
نموده می شود که چون عدد مجلای معنوی وحدت و طرف تجرد و خفای او در دلالات

معمای دال و مدلول هر دو از قبیل صورت کلامی حروفی می‌باشد که اعلی مراتب
ظهور است و اعلاق دخل عدد درین صناعت بر سبیل توسل دو نمط
تواند بود آن معنی که حروف و کلمات معمی دلالت کند بر عددی بوسیله
تصرف در آن باضافه یا نقصان بعض حروف بدل کرده شود و بعضی با آنچه
مراد باشد بحصول پیوندد و یا آنکه مذکور در نظم دال باشد بر عددی معین و ذهن
از ملاحظه آن منتقل شود بمقصود و قسم اول در طراز تبدیل از حلیه سمت سبق
ذکر یافته و قسم دوم که درین محل شرح حال آن گذارش خواهد پذیرفت
بتحقیق دو امر تمام سرانجام میگردد یکی دلالت عدد بر حروف کلامی و آن
دیگر دلالت حروف و کلمات معمی بر عدد و تحقیق هر یک ازین دو امر
مقصد کلی است از مقاصد این باب و مقرر است که هر عددی ظهور رتبی
دارد خاص با و بتوسط صورت کلامی و حروف و بعضی از تصرفات
معمائی مبتنی بر آن ارقام است و ضوابط آن بنا برین مقدمات مقاصد این
حلیه در طی سه طراز چنانچه در عنوان باب تعیین رفته مبین خواهد گشت
و ما التوفیق الا من عند الله تعالی و تقدس **طراز اول** در باز نمودن وجه دلالت
عدد بر حروف کلامی و ذکر بعضی احکام مشتمل بر دو پیرایه و من الله التوفیق و الهدایة
پیرایه اول در تبیین چگونگی دلالت مذکور در تضاعیف توشیحات صدر
رقم زده کلک بیان گشت که در هر یک از اصول مراتب سه گانه آحاد

بعض آحاد و عشرات و مآت نه نوع بسیط از عدد مندرج است و هر یکی
از آن نوع پیش و هفت گانه را و عقد الف را نیز بنا بر نکته که ایمای بآن رفت
در مرتبه کلامی حرفی صورت مفرد هست چنانکه جمل ابجد مشهور است آن
و این توافق و تطابق که مفردات حروف عرب را با مجموع عقود اصلی عدد
و نخستین عقدی از مراتب فرعی آن هست از میامن آیات تمامی و کمال
آن لسان عظیم الشأن است عز شأنه حق قدرها و سایر اعداد چون مرکب از آن
عقود و نه هر یک را صورتی مؤلف از آن حروف باشد و این سخن را مزید
توضیحی در محل خویش از مساحت وقت مأمول است و چون احتیاج عموم کافه
بنی نوع انسان را ضروری است از مبادی موهبت هبت اعطی کل شیء خلقه ثم
هدی ملهم شده اند و هر طایفه از طوایف امم بر حسب زبان ایشان تراکیب
تعبیر از هر عددی بلفظی میکنند و هنگام شیوع حاجت باستعمال آن اسامی
توسل میجویند و ازینجاست روشن گشت که افراد اعداد را در مرتبه کلامی هر یک
دو صورت هست یکی حرفی و یکی اسمی و بعد از تنبیه بر این معنی معلوم شود که چون عددی
اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه و ذهن از ملاحظه آن انتقال تواند نمود
بهر یک از صورت حرفی و اسمی او چنانکه خواجه علیه الرحمة و الغفران در اسم
عثمان گفته است صبح با تو گفتم گر بدانند   که نام یار من هفتاد و شش است
از هفتاد و شش صورت حرفی اراده کرده و از هشت صورت اسمی بعرف تازی همین

قصد بصورتها که انسب افتد بطور این زمان واضح برهان از بهر شش خانه بهفتاد
ده روند مارا مراد از هفتاد و شش دلبر و شاید که در اثنای ابحاث آتیه تمام
این ماده با بعضی ازان بصور مختلف و اسالیب متنوع باز نموده شود و ما التوفیق الا بالله
جلوه چند متوالی حروف مجموع صورت حرفی عدد زنند و هیچ یک ازان حروف
تازی و دری که معتبر درین صناعت تمام می باشند به از عددی موضوع نه صورت
حرفی عدد جز جمیع اسامی باشد و صورت اسمی نه لاجرم در مهمات حساب اگر
نقش عدد را وسیله عمل دیگر سازند مقصود ازان غالبا صورت حرفی باشد
و بسیار افتد که صورت اسمی بود مگر در اعداد مرکبه که اراده صورت اسمی بود
ازان بر سبیل ندرت وقوع یابد چنانکه در اسم فردوس سازی که از اشفتگی
بود کمنام پیک بشمار چو بگو کند چابد کام و سبب قلتش ظاهر است چه از اعلام
متعارف متداول نامی که بحسب ماده متضمن دو اسم از اسماء عدد باشد منظر
استقرائم در نیامد و چند خصوصیت دال بر عدد را در بعضی احکام آن مبحث
نوع مدخلی متصور است محذره مراد تمام جلوه در طراز ثانی خواهد نمود و الله المستعان
و علیه التکلان پیرایه در ذکر بعضی احوال و احکام عمل شرح یافت این نوع تصرف
که در مبحث سابق مشروح گشت قاعده ایست کمین الاصل و عمیم الحکم قویم المنهج
خفیف المؤنه که با آن هرچه خواهند تبدیل دیگر از مواد حروف باندک تاملی تحصیل توان
نمود و چند عدد را با صور کلامی حروف چه گونه علاقه حاصل است یکی اصلی که هیچ اختصاص

از

بوف طایفه خاص ندارد و دیگری جعلی که منشا آن تخصیصات و ضرورات
و باختلاف السنه و لغات مختلف گردد و هرآینه اصول ابحاث این مقصد از
دو قسم بیرون نتواند بود و محذره التحقیق هر یک جلوه خواهد نمود بر منصه توفیق و ما هو
الا بالله سبحانه جلوه معرفت ارتباط اصلی و اختصاص معنوی عدد با حروف
کلامی از قانون ابجد که از کمال اشتهار محتاج بیان نیست مستفاد می شود
و ضابطه در تالیف حروف اعداد مرکب از دو مرتبه یا زیاده آنست که در
تقدیم و تصدیر توفر و تکثر معتبر شناسند و حروف عدد بیشتر بیشتر دارند
مثلا یازده را چنین رقم زنند یا و صد و بیست و هشت را همچنین قکح
و از برای اضعاف هزار عده تکرر و تضاعف او را غ مقدم باید داشت
چنانکه رقم دو هزار بغ باشد و ازان صد و دوازده هزار قیبغ پس حروف
هزار و دویست و هفتاد و هزار و پانصد و بیست و پنج باین صورت بود
غرعغفکه و بعد از تصویر این موضوع معلوم می شود که چند یک عدد و نشان پیش ازین
یکحرف ندهند حذاق درین صناعت اقتضای آن میکنند که مقصود صورت
حرفی آن عدد بود بر رسم مذکور که اگر در اعتبار صورت حرفی عدد التزام عامه بست
ضابطه مفرد و شرط ندانند عددی واحد را صور متعدد و متکثر تواند بود و اراده
یکی ازان بخصوصه قرینه مخصص از تکلم خالی نباشد و با مراعات آن جمره مراد بی دغدغه
نقاب نزده و احتمال حساب میشاید چنانکه در اسم نجب حساب از جامد

وزاهد چو گیرند ندارد حاجتی زاهد برانها شمار حامد پنجاه و سه است و صورتش
بضابطه مذکور پنج و از ان زاهد بی ها مراد و صورتش چنین پس اگر
حروف عدد را با ارکان اسم مخالفتی بود در ترتیب بجهت قلب تدارک
باید نمود چنانکه در اسم یوسف چو جذر قاف شش با ضعف ضعف خودش بر
زیک تا یازده جمع آرد و عکسش در میان آورد از یک تا یازده شصت و شش است
و صورت حرفی او سولاجوم مذکر عکس را اصلاح ترتیب آن رفت و مقصود است
که صورت حرفی عدد مندرج در نظم محتاج عملی از اعمال تحصیلی بود تا آنچه مقصود
باشد حاصل گردد چنانکه در اسم مذکور یوسف به پیدا در اگر خواهی که دریابی سر حرف
عکس کلمات یازده در صورت تسبیح بین صورت ٥٥٥٥٥٥٥٥٥
حرفی چهارصد و شصت است که عدد تسبیح است تقف است و بتصحیف یقف شده
و کلمات ظهوری یازده شصت و شش است چنانچه در مباحث صدر بوضوح پیوسته
و در نظایر مسائل سابق است و بسیار افتد که از عددی بواسطه صورت حرفی اسم
آن حرف باشد چنانکه در اسم مبارک یکی با دو گرفت نام تو شش شرف یافت
گر جان غلام تو شش از لفظ یکی صورت حرفی عدد و فش اراده رفته و از دو که
محل تمیش است اسم صورت حرفی او و در اسم بها نصف نه در دو است
نام تمیم لیک هشت در تا غلط نکنی و اگر صورت حرفی عدد و تمام ماده اسم
عددی دیگر باشد با ترتیب جز پنجاه و پنج مثلا که صورت حرفی او نه است اعتبار

عددهایی روا باشد چه خاطر زود بهنده منتقل شود و بآن چنانکه در اسم عطا یکدو سه
بشمار و از یک تا بده ضم کن باشن ثالث آن هر دو یک ساز اسم یار نشه بدان
از لفظ یکدو دو فش مراد است و از ان عدد صورت اسمی که س است
و باز از س عدد دو فش اراده رفته و از ان عدد صورت حرفی که ع است
چنانکه از مذکور تا مقصود چهار انتقال باشد و بذکر دوره بشمار ایمای رفته باین معنی
تا از قبیل تعقیدات مذمومه نباشد و از یک تا بده پنجاه و پنج است و صورت حرفی ان
نه که ماده مرتب اسم عدد و نه است و باین واسطه مراد از ط است و محل
تمثیل مبحث این است و نظیر این در معمای مولانا قطعی بهمین نام در طراز تصحیف
سبق ذکر یافته و هم او در اسم لالا گفته از آن خورشید چو پیچ بر تافت شش نام
برادرم که لالاست از پیچ بو حافظ عدد دو فش و صورت حرفی آن نصف عدد نه
خواست و آن را او بیله تبدیل میم لام به لا ساخته والله اعلم جلوه دلالت
عدد بر صورت اسمی مبتنی بر وضوح عرفی است و علاقه میان ایشان همان است
که سایر اسما موضوعه را با مسمیات هست در عمل ترادف و اشتراک و طریق
کنایت متفرع بر همین علاقه است پس هر جا مراد از عددی اسم او بود اگر دلالت
الفاظ مندرج در نظم بران عدد بر سبیل مجاز بود از قرینیات کنایت باشد چه بر مراد
تقدیر آنچه ذهن از منتقل شود مقصود مفهوم حقیقی باشد نسبت باو چنانکه در ان
دو اسلوب است و از فرعیات آن هم اسلوب آنچه مفهوم مذکور از قبیل عدد ها شد

مباحث این حله را وجه دخلی بود در چنین احوال و احکام آن لاجرم نموده می‌شود که چون مراد
از عدد در اسم ادبانه باشد باید که آن عدد معنی حقیقی بود نسبت با لفظ نیز که دلالت کند
بر وی از قبیل ذکر احد امتزاد ذهن باشد دارد و آن دیگر بوساطت معنی چنانکه در اسم
عبد الواحد و عبد الاحد هشتاد و در ده به رسم دیگر در دل خویش بود که
آنچه با وی راست یکی است محل منتسب یک اخیر است و بصور دیگر در علم به نهایت
عکس ابجد تا بد روشن شود که آن کار باریک گشاید و چنان عدد در شمار صور
بغیر صریح اسم ادا کرده شود و از استقراء امثله ایمنی بوضوح پیوندد و نظایر آن که
هر اسمی که از اسما و اعداد و ارقام نظر ابجد عددی خواهد بود و آن عدد در اسم بیان
تا نشد صورت وضع بود و حسب وضع عرفیه باز اسمی باشد بجان صنف نابر بن
انتقالات متعدد اراده توان نمود در عمل که خارج از قاعده نبود و بسیار
آنمقدار سخن اند مفصل خود بدید نکرده در طبع سلیم اعتدال نهاد و رقم شمار جهت بران
نگشته چنانکه در اسم علی تا ز نامه نشان بدست آرم سیها بردم و چهل گردم
نگر کردم بسی در اول شب واو خوش درمیانه حل کردم و در اسم عیسی
عیسی دم ها در اول و آخر شب کر نگر نمی بداند نامش و در هر دو مثال
از عدد اول شب سمر اراده رفته و بواسطه عمل آن اسم صورت وضع او
و بسی از نظایر آنچه درین دم جلوه گذارش پذیرفت و متنوعات صور وضع
آن در ضمن امثله اکابر آینه منظر فطانت برده هندکان دقایق و لطایف این

فن

صناعت در خواهد آمد والله ولی العون والتایید انه حمید مجید طراز دوم در بیان وجه دلالت
حروف کلمات معمی بر عدد و ذکر احوال و احکام آن مشتمل بر پنج پیرایه و منه التوفیق والهدایه
پیرایه اول در بیان چگونگی درج کردن عدد در نظم و نثر و حصول آن از کلمات ظرفا و آن
عدد و تنظیم بحرف این تدوین عبارتست از اشارت بعدد معین بذکر چیزی که
دلالت کند بر او بوجهی از وجوه و اتمام این مرام باسالیب مختلف منتشر میگردد چه دال
بر عدد معین از صور کلامی حروف تواند بود که لفظ باشد موضوع بازاء او و وسط دلالت
وضع عرفیه باشد چنانکه در اسم اسحق پاره آب اگر چکید ز سحاب اول آن بهیمت
دادو صد و شاید که عرفیه بود و یا زیادت که بقانون ابجد مشهور باشد بان چنانکه
در اسم سیف الدین لب لعلش بجان و دین در آن سوره کوثر است و صورت جان و از
قسم اول باسلوب اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم باسلوب عرفی و هر چه ذهن از او
انتقال نماید بعدد مخصوص و نه اسم او باشد یا حرفش از دو قبیل شاید بود یا از اوصاف
مجموعه آن عدد باشد و احوال و احکام خاصه او چه اندیشه از تامل در صفات و خواص اشیا
عثور می‌یابد بر موصوف و ذوات خاصه چنانکه در اسم ایوب صنف ضعف مرا عددی
که چون ربع او چه تضعیفش در دل اسم حرف او نامرادست که شرف کرده قصه تعریفش
و این قسم باسلوب اخصی التسامی باید بالامری بود و مباین که او را علاقه بی باشد
با عدد مخصوص چنانکه مدبر او موجب تذکر آن عدد گردد و اظهر علاقه که میان عدد را
با مقصورات معدود و بیست پس اگر معدود منحصر باشد در عدد معین و آن انحصار

بجد شیخ و شهار پیوسته اوهام از ملاحظه چنان معدود منتقل شود بعدد شش
چنانکه در اسم **شمس** شش عیان و شش چو کردیم بیا و تو نگاه   در تمام درجات فلکی مطلع ماه
و این قسم اسلوب انحصاری یافته خواهد شد   و ازین بحث بر دو شش روشن گشت که انتظام جواهر
اعداد در عقود تعمیات بچهار اسلوب کلی صورت می بندد   اسمی و حرفی و حسابی و انحصاری
و اکنون اجمال هر یک از آن پیرایه چنان مرتب و آراسته خواهند شد بعون الله تعالی و حسن توفیقه
پیرایه ۲ در اسلوب اسمی چنانکه با اسلوب اسمی تمام یافته و درج کردن اسم عدد است در نظم بقصد دلالت
بران چه شاید که از اسم عدد همان لفظ مراد بود و بطریق تخفیص چند ازین مبحث باشد
چنانکه در اسم **ستّه یکی** در سه زدم چهار ده گشت   در یک عجبت این حکایت
ذکر اسما اعداد و درین مثال غیر از چهار ده نه ازین اسلوبست و فایده که برین عمل اغراض
مترتب میگردد بیشتر از این تخفیص گفته شد و از آن فواید آنچه اتمام کلام درین مقام اقتضا
اعاده آن میکند انتقال ذهن است از تذکر عدد و یکی از صورت اسمی یا حرفی او چنانکه در اسم
احد یکی را که شش زیر و بالاش شش و یک   ز شش در نماید ره هر یکی را که مقصود او
لفظ واحد است و از شش واو یک صورت حرف خواسته و چیز دیگر اسم واو داده بمیم ازین
تصحیح است و در انتقال از آن از عدد با شمس و شش و قمر چندان نیست اگر بغیر حرف
اسم محمد و این اسلوب مندرج کرده در نظم چنان سزد که حصول تعمیه افزاید و بجهت [illegible] شده که
در آن نوع خفی بود تا مقبول طباع اذکیا افتد چنانکه در اسم **قوام**   با ختم محصول
هفت و پنج و چهار   از شرف [illegible] شش و یک در قمار **جلوه**   ظاهر این عمل آنست که اسم

عددی

عددی ذکر کرده شود و مراد از وی معنی شرعی بود بقصد معمای آن عدد و باشد چنانکه در اسم **جلال**
قدت گفتم بده بالای سرو است   بالا گفت و در آفرینه ده خواست
و در اسم **کمال** کزین خلق شرف ساز است و دلبر و یار   اگر حجاب بود آن رخ را
مقدم دار   و در اسم **نجیب** بنت طرف غبغب یار از شمار حد وجه کر هزار [illegible]
نماید نیمه غبغب تمام و شاید که اسم عدد و لفظ مشترک بود و مقصود از و بقصد معمای
غیر معنی شرعی باشد چنانکه در اسم **سلیم** جوی تو اگر چه ره‌ها با ما کرد   ما ملت اسلام سواک [illegible] الغرد
آمد سحر از صبا چو پرسیدم گفت   سل و استمع الوارد من بین الورد   و در ماده موعود
باسم **عمر**   شرف خانه بر دنامت چو بامه شرف چار افتد   چنین اگر بازی
دگر هفتاد و بار رفتند   و تواند بود که اسم عدد بعینه مذکور نگردد بلکه بعضی از اعمال
تحصیلی یا تکمیلی اندراج یابد در نظم چنانکه در اسم **شکرالله**   با آنکه درین شب شنیده هم
آنچه اهل دل از جور تو دیدند هم   چندان گفتم سپاس از آن سرو چاغ کز غلغله
بلبلان بریدند هم   و در اسم **عبید**   پایان آن شه عجب بدست آمد صد و زشش جز نصف
پیدا شد   و در اسم **بلال** چو گفتش که بلا بر چه شد هام تو ختم   نهاد و بر لب او کو
رسته دندان   هزار در مثال ترادف و اشتراک اندراج یافته که از اعمال
تکمیلی است حاصل شده و مادهٔ آن تشبیه و انتقاد و تخصیص و درین مثال با اسم
حمید   تا دم طالب در نکو   ده ربع فرحان شد در خنده دل   ده عمل تخفیص و
اسقاط بحصول پیوست والله اعلم **پیرایه ۳** در اسلوب حرفی تصرفی که تعبیر از آن باشد

[illegible] تعمیه [illegible] از اعمال [illegible]

حرفی کرده می‌شود و قصد تعیین حرفی است یا زیاده تا ذهن ازو منتقل شود بعد ازین اصل
اسلوب مستند بر دقیقه و ارتباط است که میان بچای منور حروف صدر کلام اولی بنفس الامر مناسبت
و محقق است از منعقد و دقایق و ورود به طرق تشبیق و التباد و لغز با ظواهر و ارواح با اشباح و طبایع
به هیاکل متمیز برنست و تحقیق این سخن رهینه تمهید مقدمات است که مقام گنجایش ذکر آن ندارد
و آنچه درین فن از اطلاع بران گزیر نیست معرفت قانون ابجد است و کیفیت ترکیب حروف
اعداد و مرکبه در پیرایه دوم از طراز اول سبق ذکر یافته و بعد از تنبیه برین اصول گفته می‌شود که
درین اسلوب دال بر عدد یا حرفی واحد بود یا حروف متعدد و بر تقدیر اول آن عدد
بضرورت از اعداد مفرده باشد و اگر اراده صورتی ازو کنند البته صورت اسمی تواند بود چنانکه
در اسم موسی گفتم که چیست نام شما جانفزای دلبند   آشفته گشت و مرا بر دهن کل افکند
و در اسم رستم دوست را گر سر پیوند نباشد رواست   بهره این بهر دل است که بی
گمراه است و از چنان عدد صورت حرفی توان خواست که بقیه دال بر دو باشد و آن قصد
بطریق تنصیص به وساطت عدد میسر است و تقدیر ثانی که دال بر عدد است از مجموع
آن عدد مفرد و مرکب هر دو شاید بود و از هر یک صورت حرفی و اسمی هر دو توان
خواست چنانکه وقوع آن بچهار قسم محتمل است لیکن نمونه که از عدد مرکب مطلقا اراده
صورت اسمی کرده اتفاق افتد و از دیگر اقسام صورتی چند در ضمن امثله نمایش خواهد یافت
مثلا در ماده موعود به اسم محمود شکر زان پسته چشم گفت خندان چون زد دری
پا بشمار دلبستان و بطرزی دیگر دو شرف وار از عدد و نام بر آرد   اولش بگذار
باقی

باقی برشمار و چنانکه در اسم شرف دل بزم جان ز فکر شرف گرچه بر فروخت
محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت و در اسم اختیار ز نام نیک تو چه صورت
کند اخبار   شرف ز کشف زند و م در امیان بشمار و در اسم جعفر در یافت
شرف بکمو ز چشم رقیب   در عکس رخ تو حاصل فتح قریب   و در اسم
فرخ بعد از کنز شمار و آن کار   عدد فتح مبین شرف یاد آر   و در اسم شرف
از بهر وصلش سهل باشد جان روان دادن   قدش گر در بر آید جاهل کج
روان دادن و همچنانکه در اسم کمال وجاه جوابی و صالند چه شمار قصه
در باب شرف نقد طلب در دست   و در اسم قوام نغز چه با همت بیات
لام بود   دال بر نام و عین نام بود   و بر ذکی مخفی نگردد که ذکر شماره حاصل محصول
و نقد هر چه مشهور باشد هم بدین طریق و در نظایر این امثله از قبیل لواحق محسنه باشد چه ان
تعیین را دخلی در اصل دلالت حروف بر عدد نیست چنانکه در اسم ناصر بر دری
که جان بخشد مت مجلس ملک در انشت از بهر ناشر   و در مطلق معمیات چه
آنچه در ادا جاری باشد بامر عدد از این قبیل خواهد بود والله اعلم   جلوه ظاهر عمل در
تعیین حرفی واحد از برای اندراج عدد شد در نظم طریق اتحاد است چنانکه در
و در اسم جلال وجمال جز شرف تقویم را خط مرسته   بسر بر کار
در جدول ندید   و شاید که اتحاد نه تنصیص بود چنانکه در ماده موعود مرا گفتم
بنام خود گنج نشان داد   به چشم و گوشه ابرو نشان داد   و شاید که شمار حرف

مذکور بطریق تسمیه کرده شود چنانکه در اسم **شمس** واله چو شدم ز سیمین تن شش

در صورت واوهم دیدم دهنش و در ماده موعود آن دل را ز شرف جای کوی سیم

عین لطف هم بکار حیات محمل تمتیش **حات** چه از عین عین سمی مراد است نه

عدد ش و درین مثال باسم **سلیمان** لب لعل تو در شمار خود است . باز طرف آن

چند از سی مقصود و از انعقاد عان حرف شش رابه است و از شمار سر اسم عدد

او و شاید که دال بر عدد خواه که موزون باشد خواه زیاده بجلیس عامل شود چنانکه در اسم

مبین اندیشه کرده دل که مکر در شمار خویش ترک ادب گرفته شود عدد بار خویش

واز ستم این مثال محذور دیگر حاصل می‌نماید و چنانکه در اسم **قطب و مهذب** نام آن مه که

مقام مشترک طرف دهن ماست در میان دل خود فکر بسر کردم و کمالات واز مصرع

اول اسم مهذب مستفاد می‌شود والله اعلم **پیرایه چهارم** در اسلوب احصاء

عملی که باسلوب احصای موسوم گشته عبارت از آنست که از خواص و لوازم اعداد

چیزی بنظم در آورند که دلالت بر عددی مخصوص کند تا ذهن از او منتقل شود باسم او

یا بحرفش یا نفس آن عدد وسیله عمل دیگر سازند چنانکه بکرات کعب بشر و احوال

و احکام عدد با وفور تکثر و فنون شعب و تعاریج از دو قسم بیرون نیست چه بعضی از

قبیل اوصاف و لوازم است که حصول آن بالفعل موقوف بتصریف و تعملی که ذات

عدد و از آن تغییر پذیر کردد نباشد و بعضی از فروع اعمالست که تحقق آن بملاحظه عملی که

مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد صورت نه بندد و از هر یک از این دو قسم

اقسام

آنقدر که مشتغلان باین صناعت را کفایت بود بالطایفی که بوقت ایراد آن

حکم کند سمت ثبت و تحریر خواهد یافت و منه الاعانة والتوفیق **جلوه** اعداد را تصرفی

که متغیر گردد بزیادتی یا نقصان فنون اوصاف و صنوف حالات لازم است بعضی

بحسب ذات و حقیقت خویش بی‌مشارکت غیر و بعضی بشرکت عددی دیگر و چندی بملاحظه

زیاده از یکعدد و باید دانست چنانچه سه قسم باشد و از قبیل قسم اول صلوح انقسام است بر دو قسم

سویت بدو متساوی و تحقیق این سخن آنکه عدد را ماده وحدت و صورت کثرت

بلکه بحقیقت وحدتیست کثرت نمای و کثرت وحدت آرای و اگر برعکس آن گویند

هم روا است و شک نیست که وحدت مقتضی نفی غیریت مطلق تا مثل چه رسد

و روشن شد که کثرت که منشأ ملاحظه جهت اتحاد باشد اثنین است که نمایش دو شان

مقتضای حقیقت اوست لاجرم این دو اقتضا متناقض عدد موجب ایشان و فرق میدان

دو رنگیت و اثر آن در نظم طبیعی بحسب غلبه حکم احد الجانبین متفاوت و متولد که ظاهر

و لهذا اظهر و اشهر اوصاف و احوال عدد فردیت و زوجیت چنانچه در موقف

استکشاف حقایق اشیا اول تقسیم که طاری موجود از آن حیثیت که موجود است

می‌شود مبدا آن وجوب است و امکان چه وجوب اقتضا تفرد می‌کند و لهذا واجب

بالذات بفرد حقیقی خاصه و تقدس تواند بود و امکان از جهت تساوی طرفین مقتضی

زوجیت است که تعبیر آن بانعام متساویین کرده اند و در رواج صدق این دعاوی از فحوی

و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و مضمون سبحان الذی خلق الازواج

کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون استشناق می توان نمود و لهذا
افراد ازواج را که از واحد ابتدا کرده بنظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد متوالیه حاصل گردد
که کمال ظهور و غایت تمامی عدد است مثلا یک با سه چهار باشد و با ضم پنج به آن نه
شود و با هفت شانزده بود و با نه بیست و پنج و علی هذا القیاس و از ازواج را چنین
ازین که مبدا آن سلسله است آغاز نهاده جمع نمایند حاصل مربع عدد مراتب مجتمعه باشد
با جذرش مثلا دو و چهار شش بود که مربع دو است با جذر و با اضافت شش با آن
دوازده گردد مربع سه با جذرش و با هشت بیست باشد و با ده سی مربع چهار و پنج
با جذرشان و عدد فرد کمال ظهوری خود را بآن معنی که درصدد شرح داده شد البته
جز بود و اورا اعتبار ... نسبتش با او نسبت واحد باشد باشد الاعظم اولین جزء نسبت
که واحد را با عددی از اعداد هست فرد را با کمال ظهوری همان نسبت بود و طریق
استعلام آن فرد آنست که آن عدد را مضاعف سازند و یکی از آن بیفزایند
مثلا نسبتی که یکی را با دو هست سه با شش دارد که کمال ظهوری اوست و
نسبتی که با سه و با چهار دارد و پنج را و هفت را با پانزده با بیست و هشت
همان نسبت است و بهمین وتیره نسب افراد متوالیه با کمالات ظهوری ایشان
نسبت واحد است با اعداد متوالیه بترتیب و عدد زوج عدد کمال ظهوری خود نکند و
نسبت با او جزو بود نه جزو و از آن نسبت کسری مکرر حاصل شود و مخرج آن کسر فردی باشد که
تالی آن زوج بود و یکی زیاده برو مثلا نسبت یک به دو نسبت ثلث است و چهار نسبت

باده

باده و خمس و شش به نسبت و دیگر را ازین جمع و باقی برین قیاس و هر یک از عدد فرد
و زوج منقسم بر اقسام و احکام دارند که اطلاع بران متضمن بسی فواید است هم در مقاصد
معمائی و هم در مطلبی که اشرف و اعلی باشد از آن و در تضاعیف مباحث آتیه ببعضی از آن
اشارت خواهد رفت بتوفیق الله و حسن تیسیره جلوه چنین که تحقیق عدد از تکرر واحد است
و از اجتماع آن واحد جزء جمیع اعداد باشد و بعرف اهل حساب هر عدد که تمام
عددی دیگر کند بآن معنی که اگر او را هم بار یا بیشتر بیندازند از آن عدد هیچ باقی نماند
مانند دو نسبت با چهار و هر یک از سه و پنج با پانزده او را اجزاء آن عدد گویند
و هر عدد که او را غیر از واحد هیچ جزء نباشد که عداد کند چنین پنج و یازده آنرا عدد
اول خوانند و آنچه کثرت اقل از و عداد کند مانند چهار و بیست آنرا عدد مرکب گویند
و بعد از تذکر این مواضعات معلوم می شود که عدد فرد دو قسمست فرد اول که اصلا
انقسام نپذیرد با عداد متساویه چنین هفت و نوزده و فرد مرکب که منقسم شود
با عداد متساوی مثل نه و چهل و پنج و از آن البته زیاده از دو باشد
چه انقسام بدو متساوی از صفات مختصه بزوج است و عدد زوج نیز از این
دو قسم است لیکن زوج اول یکی بیش ندارد که آن دو است و دیگر
ازواج باسرها مرکب تواند بود چه نصف او که بضرورت غیر واحد باشد عداد او کند
و ازین سخن تحقیق پیوست که جمیع اولیت با زوجیت از خصایص اثنین است
والله اعلم جلوه عدد فرد را چنین قسمت کنند بدو قسم صحیح که یکی از آن یکی زیاده

باشد بران دیگر زائد شطر اعظم آن فرد بود و چون عدد افراد بنظم طبیعی از دو که
راس سلسله اعداد است و کمال تفرد او است ابتدا کنند هر عدد فرد که رتبهٔ او
سمی زوج باشد شطر اعظم و کمال ظهوری او هر دو زوج بود و آنچه رتبهٔ او سمی فرد باشد
شطر اعظم و کمال ظهوری او فرد بود مثلا سه که فرد دوم است شطر اعظم او
دو و کمال ظهوری شش و پنج که فرد سیم است شطر اعظم او سه است و کمال ظهوری
پانزده و بدین وتیره شرط اعداد فرد البته مساوی عدد رتبهٔ او باشد و اگر اعداد
زوج را که اول او دو است بترتیب طبیعی عد کنند آنچه رتبهٔ او سمی فرد بود نصفش
و کمال ظهوری هر دو فرد باشد و آنچه رتبهٔ او سمی زوج بود آن هر دو زوج باشد
مثلا دو را نصف یکی است و کمال ظهوری سه و چهار را نصف دو است
و کمال ظهوری ده و این امر یقینی که با شک و شبهه در عدد واقع است از موهومات
آن اصل کلی است که نزد اهل کشف و تحقیق مقرر شده که در موقف ظهور
حکم از انمرتبه اشیاست نه ازان مرتبه اسمان والله اعلم و احکم. جلوه
زوج سه قسمت زوج الزوج و زوج الفرد و زوج الزوج و الفرد چه مطلق زوج
البته باید که منقسم شود بمتساویین و این معنی بر دو وجه متصور است شاید که
و در ان انقسام منتهی گردد بواحد و شاید که چنان باشد بلکه منتهی بعددی فرد شود
و قسم اول را زوج الزوج خوانند مانند شش و ده و اثنین مبدا سلسله
و تولد او از تضعیف واحد بود مرة بعد اخری مانند دو و چهار و هشت و شانزده

الا غیر النهایه و تفاضل میان ایشان در نظم طبیعی عدد مثل مفضول باشد و قسم دوم از
زوج که در تضعیف منتهی نگردد با واحد یا یک نوبت انقسام پذیرد و بعد و متساوی
پس یا زیاده از یک نوبت و قسم اول را زوج الفرد خوانند مانند
شش و ده و اثنین مبدا سلسلهٔ ازواج است و اصل آن جامع حکم
زوج الزوج است و زوج الفرد هر دو و این هم از خصایص است و لهذا
بعضی او را زوج الزوج خوانده اند و بعضی زوج الفرد و تحقیق آنست که بوصفی
پیوست و تولد زوج الفرد از ضرب دو باشد در افراد متوالیه و تفاضل میان
ایشان در نظم طبیعی عدد چهار چهار بود و هیچ فرد عد او نکند الا بعددی زوج
نه هیچ زوج الا بعددی فرد و جزء او اگر زوج باشد سمی فرد بود چون اثنین که ثلث
سته و اگر فرد باشد سمی زوج بود چون ثلثه که نصف سته است و درین صنف از
عدد مربع و مکعب و اخوات آن اصلا واقع نشود چه مربع را ضرورت که
فردی یا زوجی بعددی زوج و قسم ثالث که بالآخره منقسم می شود بعدد فرد
نه بتنصیف اولی زوج الزوج و الفرد است مانند دوازده و بیست و شش و تولد او از
ضرب زوج الزوج است غیر از اثنین در افراد متوالیه و تفاضل میان ایشان
باعتبار انتها و انتها با فراد مترتبه هشت هشت بود والله اعلم. جلوه چون فرد را
بطرف وجوب و فاعلیت و زوج را بجانب امکان و قابلیت مزید
مناسبتی است چنانچه بیان رفت بر زکی هوشمند پوشیده نماند که کمال

فردیت از اعداد فرد اول را باشد که باقسام متساویه اصلا قسمت نپذیرد
مگر بوحدات که حقیقت عدد همانست و بس و کمال زوجیت زوج الزوج
را بود که قابل انقسام است تا بواحد و لهذا اجزاء زوج الزوج از اعداد اسم
زوج الزوج بود و هیچ عدد فرد عدّ او نکند و نه زوج الفرد و نه زوج الزوج
والفرد و هیچ یک از اجزاء ایشان مخرج کسری که سمی فرد باشد چون ثلث
و خمس مثلا نبود و از متزیدات اصول مذکوره آنکه در تألیفات افتراق عدد
تام کاشف مولید عدد درست متولد نمی شود الا از ضرب فرد اول
در زوج الزوج و از دواج ایشان نشط کعات در رعایت صداق و توضیح
این سخن موقوف بذکر مقدمه چند است و اگر توفیق مساعدت نماید
عقیب فراغ از مقاصد زمام عنان قلم منعطف گردد بصوب بیان
آن و رساله بذکر بعض لطایف عدد تام تمام سرانجام شود انشاء الله وحده العزیز
جلوه در قسم دوم که حال عدد با ملاحظه عدد دیگر اعتبار نمایند تواند بود که آن
عدد اعظم باشد از وی شاید بود که اصغر بود و بر تقدیر اول از نسبت اول
با کسر ها کی اکثر حاصل شود چون نصف و ثلث در کسور مفرده و ثلثان
و ثلثه اسباع در کسور مکرره و نصف عشر و ثلث و خمس در کسور مضافه
و نصف و ثلث یا خمس و تسع نصف در کسور مرکبه و نظایر این امثله
است نزد ارباب عربیه مبین اسمی میین باشد غیر از لفظ جزء کسور منطقه خوانند
و اصول

و اصول آن نه است از نصف تا بعشر و دیگر کسرها منطق از همین الفاظ مؤلف
باشد بر تکرار یا اضافه یا ترکیب که درین محل عبارت از عطف بعضی است
بر بعض مقابل منطق را که تعبیر از آن نتوان کرد مگر بوسیله لفظ جزء کسر اصم گویند
مانند یک جزء از یازده جزء در کسر مفرد و چهار جزء از سیزده جزء در مکرر و یک جزء
از یازده جزء از یک جزء از سیزده جزء که عبارت از جزء واحد بود از صد و چهل
و سه جزء در مضاف و یک جزء از یازده جزء و یک جزء از سیزده جزء در مرکب
و کسر هر عددی اگر عادّ او باشد جزء او بود چنانکه سبق ذکر یافته و اگر عادّ او نکند
اجزاء باشد بنسبت با آن عدد پس هر عدد اقل نسبت با اکثر یا جزء بود یا اجزاء
اما عدد اکثر نسبت با اقل یا مثل و جزء باشد یا مثل و اجزاء یا ضعف بود
یا اضعاف یا یکی از آن هم جزء یا با اجزاء چنانکه از چهار تا یازده نسبت
و مرا و با ضعاف ما فوق ضعف واحد است والله اعلم جلوه عدد را باعتبار
ملاحظه اجزای که هر یک از آنها عدّ او کنند قسمتی ثلاثه طاری میگردد چه هر عدد که فرض
کرده شود مجموع اجزاء او یا مساوی او بود یا زیاده بر او یا کمتر از او و قسم اول را
عدد تام نامند مانند شش که یک و دو و سه او را میشمارند و مجموع هر
شش است و قسم دوم عدد زاید خوانند مانند دوازده که اجزاء عادّه او
یک است و شش و جمله شانزده می شود و قسم سیم را عدد ناقص گویند مثل
هشت که عادّ او یک و دو و چهار است و همه با هم هفت باشد نسبت و زوج الزوج

که از انواع اعداد و کمال زوجیت او است البته ناقص بود و نقصان او یکی باشد
و هر زوج که نصف او فرد اول باشد ناقص بود و کمتر از شش و هر عدد غیر از شش که
دو و سه او را شمارند زاید باشد مثلا اگر سه و پنج و هفت و نه را بر هم زنند
حاصل ضرب نهصد و چهل و پنج بود که مجموع اجزاء عادهٔ او نهصد و هفتاد و پنج است
بزیادتی سی و از ضوابط کلی در استخراج این قسم از عدد آنست که جمیع زوج
الزوج را در فردی اول زنند اگر زوج الزوج زیاده باشد بنصف واحد بر نصف آن
فرد حاصل ضرب عدد تام بود چون ضرب دو در سه و چهار در هفت و اگر باکثر
از نصف واحد زیاده باشد بر آن حاصل عدد زاید بود چون سطح چهار در پنج
و هشت در یازده و اگر زوج الزوج کم از نصف آن فرد باشد حاصل عددی
ناقص بود مانند سطح چهار در سیزده و هشت در نوزده والله اعلم

جلوه در قسم سیم که از احوال عدد بملاحظهٔ زیاده از عددی دیگر تحقیق رود و
فنون مناسبات مقصود است و از برای تبیین این بحث و تحقیق آن تمهید نموده میشود
که نسبت فی الحقیقه رقیقهٔ اتحاد است در عین کثرت ظاهر شده و لهذا
تحقق او بتعدد و تمیز منتسبین و وجه جامع اتحاد ایشان صورت
نمی بندد و پس از صورتها که منتسبین هم نسب باشد مجال تفصیل کثرت و نمایش
وجوه تعلقات ایشان با یکدیگر که استکشاف حقایق اشیا را در سینه
انفع و انجح از آن صنعت اوسع و اوضح توانند بود و اصحاب علم از منطقی

چنان

چنان نسبتی را تناسب و مناسبات گویند و چون هر نسبتی را ناگزیر است از دو طرف
در تحقق تناسب چهار چیز باید تا نسبت اول و ثانی را نسبت دهند با نسبت
ثالث برابع و چون حدود چهارگانه متغایر باشند بالذات آنرا تناسب منفصله
خوانند و شاید که از آن حدود یکی مکرر واقع گردد مثلا نسبت اول بثانی مثل نسبت
او باشد بثالث و این را تناسب متصله گویند و مقصود بیان اقسام و احکام
مناسبات و کثرت و شرح آن در ایراد امثله بذکر سه حد اقتضا نماید
و وسط صاحب تعلق طرفین باشد و جامع شمل ایشان و مناسبات میان نسب و
حدود آن بوجوه مختلف و جهات متعدد متصور است چه در احصر صور تناسب
سه حد با چهار باید و بضرورت میان ایشان دو تفاضل باشد و از ملاحظه
این امور و مقایسهٔ بعضی با بعضی و تألیف و ازدواج آن فنون مناسبات
اعتبار میتوان نمود و اهل آن فن از برای تکمیل صناعت تا ده رتبه نوع
استخراج نموده و احکام بیان کرده و اصول آن که در دیگر علوم مستعمل است
و بمزید تداول و شیوع کثرت مواقع نفع ممتاز سه ضرب از مناسبات است
تناسب عددی و تناسب هندسی و تناسب تألیفی و بهر یک از آن اشارتی
کرده خواهد شد و منه التوفیق جلوه تمهید میشود که در مناسبت عددی قطع
نظر از اعتبار نفس حدود و فقط تفاضیل ایشان در کمیت و مقدار تناسب
رعایت سویت و عدالتست میان زیادتها مقداری که بعضی از بعضی باشد

پس در صور متصله زیادت طرف اعظم بر اوسط بقدر زیادتی اوسط بود
بر اصغر و در منفصلات فضل عددی بر عددی بقدر عددی ثالث باشد بر رابع
چنانکه چهار و هفت و ده و چنانکه چهار و هفت و بیست و سه
و سلسله عدد بنظم طبیعی باین نوع تناسب انتظام و اتساق یافته و نظم هر یکی
از افراد و ازواج متوالیه هم برین نمط و نوع پذیرفته و اگر از حدود ثلثه
متصلات یکی مجهول باشد از دو حد معلوم استعلام توان نمود چه نصف مجموع طرفین
وسط باشد و فضل عددی بر عددی اگر بر اکثر افزاید طرف اعظم بود و اگر وسط
و اگر از اقل بکاهند باقی طرف اصغر باشد و اقل وسط و درین تناسب مربع وسط
دایما فاضل آید بر مسطح طرفین بمربع تفاضل اعداد و ازین است که فضل
مربع هر عددی بر مسطح حاشیتین متقابلتین او بمقدار مربع تفاوت میان او
و یکی از ایشان حکمی لازم عام است عدد را مثلا درین صورت یکی و پنج
و نه و بیست و پنج بسنجند که مربع چهار است زاید است بر مسطح یکی در نه
و همچنین به نه که مربع است افزونی دارد بر مسطح دو و در شش به چهار که مربع
دو است بر مسطح دو در هفت و یک کم مربع بعض خود است بر مسطح چهار در
شش و این حکم ثابت محقق از مؤیدات آن اصل است که مزاج
هر چند اقرب بود باعتدال حقیقی صورتی که فایض شود بر ممتزج اتم و اکمل
باشد و بی شک هر عدد که فرض کنند بمقدار معین زاید بود بر واحد و از جانب
اکثر

کثرت البته عددی باشد که بهمان مقدار زاید بود بر وی و چندانکه عدد اول و اوسط باشد
در مناسبت عددی و واحد و عدد ثانی طرفین و چندانکه اعداد افق شرقی درازی
اعداد است عدد ثانی را حکم محیط باشد نسبت با عدد اول و او بمثابه مرکز بود
چنانکه در پنج نسبت باز نموده شد و از خصایص عدد ده که کمال اسمی چهار و اربع
شده چنانکه مشروح گشته آنست که محیط مرتبه تاسع و اسع و افق غربی اوست
والله اعلم و احکم جلوه در مناسبت هندسی مضمار خود اعتبار حال حدود آن
و چگونگی نسبت ایشان با یکدیگر چه در صور متصله نسبت اول بثانی همچو نسبت ثانی بود
بر ثالث مانند چهار و شش و نه و در منفصلات نسبت اول بثانی همچو نسبت
ثالث باشد برابع مثل چهار و ده و دو و پنج و در صور متصله مربع وسط مساوی مسطح
طرفین باشد پس اگر طرفین معلوم بود و وسط مجهول جذر مضروب طرفین استخراج
باید نمود که وسط باشد و اگر یکی از طرفین مجهول بود مربع وسط را بر طرف معلوم
قسمت باید کرد که خارج از قسمت طرف مجهول باشد مثلا در مثال مذکور جذر مسطح
چهار در نه که سی و شش خواهد بود وسط است و اگر مربع شش یعنی سی و شش
بر چهار قسمت کنند نه بیرون آید که مجموع فضل است با هر دو قسمت کنند
و خارج قسمت که سه خواهد بود از نه چندانکه شش است ماند که طرف اصغر است
و در استخراج طرف اعظم از اوسط و اصغر مضروب فضل اوسط بر اصغر در اوسط را
قسمت باید کرد بر اصغر الافضل و خارج قسمت را بر اوسط افزود که حاصل طرف

اعظم باشد مثلا اگر فضل بر شش را در نه زنند و بیست و هفت را بر شش الا فضل که
سه باشد قسمت کنند خارج قسمت نه بود و چون بر نه افزایند هژده حاصل شود
که طرف اعظم است و درین نمط از تناسب مضروب مجموع طرفین در اوسط
مساوی ضعف مسطح طرفین باشد مثلا درین صورت چهار و هفت و بیست و هشت
مضروب سی و دو در هفت نیز دویست و بیست و چهار و هفت و بیست و هشت مضروب
سی و دو در هفت نیز دویست و بیست و چهار ضعف مسطح چهار در بیست و هشت است
نیز صد و دوازده چون تمام شد قسم اول از احوال و احکام عدد که تحقق آن
موقوف عملی که مفضی گردد بتغییر ذات عدد نباشد بقدر کفایت گذارش
پذیرفت در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستعینا بالله تعالی و متوکلا علیه
جلوه در اوایل این باب گفته شد که احوال و احکام اعداد بعضی از آن قبیل است
که بی تصرف و تعملی که مستلزم تغییر و تبدیل ذوات ایشان باشد اصلا حصول
نمی یابد بالفعل و ظاهر است که تغییر و تبدیل عدد بزیادت یا بنقصان و بسبب
یافته که فراهم آوردن اشیا و ترکیب آن بر دو وجه صورت می بندد یکی
بتالیف انضمامی موسوم گشت و آن دیگر بتالیف امتزاجی و بعد از تذکر این معانی معلوم
می شود که اهل حساب تالیف انضمامی را در اعداد جمع خوانند و اگر میان دو مثل
باشد تضعیف گویند امتزاجی بضرب تعبیر نمایند و چون گویند چهار را در پنج
در ده مثلا ضرب مراد باشد و حاصل ضرب را اگر مضروب و مضروب فیه
مختلف

مختلف باشند مسطح خوانند و ضرب هر عدد متساوی را تربیع گویند
و حاصلش را مربع و اکثر این مواضعات در تضاعیف ابحاث گذشته
بحسب اقتضاء سیاق کلام مذکور گشته و اما آنچه عدد بنقصان یا بر سبیل اسقاط
تنقیص یابد یا بطریق تجزیه و تقسیم و بر تقدیر اول اگر منقوص و باقی مختلف
باشند آن نوع تصرف را تفریق خوانند و اگر متساوی باشند تنصیف گویند
و چون معرفت عدد از نظریات است و قواعد و احکام او از طریق شکوک و
اغلاط آمد فطرت سلیمه و صدق توجه و تدبر کافی است که از جزئیات
این اعمال بآنچه احتیاج افتد قیام توان نمود و با وجود این چون حساب
بعد و جمهور خلایق را در بیشتر امور ضروری است از برای تسهیل و تکمیل اعمال حساب
و تبیین ضوابط و قوانین آن صناعت شریف محتوی بر فنون و اقسام متنوع تدوین
کرده اند و معلم چندی که اشارت بآن رفت در قسم اول آن مشروح و مبین شده
و درین مجال ضابطه چند از اعمال جمع و طریق تربیع و سلسله مرتبه او که بعضی
مصطلحات آن از قدما در معمیات حساب باستعمال مخصوص اند اختصاص می یابد
بذکر و لله الحمد و الشکر جلوه چون خواهند که از واحد تا عددی معین مجموع جمع
کنند اگر آن عدد فرد باشد در شطر ضرب باید کرد و اگر زوج بود در نصفش باید
و همان نصف بر حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه را در پنج که شطر اعظم اوست
ضرب کنند حاصل که چهل و پنج خواهد بود مساوی مجموع یکی تا نه باشد و اگر ده را

در پنج زنند و پنج بر حاصل افزایند پنجاه و پنج بود و مساوی مجموع یکی تا ده باشد
و ضابطه کلی درین عمل آنست که یکی بر عدد اخیر افزایند و جمله در نیمه عدد اخیر
ضرب کنند چنانکه در صورت اول ده را در چهار و نیم زنند و در صورت ثانی یازده را
در پنج و این جمع است که حاصلش در عرف جدید بنا بر نکته چند که مشروح گفته
بکمال ظهوری عدد اخیر اسم یافته و چون خواهند که از عدد تا عدد دیگر
بنظم طبیعی جمع آورند مجموع عدد اول و آخر را در نصف عده آن اعداد ضرب باید کرد
مثلا اگر در جمع چهار تا ده که هفت عدد است چهارده را در سه و نیم زنند
چهل و نه حاصل آید و مساوی مجموع آن اعداد هفتگانه باشد و چون خواهند که
عدد چند که تفاضل میان ایشان بعددی معین بود نه بواحد جمع آورند طریق
آنست که از عده آن اعداد یکی بیندازند و باقی را در تفاضل ضرب کنند و عدد
اول را بران افزایند که حاصل عدد اخیر باشد و بعد از وقوف بر عدد
اخیر بر قیاس عمل سابق مجموع عدد اول و عدد اخیر را در نصف عده آن
اعداد باید زد که آنچه مقصود است حاصل گردد مثلا در بیست عدد که اول آن
سه باشد و تفاضل میان ایشان چهار چهار نوزده را در چهار ضرب باید کرد
و سه که عدد اول است بران افزود که مجموع نیز هفتاد و نه عدد اخیر باشد
این نسق ۷ ۱۱ ۱۵ ۱۹ ۲۳ ۲۷ ۳۱ ۳۵ ۴۳ ۴۷ ۱۴۹ ۵۱ ۵۵ ۵
۵۹ ۶۷ ۷۱ ۷۵ ۷۹

و چون مجموع عدد اول و آخر که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند حاصل که
هشتصد و بیست خواهد بود مساوی مجموع اعداد بیستگانه بود و چون
خواهند که از یک تا بعددی معین افراد تنها یا ازواج تنها را جمع کنند که
بر تقدیر اول شطر اعظم فرد اخیر را در عدد مضروب باید کرد که بعد از آن
نصف باشد مثلا از یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع پنج بود که شطر اعظم
نه بود یعنی بیست و پنج و مجموع ازواج مساوی مسطح پنج در شش یعنی سی خواهد بود
و از برای جمع مربعات متوالیه از یکی تا بعددی که خواهند تمام آن اعداد را
جمع باید کرد و آنرا بر دو ثلث عدد اخیر با ثلث واحد ضرب کردن
مثلا از یک تا به ده پنجاه و پنج است و آنرا در دو ثلث ده با ثلث واحد که
هفت خواهد بود ضرب کنند سیصد و هشتاد و پنج باشد و این مبلغ
مساوی مجموع مربعات یکیست تا به ده و از برای جمع مکعبات متوالیه از یکی تا
بعددی که خواهند مربع مجموع آن اعداد استحصال باید نمود مثلا مربع پنجاه و
پنج که کمال ظهوری ده است سه هزار و بیست و پنج و این مبلغ مساوی
مجموع مکعبات یکیست تا ده و مسطحات متوالیه یعنی که یکی در دو و دو در سه
و سه در چهار و علی هذا تا عددی که خواهند از برای جمع آن
مجموع واحد تا عدد مفروض را در دو ثلث عدد اخیر و دو ثلث یکی
ضرب باید کرد مثلا در تمثیل مذکور چون پنجاه و پنج را در شش زنند که

دو ثلث ده است کم دو ثلث یکی سیصد و سی حاصل آید و مساوی مجموع
مسطحات یک در دو تا نه در ده باشد و چنین فرض کرده شود که از واحد تا
بعشره مثلا یک را در دو زنند و حاصل را در سه و حاصل را در چهار و حاصل را
در چهار و باقی بهمین منوال تا هشت را در نه زنند و حاصل را در ده خواهند که
حاصل شکانه را جمع آورند با آنکه بتفصیل حساب باید کرد طریقش آنست که کمال
ظهوری نه را که ماقبل عدد اخیر است در چهل و چهار که ما قبل آن کمال ظهور است
ضرب کنند که حاصل یعنی هزار و نهصد و شصت و شش مطلوب باشد و هذا اسهل
المطالب والرعایت **جلوه** هر عدد که در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب
را که درین تدوین تعبیر از آن بکمالات جذری و کمالات شعوری کرده شد
در قسم مفتوحات از علم حساب مجذور خوانند و آن عدد را جذر گویند
و در قسم مباحث از مجذور بمربع تعبیر نمایند و از جذرش بضلع و در جبر
و مقابله این را شی گویند و آنرا مال و مضروب شی در مال را مکعب خوانند و
کعب نیز گویند و کعب را بر ضلع اول مکعب که شی باشد هم اطلاق میکنند
و مضروب شی در کعب را مال مال خوانند و اگر بر همین وتیره شی را مرة بعد اخری
حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبه مال کعب باشد و بعد از آن کعب و
باز کعب کعب و ضابطه آنست که از ضرب شی در مراتب مرتبه مال مکعب میشود
و کعب بدو مال و باز مال ثالث کعب میشود و بعد از آن همه اول نیز و کعب کعب حاصل
بمال

میکرد و دیگر بار کعب اول بده مال میشود زند و نوبت هر دو کعب میشوند
و کعب کعب کعب کفی میباید واما غیر النهایه بهمین نسق است مثلا اگر شی را دو فرض کنند
چهار مال باشد و هشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال کعب و شصت و چهار
کعب کعب و صد و بیست و هشت مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیه این
مراتب ملاحظه ضلع ضرب کرده اند بعد از طرح اکثر مال مال کعب مثلا که در برابر
مذکور از ضرب شی در کعب کعب حاصل میشود مساوی مضروب مال مال است
در کعب که حاصل ضرب دو در شصت و چهار و ضرب شانزده در هشت یکیست
و سایر مراتب همچنین است و طریق معرفت مرتبه هر یک از آنها آنست که
هر مالی بدو محسوب است و هر کعبی بسه مال مال کعب کعب در مرتبه دهم باشد
چه مبدا این سلسله عدد از اعداد خواهد بود باعتبار آنکه او را در نفس خود
ضرب کنند و حاصل اوش که مال است مرتبه دوم میافتد و باقی بترتیب که گفته
شد و طریق دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد کدام ازین مراتب واقع گردد
آنست که آن عدد را بر سه قسمت کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد بکسر و
هیچ باقی نماند هر یک از خارج قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو باقی
ماند آنرا یک مال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی بماند آنرا با یکی
از صحاح دو مال باید داشت و دیگر صحاح را هر یکی کعبی پس در مرتبه یازدهم
مثلا پنج کعب باشد مضاف یکدیگر و در شانزدهم دو مال و چهار کعب

و در هفدهم یک مال و پنج کعب دانسته بیرون کل امر صعب **جلوه** بر شکفتگان
احوال مهر و مشتقان نمایم مقصود از ریاض فرد ایما پوشیده نماند که
هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه درین حله سمت ثبت و ایراد
یافت اکثر آنست که مخصوص عددی معین نیست چنانکه بر سبیل عموم مشعر باشد
بآن لیکن بسیاری از آنها صلاحیت آن هست که بوجهی از وجوه مثل وضعی
یا اضافی تخصیص یافته خاص گردد بعددی مخصوص بنوعی که ذهن از او منتقل شود
بآن عدد و محتمل غیر آن نباشد اصلا و چند از برای درج کردن آن عدد
در نظم توسل بآن توان نمود و صورت چند از آن در ضمن امثله نموده خواهد شد
مثلا امامی هروی رحمه الله تعالی در اسم خویش **گفته** ثلث خمس زوج فردی را
که خمس سدس او باشد از حد عدد بیرون بود تضعیف کنم بر فراز
خویش بار دیگر ثلثش بر ثلث مال ضرب کنم جذر ضرب گردد آنگهی تضعیف کنم
سدس و ثلث عشر او را باز دان و هر دو را جمع کن تا نصف و ثلث از وی کم کنم
کعب غیر مجذور جذر طارا گر برون آری بفکر اندر و پیوند چار و پنج را تالیف کنم
با محاسب گفتم اندر علم او اسمی بر فز که امامی را بعلم خویشتن تعریف کنم
زوج الفرد را افراد غیر متناهی مقصود است و باین وصف که خمس سدس او از
حد عدد بیرون بود غیر یکی نباشد مخصوص گشته و ثلث خمس را که دو است
چون تضعیف کنی یکی بماند و از مال سر اراده رفته که اصل مبلغ است درین محل

نه مجذور

نه مجذور چنانکه مصطلح حساب است و دو را چون در ثلث ضرب زنند و مضاعف سازند
چهل بود و کسور مصرع اول بیت ثالث ازان سر است و در مصرع ثانی ازان
شش که از جمع کسور سابق نه و یک حاصل شده و بعد از اسقاط گشته و در
یکی میماند که از مجذور ثلث عشر حاصل بود و در فصل مثال این فتوی مقام تتمیه است
و قصد لبش از کعب غیر ضلع اول کعب خواسته و چنانچه از هزار ده تواند بود تحصیل نموده
و با جذر نهصد و چهل باشد و مراد از جمع چهار و پنج ده است و از مجموع اعداد
صورت حرفی و زوج اول در آخر بواسطه صورت اسمی چنانکه در اسم
نور زوجی که اولست چو گفتش دو تو شود مال وی کنند بر ایشان بگو شود
و در اسم ولی **ش** نام یار تو مونس محبوب که در خوب است فرد از شش زوج الفرد
خیز و شرح حسن از چار پرس اولش زان اول است و آخرش ثانی او
لیک ثلث ده را شمار رتبه از سی بار پس و در اسم **یعقوب** غایت عقل بخمس باز آر
پس در اول عدد زاید بین و در اسم **سلیمان** سی در سی و پنج در ده را در میان یکی
یکی است بدان و در اسم **تاج** اسمش از فهم کی هست دو حرف عدد اول
ثانیش بیش و در اسم **علی** اشارت و نیک بشمار یک را ده بار و یکبار
وز چار و پنج یاد آر تازه بر تابان یار و در اسم **یوسف** چار در چار اگر نهی شرفا
شمس باید که باشرف باشد و در اسم **آدم** بزن چار در چار و آنکه گوی
دو ضعف سی و پنج و از آن چار ثلث و در ماده معهود با اسم **عثمان**

شرف از کلک کسی بشمار مخرج کعب نصف را یاد دار ودر اسم قطب گوید شرف از
بهر ترکیب ده دم بسم ور زانکه ده ده حاصل آن گفته مراد است در بیت
تا لیعنی اگر پنج و چهل و پنج باشد دو طرف واسطه اش عین مراد است
ودر اسم فاطمه قصدی واحد بعبارات متنوع بیشتر از آن است از نام مهی چهره او زهر
زهرا را فرض نه نهش بمیمنه و یک نه قلب پنج نه میسره داد بدم غرض
مجذور نه و جذرش مجموع یکی تا نه صدگونه سرور آرد وز دل ببرد اندوه
بنگر گر آگهی ز عددهای ستوده کیش نه جلوه گر میان دو نوع از کمال خویش
چو در تناسب تالیفیت بوده نه و پنج بجوی ثالث ایشان شرف بنگر صحیح
کمال ... اوسط بدین اصغر ساز که هست زهرا نه زهرا عدیل ام مسیح
انمودی که بصور مذکوره درین مثالها گوشزد فطانت ملتفتان این صناعت را
کفایت است از برای وقوف بر کیفیت توسل بقواعد عددی و بوقوع عامل
اطوار آن چه طرف احصای در غایت استقامت و وضوح و احوال
... کمال اطراد و اتقان متجلی و درین ابواب توغل در ایراد
امثله و استیفا تمام اقسام آن احتیاج نیست و الکافی هو الله سبحانه

پیرایه پنجم در اسلوب انحصاری عملی که باسلوب انحصاری یاد کرده میشود
عبارتست از در آوردن معدودی عظیم که در واقع منحصر باشد بعددی معین حصری
مشهور و بهر زبان مذکور چنانچه پرتو شعور و عشور جمهور از اندیشه در آن

بران عدد واقفند چنانچه در اسم منصور مستور بود نامش و نقش میکند شرف
از بهر کشف رفع شمار جهات را و در اسم شمس اگر شرف درج آسمان شمار کند
شود متحد اندر میانه علوین و منشا حصر مذکور شاید که محض اقتضای حکمت
کامله مبدع است باشد تعالی و تقدس در مبدا فطرت و آفرینش آن چنانچه چون
انحصار عناصر در چهار و سیارات در هفت و شاید که از قبیل امور الهی
اوضاع شرعی بود چون حصر ارکان اسلام و اوقات فرایض صلوات در پنج
وعده عیدین بسالها واحد در دو و در مواطن ترکیب و آفرینش شاید که از
مقتضیات طبیعت باشد که عامل منقاد و قهرمان قدرت قاهره و حکمت باهره
پروردگار است جل جلاله چون حصر مدت حمل افراد نوع انسان بحسب اکثر
و اغلب در نه ماه و حصر فصول سنه در چهار و ایام ماه در سی و سال در سیصد
و شصت از این قبیل است با مشارکت اوضاع فلکی و بسیار افتد که بحسب
مواضعات و اتفاقات قرار گرفته باشد و اشتهار یافته خواه که آن مواضعه
مبتنی بر مصلحتی کلی بود مانند حصر درجات فلکی بر سیصد و شصت که چون این
عددی که کسور تسعه منطقه غیر از سبع ازو صحیح باشد سیصد و شصت متصدیان
بیان هیات عالم از قدمای حکما دوائر سماوی را بران عدد قسمت کرده اند
و از کجا سر این حصر بر همین منحصر نداشت چه این مرتبه از عدد بس خاص
شریف واقع است و از آن جمله آنچه بیانش موقوف بتمهید مقدمه ایست عدد

اسم ربیع است که کریمهٔ رفیع الدرجات ذوالعرش مصداق آن مجموع اعداد است مشتق
دو است عدد و خیر چنانکه نسبت او بعرش یا ضعف ربیع باشد و خواه مجرد و ضع باشد و اعتبار
رای واضع و آن هم از مرمجرای خانه بود و شش حصر سوی یک صف عرصه شطرنج در شش و بر هر
تقدیر وسطه انتقال اذان جمهور از معدود بعدد و کمال شش شهرت و شیوع تواند بود و دیگر
خطور آن بر خواطر حضور در ضمایر چنانکه در اسم **محمد** الاخذ و عدد موی تبین از وضع
اصل الطبایع تحت ذین و سکه خانه شطرنج فحذ؛ وا در ربع چیز بتین اعداد حص
نذلک اسم من بهواه قبلی و قبلت چی غره انا فیقین نظم این لا معالج بحضرت
و صلی علی احمد صلی و علیه الصلوة والسلام منسوب است با مید شمول هرگونه میامن و برکات
در سلک این عبارات انخراط یافت والله هو المنجح الآمال اولی الحاجات و
یکی از فضلا در نظم صورتی از صور و ضع اعداد مربع درین اسم بطریق دقیق باین اسلوب
توسل جسته **و گفته** وضعی نهاده اند حکیمان روزگار اشکال آن برغم کواهم
کنون نوشت عید عرب سال در و اختران چرخ نقش مبین کعب بجوای نکو
بهشت **جلوه**
سرشت میعاد وضع حل و نماز و غذای عرش یاران مصطفی و طلاق در
در بعضی رسایل متوسطات مبرهن شده که محیط هر دایره ثمنه امثال قطر اوست
و سبع آن چنانکه نسبت هر قطری با محیطش نسبت هفت باشد با بیست و دو و سان
ظرافت مولانا قطب الدین شیرازی تغمده الله بغفرانه بنا بر آن اصل مقرر با دیگر
ضوابط معمای سمای در اسم **زر** نظم کرده و وجهی ازین مبحث قطر آن دایره

که دور محیط جذر تقیص ضد نسبه بود همنشین مصحف گذم نام آن کریم
را بود از ضد نسبه نقد اراده رفته و از تقیص غیر که نقد که صورت حرفی
چهارصد و هشتاد و چهار است و جذر این عدد بیست و دو باشد و قطر چنان محیط
هفت بود بعانون واز بیست تا نه بطریق تلمیح تعویل یا تقیص **ز** بردن مرآید
و مصور است در همین اسم بطریق بعض اعمال معمای بر سبیل **اجمال** نگارید
قدم را چو خواهم ز لعل شکرین او بتا بتازی ورد و قلب و تقیص بهار آن
ز مهر خواهد برات برات برات یاران باران رشش شهر بدین نهی نام
احمد
می اراح حار کرم کرم زر **زر** و مولانا بدرالدین شاشی رحمه الله معمای باسم
ز محمود در کفین بعض ح و دفتش بهمان اصل توسل نمغه چهار حرف بود نام
آن سرافرازی که او ز کل مناقب بعقد شمار فافو چهار حرف که او بی یکی
باشد زنیم کسر ای بحر قدم زافو اگرچه نیمهٔ اول ده است در معنی که او کم
نصف شش است وهم دافو ولیک نیمهٔ آخر محیط قطری دان که نصف چهار
کم است از مربع آخر از آن مبشر این نام گشت روح الله که نصفش
فزون است و در عدد قاصر آخر اسم مقصود دل است و مربع عدد وس
شش نوزده و بیست و چهارده باشد و چون قطر چهارده بود محیط چهل و چهار تواند بود
که صورت حرف آن است و نیمهٔ اول اسم از بیست سابق بر سبیل اخراج
مستفاد میگردد و اشارت بعد صحبت هر یک از قرین بنت یکی از مجدد مطلع
سیم نام درست بردن مرآید و دیگر قرائن نیش مراد موجود است در نظم و

ازین جهات با جهات مذکور مبالات ننمود والله اعلم و احکم جلوه
عدد را از جهات احاطه و شمول با هر لفظ که فرض کنند سه وجه از
تعلق و ارتباط متصور است چه هر یک از حروف او صورت
عددی معین باشد و مجموع من حیث هو المجموع دلالت بر عددی کند
و تعداد حروف ایشان بعددی مخصوص تواند بود و از تصرفات احصای در تخریج
کثرت و تنوع و استعمال یافته مبتنی بر یکی از دو وجه اول می‌باشند و شاید که
معتبر ملاحظه وجه اخیر بود چنانکه در اسم معین سیم بازرجع کردم بهر نام
ثلث آن چیز صرف کردم تمام و درهم الحجر عدد و زاید هم را چو بار یک
نصف اوهم بار بکمو و درهم یوسف زمین فرسنخ نشان دادند ما ایشان
شرف در نیمه آن یافت کاهش والحمد لله حمد الوافی [illegible]
طراز سیم در بیان قواعدی که مبتنی است بر صورت رقمی عدد و ذکر
خاتمه که خامه دهان گشاده بخدمت ستاده بوعده ثبت و تحریر
آن زبان داده مشتمل بر پیرایه و خاتمه و لله عاقبة الامور پیرایه
در بیان قواعد مذکوره عدد هر چند از طرف کثرت حدی معین که منتهی گردد
بآن ندارد و لیکن در هر یک از کلیات مراتبش که از حیثیت عموم
و احاطه بمثابه جنس است بیش از نه نوع مفرد اندراج نیافته و بعد از
انقضاء آن نوبت بمرتبه دیگر میرسد و سابقان مضمار ارشاد
و استعاره به ازاء هر یک از آن انواع نه گانه رقمی مخصوص وضع که باین نسق

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ و جهت اشارت بمرتبه و ضبط آن که
هر یک شامل تمام انواع تسعه است محیط دایره صغیر که صورت تمامی و احاطه است
تعیین نموده باین شکل ٥ و تعبیر از آن بصفر که بمعنی مفهوم عددی است کرده اند
چه صفر بمعنی لغت خالی است چنانکه در حدیث وارد شده آن اصفر
البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله صلی الله علیه و آله و علی اهل بیته [illegible]
و قبایله و بارک و سلم و چون روشن شد که مراد مستنیر احکام قلیل و کثیر
و جلیل و حقیر عدد است و احوال او واقف خبیر از اندیشه
درین وضع متذکر گردد آن نسخه را که اهل کشف و تحقیق فرموده اند
مرتبه با کمال احاطه و شمول حکم نسبت با جمیع آنچه در حیطه اوست به
نفس خود معدود است والله الهادی الی سواء السبیل جلوه ضوابط در
ثبت و ترقیم ارقام مذکوره و ترکیب بعضی با بعضی و با صفر آنست که اول
رقم از جانب یمین کاتب ناظر مرتبه آحاد باشد و ثانی عشرات و ثالث مآت
و رابع الوف و خامس عشرات الوف و الا غیر النهایه برین قیاس باید کرد
و در مرتبه که صفر واقع شود خالی بود و هیچ از انواع نه گانه آن مرتبه بشمار
در نیاید مثلا این صورت ١ یکی بود و این ١٠ ده و این ١٠٠ صد و این
١٠١ صد و یک و این ١١١ صد و یازده و این ٩٠٠٠ نه هزار و این
١٨٠٣٠ هژده هزار و سی است و مجموع ارقام تسعه بنظم طبیعی نهصد و هشتاد

و هفت هزار و ششصد و پنجاه و چهار هزار و سیصد و بیست و یک بود و دو جدول از
تصویر لوح دائره بنوعی نوشتن این معانی منحصر می‌شود که از ارتباط قواعد فن مبحوث فیه
باین وضع عظیم النفع بدیع الشأن و طریق نوشتن آن در تصرفات و اعمال
معمای بدو وجه کلی مقدور است یکی اسقاط و اثبات صفر و یکی ترکیب ارقام
با یکدیگر اول چنانکه در اسم عزالدین قرین دین معرف ز اوج نام تو یافت
مه آفتاب ولی ثانیه از حمل دو دو است و در اسم علا عقرب زلفش چو از
صفر دهان یابد نصیب صبر بچه شرف در کاهش افتد زان صلیب
و در اسم عزیز نام ماه شهر عز و وقار از چهار آفتاب روشن دار
کاه ز ان اسم و که متمم گیر و ز مسمی یکی چنان بگذار و ز بعد حمل هزار و یکی
بسره با میان آن دو هزار و در اسم شاه علی چون راس الکلیل می‌افزاید
شب و ز سهیلی بره صرفه یابد عقرب بر جبین خور سیل افتد و زهره
زنیر تا حاصل شود این رموز تقویم طلب و ثانیه چنانکه در اسم برهان ابروی چو
بقصد دل کمان می‌سازد تیر غمزه سوی جان روان می‌سازد صفرات
میانه هم طرف و لب داد یک نیمه ز نا گهان نهان می‌سازد
و در اسم ابوبکر اول عدد تام و هم کسر شش که بهم آن کسر و کسر بود
نه افزون و نه کم بنویس بترتیب پس انکه هم سه را بنگار برسم هندو
بشمار رقم و در اسم حیدر سوال کردم از زان دلبر می‌بنام ز لطف کلک
کهبار

کهبار ساخت زیور دست یکی میانه هشت و هم زد و رقم د انرا شمار کرد و در آورد
و فزون از سر دست و از تصرفات که مبتنی بر ارقام مبحوث فیه است تبدیل
صورت حرفا هفت است و هشت و از ان دو و شش بیکدیگر چنانکه
در اسم نوکر گر بدست آری سر زلف نگون سار نگار تا راز مو را
بگردان و یکی را صد شمار و این عمل است که بعضی بتقلیب ادا کرده اند و گفته شد
که نه از قبیل قلب متعارف است والله اعلم و الحکم خاتمه در ذکر طرفه از لطایف
عدد تام که بر حسب موعود مقطع رساله و ختام کلام خواهد بود در تضاعیف
ابحاث سالف نعوتش که مرآت احکام فاعلیت و قابلیت که در مرتبه حیوانی
بصورت ذکورت و انوثت ظاهر شده فردیت و زوجیت و کمال فردیت
از اعداد فرد اول است که حقیقتش مرتب از تاثر و قبول انقسام عدد
مثلثیه و کمال زوجیت زوج الزوج را بود که آن قبول دو دو اقسام
او متحقق است تا از حد کثرت بیرون رفته بواحد میرسد و این نوع از عدد
را بس خصایص شریفه هست از جمله آنکه مجموع اجزاء او بعینه مثل مقوم و صور
متمم او باشد مثلا تمام اجزا چهار سه است و از ان هشت هفت و از ان شانزده
پانزده علی هذا القیاس دیگر آنکه افراد زوج الزوج در نظم عدد مجموع بمثابت
هندسی واقع شده اند در اشراف و اتم نسب که نسبت نصف و ضعف است
و اول تفصیل نسبت مثلی عددی و روشن گشت که آن نسبت میان واحد و اثنین است

چه بواسطه تحقیق یافته و از دو تا بچهار به دو نسبت تفضیل پذیرفته چنانکه جمله چهار نسبت باشد
و دیگر بار از هشت یا شانزده هشت نسبت حاصل می‌شود و هر دو از این تفضیل یک
نسبت از این نسب چهارگانه است و اما غیر النهایه نسب اعداد هر دو را ضعفی بهمین
نسق تفضیل نسبتهای دور سابق باشد چنانکه مشروح باز نموده شد و این احوال که
از واحد تا به عددی که عقل فرض کند به نسبت نصفی و ضعفی منسق و منتظم
میرود و هم از این نوع عدد تواند بود که مادهٔ جمیع اعداد وحدت است و آنچه حکم
صورت دارد با هر عددی وحدتها است یا وحدتها که مقدم باشد
بر وی پس مقدم و محصل اشتین که اول ازواج است یکی باشد و از این جهت که
نخستین عدد فرد است دو بود و چه واحد باعتبار تقدم یکی بر دو شده است
و باعتبار تقدم دو گشته و سر حتم نیز هوش صاحب توفیق را ملاحظه این
معانی کریمه للذکر مثل حظ الانثیین بخاطر آید بنا بر این حکم مقرر گفت هر زوج از عدد
فردی تواند بود که حظش یعنی نصف مقومش ضعف حظ آن زوج باشد و هر
زوج که حظش نصف حظ فردی بود یعنی البته نصف آن فرد باشد یا نصف
واحد که بمثابه به مهر می‌شود او را از این امور از وقوف و شعور بر کیفیت
تولد عدد تام که ارش اولاد احصای است سمت وضوح می‌یابد چه عدد تام از
ضرب فردی اول در زوج آن زوجی که نصف او باشد یا نصف واحد زاینده
می‌شود چنانکه در کتاب اقلیدس مبرهن گشته و ذکی هوشمند از امعان

نظر

جلوه زوج از زوج ... در صدر این حلقه ...

نظر در همین آگاه گردد که اصالت ابوین و کفاءت میان ایشان و التزام
صداق که مجموع ملحوظ نظر اعتبار شرع شده در کفاءت فرزند عدد علی تمام دارد و چه عدد
تام که میان او و ابوانش نسبت مثلی عدلیت در موطن اشعاری بمثابه آنست
در موالید عالم ظهوری و نظر نسبتش در صدور کلام حروف مبین است که چنانکه
مثل مساوی او است و لهذا به السنه انسان اشارت و رمز مبین است
با سرار رتبه این ها در نظر بینش اهل کشف و تحقیق و از لطایف اشارات
که نوع مناسبتی با این سیاق دارد آنکه عدد دین کلمه کتب قبل ... تعداد ...
تمام دارند با آبا و امهات اعداد تامه نظر بروات و نفس کمیت عدد و ...
مشابه آبا است و از آن گذشت شابه امهات چه اضعاف و نصف عدد
دو ... که همانا یکی است از عقود مرتبه او و نظر بر عده عقود و ملاحظه تکمیل
بر عکس آن افتاده قبل چهار عقد است و گنه همت ابوین عدد تام در مرتبه
عشرات مشهور که ۴ عده ۸ تمام حروف عربیت است و در ضمن این معانی
و نظام چهار عقد قبل یکی از مرتبه آحاد است و سه از مرتبه عشرات النظام
هشت عقد که به دو ... از مرتبه عشرات کنوز رموز از دقایق حقایق
بی‌شبهه مفهوم خواهد بود اللهم اجعلنا لفهم اسرار کتب العظیم و اقفل علینا
ذوارف عوارف نعمک العمیم انک انت الجواد الکریم جلوه هر عدد فرد که فرض
کند ... که احد عدد زیاده باشد بر این دیگر بواحد البته یکی فرد باشد

جنس بود و یکی زوج و چون طرف یمین اقوی می‌باشد دو ثوب منسوب مذکور است
شطری که فرد باشد ضلع ایمن بود و شطر زوج ضلع ایسر و بعد از تذکر این معنی معلوم می‌شود
که نخستین افراد و ازواج که از ازدواج و امتزاج ایشان موالید حسابی حاصل می‌شود
سه است و دو پس در موقف توالد و تناسل عددی بمثابه آدم و حوا
باشند و حوا ضلع ایسر سه واقع شده و فرزند ارجمند ایشان که در این سیاق
حکم شیث دارد اول اعداد تامه است و از خصایص این مرکب شریف
انس چنانکه غیر در میان ایشان نمی‌گنجد آنست که نتیجه تألف اتصال
ایشان فصل مفهوم ولد امتزاج است والله اعلم بحقایق الامور جلوه مطلق زوج
الزوج اگرچه در زوجیت که صورت قابلیت است و انوثیت کامل افتاده
آنچه رتبه او در نظم سلسله اخویش عددی زوج باشد هر آینه کامل‌تر بود و از این
معنی و لهذا امهات اعداد تامه چنان زوج الزوجی می‌باشد چه هر زوج الزوج
که رتبه او سمی عددی فرد است مانند هشت و سی و دو که زوج الزوج سیم و پنجم
واقع شده‌اند فردی که کفو او بود و مرکب باشد نه اول و نه واسطه در ذکورت
او از ازدواج ایشان عدد تام متولد نمی‌شود چه بسبب ترکب فرد و قبول
انقسام که دارد نتایج چنان ازدواج را اسرافی در اجزا می‌باشد و منتج بقیه زواید
اعداد می‌شوند مثلا مزاوجت هشت و پانزده را نتیجه صد و بیست است
و اجزاء او صد و بیست و چهل نه بار ده تا مثل برود لیکن چنین تولد شین بطریق
استفتاح

استفتاح عدد تام بوجه نوعی تفصیلی دارد چه میان او و اجزایش نسبت تضعیف و ضعفی است
و انقسام نظر که مقیاس و معیار خطوط مستقیمه است اطول و اتم آن بهمین عدد قرار یافته
و از نقصان و کورت کفو زوجی که رتبه او سمی فرد است استشعار می‌توان نمود که مباشر
عمل کمو بهیه بواسطه که صاحب ذکورت است از زوج خویش می‌سازد در مرد عجایب اللهم انقضا
لما کتبت فی جنب ما عامکره و تسخط جلوه بوضوح پیوست که ام عدد تام زوج الزوجی
می‌باشد که کعب مربع او زوج بود و بر واقف از قواعد عددی مختفی نماند که چنان زوج الزوج مربع است
مجذور شش و جذر او از اعداد و همین صفات عدد بود و مثلا چهار که زوج الزوج اول واقع است
مربع دو و کعبهای دو است و کفو او که هفت است فرد است اول و از ازدواج ایشان بیست و
هشت متولد میگردد که عدد تام در مرتبه عشرات است و از امهات اعداد تامه
که مجموع مشارکند در احکام مذکوره ایشان مشتق و متمایزند چه از ازدواج او با کفوش بیست و
تامه زاینده می‌شود و رتبه او سمی واحد است نه از آن عددی که زوج حقیقی است این ارقام
خصایص شش است که نسبت با دوری احصاری بمثابه حوا است و این تدوین نتایج آمین یا
رجب مسعود نوبت انتهاء الحمد لله الذی منه الابتداء و الیه الانتهاء و لا ابتداء له
و انتهاء له و الصلوة و السلم علی خاتم الانبیاء و سید الاولیاء محمد و اله الاصفیاء و عترته البررة
الاتقیاء ما دامت الارض و السماء   تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب فی اواخر شهر ذی قعده الحرام
سنه ۱۰۷۱

